



دکتر علی مراد داودی

مقالات و رسائل در مباحث متنوعه

جلد سوم

تهیه و تنظیم وحید رافتی

۱۵۰ بدیع - ۱۹۹۳ میلادی
مؤسسه معارف بهائی

P.O. Box 65600, Dundas, Ontario, L9H 6Y6 Canada

فهرست مندرجات

- الف - مقدمه ۱
- ب - صورت علائم اختصاری ۱۹
- ج - آثار دکتر داودی:
- تعالیم و احکام امر بهائی
- ۱ - وحدت عالم انسانی ۲۱
- ۲ - تربیت در آئین بهائی ۲۷
- ۳ - منتخباتی از مطالب کتاب مستطاب اقدس ۴۹
- ۴ - عدم مداخله در امور سیاسی ۶۵
- عقاید اهل بهاء
- ۵ - اشاره‌ای به اصول عقاید اهل بهاء ۸۷
- ۶ - ایران دوستی بهائیان در سراسر جهان ۹۳
- ۷ - دیانت حقیقت است و حقیقت تعدد نمی پذیرد ۱۰۳
- ۸ - انصاف باید داد ۱۱۳
- ۹ - همه را در یک سلك نمی توان کشید ۱۱۹
- ۱۰ - اصل مرام و فصل کلام ۱۲۷
- ۱۱ - دین است و فرقه نیست ۱۳۹
- ۱۲ - چرا جواب نمی گوئیم ۱۴۵
- مطالعات تاریخی
- ۱۳ - تاریخ شکوه می کند ۱۶۷
- ۱۴ - دولت ایران چنین خواسته بود ۱۸۳

- ۱۵- روش اهل بهاء در نگارش تاریخ در
 حال و استقبال ۱۸۹
- ۱۶- دوست عزیز من . . . ۲۰۷
- ۱۷- تصحیح یکی از مقالات ۲۲۵
- ۱۸- . . . کس نزند بر درخت بی بر سنگ ۲۲۵
- ۱۹- نظر اجمالی به قرن نوزدهم میلادی ۲۶۷
- ۲۰- اهمیت مطالعه تاریخ ۲۷۲

آثار متفرقه

- ۲۱- طبیعت ۲۸۹
- ۲۲- رسم ره این است ۲۰۷
- ۲۳- پیام به جوانان ۲۱۲
- ۲۴- چه باید کرد ۲۱۷
- ۲۵- جمال و وقار ۲۲۱
- ۲۶- قدما و ما ۲۲۵
- ۲۷- دلائل سبعة عربیه ۲۲۹
- ۲۸- در باره شهادت جناب روح الله تیموری ۲۲۵
- ۲۹- در باره صعود جناب احمد یزدانی ۲۴۱
- ۳۰- از نامه جناب دکتر علی مراد داودی ۲۴۵
- ۳۱- گزارش محفل روحانی ملی بهائیان ایران در
 چهل و سومین انجمن شور روحانی ملی ۲۵۱
- ۳۲- مقدمه ناشر ۲۵۹
- ۳۳- اقتراح ۲۶۱
- د - فهرست اعلام و اهمّ مواضع ۲۷۷
- ه - مشخصات کتب و مأخذ ۲۹۲

مقدمه

در سال ۱۹۸۷ میلادی مجموعه‌ای از آثار فلسفی و عرفانی جناب دکتر علی‌مراد داودی در ۲۶۵ صفحه تحت عنوان انسان در آئین بهائی بوسیله مؤسسه انتشاراتی کلمات پرس در لوس آنجلس انتشار یافت و سپس در سال ۱۹۹۱ میلادی جلد دوم آثار آن نویسنده و متفکر فرزانه بهائی در ۲۴۸ صفحه تحت عنوان الوهیت و مظهریت بوسیله مؤسسه معارف بهائی در دانداس (کانادا) منتشر گردید. حال با نهایت مسرت و خوشوقتی جلد سوم آثار جناب دکتر داودی را که تحت عنوان مقالات و رسائل در مباحث متنوعه جمع‌آوری گشته تقدیم دوستان راستان می‌نماید و امیدوار است که همانند مجلدات قبلی، این مجموعه نیز مورد پسند اهل بصیرت قرار گیرد.

در باره حیات و خدمات جناب دکتر داودی آنچه ضروری بوده در کتاب انسان در آئین بهائی (صفحه ۲۸ - ۲۵) مذکور شده و نیازی به تکرار آن مطالب در این مقام نیست. اما اخیراً جناب

فریبرز داودی، فرزند برومند جناب دکتر علی مراد داودی، شرحی از احوال و زبده آراء و افکار پدر دانشمند خویش را به زبان انگلیسی مرقوم داشته‌اند که امید است به نشر کامل آن در آینده ایام توفیق یابند. نقل ترجمه تمام نوشته مفصل جناب فریبرز داودی در این مقام البته میسر نیست اما فقراتی از آن را که بیشتر شارح روحيات، خصوصیات و خدمات جناب دکتر داودی به جامعه بهائی می‌باشد ذیلاً به نظر خوانندگان گرامی می‌رساند تا در تکمیل و تشریح آنچه در کتاب انسان در آئین بهائی مرقوم گشته مفید واقع شود. جناب فریبرز داودی چنین نوشته‌اند:

« ... علی مراد داودی در سال ۱۹۲۲ در قریه کوچک

شمس‌آباد واقع در شمال غربی ایران متولد شد. این قریه در بخش ترک‌زبان کشور واقع شده و علی مراد نیز شخصاً از اعقاب ترکان ایرانی محسوب می‌گردد. مادر وی نوه فتحعلی‌شاه قاجار پادشاه ایران و پدر او نوه فرماندار کل گرجستان بود که بعثت گرویدن به دیانت مسیحی روابطش با آغامحمدخان قاجار تیره شده بود ولی بعثت انضمام قسمت‌هایی از گرجستان به روسیه در زمان کاترین (امپراتوریس روسیه) و ناآرامی‌های مرزی و پس از فتح مجدد گرجستان بوسیله آغامحمدخان اجباراً به روسیه تبعید شد. فرزند ارشد وی بعداً مسیحی شد و باتفاق پدر در روسیه ساکن گردید

ولی فرزند دیگر او، داودخان، مسلمان باقی ماند و به فرمانداری منطقه منصوب شد. بعداً در اثر جنگ روس و ایران این منطقه کلاً به روسها واگذار گردید و در نتیجه داودخان به آذربایجان ایران تبعید گردید و بعلت خدماتی که به فتحعلی شاه کرده بود اراضی وسیعی به او و خانواده اش بخشیده شد.

خانواده داودخان نام وی را بعنوان نام خانوادگی خود انتخاب کردند و علی مراد داودی در این ملک شخصی «شمس آباد» متولد شد که بعداً به ارث به وی منتقل گردید. سالهای اولیه عمر علی مراد در شمس آباد سپری شد. این قریه از قریب ۶۰۰ خانواده تشکیل شده بود که خانواده داودی سرشناسترین آنها بود. بعنوان مالک قریه ۲۰ درصد محصول که اکثراً گندم بود در اختیار خانواده داودی قرار می گرفت و در عوض وسائل کشاورزی، بذر و آب را مالک فراهم می کرد. از بین اهالی قریه فقط عده بسیار کمی باسواد بودند. اهالی قریه مسلمان سنی مذهب بودند ولی قریه مزبور بوسیله قرائی که اکثریت آنها شیعه مذهب بودند محاصره شده بود.

علی مراد داودی در سن ده سالگی قریه شمس آباد را ترك گفت و برای تحصیل به تبریز عزیمت کرد و مدت هشت سال در آن شهر اقامت نمود. در دوران تحصیل علی مراد علاقه شدیدی به مطالعه و کتاب داشت. خواندن و نوشتن زبان فارسی را فرا گرفت و در

طفولیت شاهنامه فردوسی را خواند و سپس به یادگیری قرآن پرداخت. در همین اوان بود که ایمان پدر علی مراد به دیانت بهائی علنی شد. او بوسیله برادرش به امر بهائی مؤمن گردیده بود. ایمان این دو برادر امتحان سختی برای خانواده داودی پیش آورد چه با قبول امر بهائی روگردانی رعایای ده و از دست دادن احترام و علاقه ایشان امری حتمی بود.

علی مراد در سن ۱۵ سالگی پدرش را از دست داد. صعود پدر ضربه سنگینی از لحاظ مادی و معنوی برای خانواده داودی محسوب می‌گردید. علی مراد در ۱۸ سالگی به طهران عزیمت کرد و در دانشگاه طهران ثبت نام نمود. چهارسال بعد از دانشکده ادبیات فارغ‌التحصیل شد و با استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد و بتدریس در مدارس شهرستان‌های ایران مشغول گردید. در همین دوران با «ملکه آفاق» که قبلاً جزء شاگردان وی بود ازدواج کرد. نتیجه این اقتران سه دختر و دو پسر است.

علی مراد با حقوق اداری و درآمد مختصری که از ده برای او می‌رسید عائله خود را اداره می‌کرد. تابستانها همه فامیل به ده می‌رفتیم و علی مراد معمولاً در این ایام بوضع بهداشت اهالی و تحصیل اطفال رسیدگی می‌نمود. با سرمایه شخصی برای زارعین حتمام و مدرسه می‌ساخت و حتی لوازم اهالی را از طهران خریداری و

به آنها هدیه می‌نمود. البته زندگی در ده برای فرزندان و همسر دکتر داودی چندان خوش‌آیند نبود.

علی‌مراد به اعتقادات مذهبی همه افراد قویاً احترام می‌گذاشت و بهمین جهت هرگز مستقیم یا غیرمستقیم در مورد تبلیغ همسرش اقدامی نکرد تا اینکه وی پس از ۲۰ سال که با علی‌مراد ازدواج کرده بود به اراده خود به امر بهائی مؤمن گردید.

علی‌مراد در سن ۲۲ سالگی در سال ۱۹۵۵ در رشته فلسفه در دانشگاه طهران ثبت نام نمود و مدت ۹ سال تمام در حالی که به شغل معلمی مشغول بود به تحصیل نیز اشتغال داشت و بالاخره به اخذ درجه دکتری نائل آمد و رساله پایان تحصیل خود را در موضوع «فلسفه ارسطو و دکارت» تدوین کرد. وی اولین نفری بود که در رشته فلسفه از دانشگاه طهران عنوان دکتری گرفت.

در سال‌های ۱۹۶۱ - ۱۹۶۴ که با انقلاب سفید دوره پهلوی اراضی کشاورزی بین زارعین تقسیم گردید، درآمد خانواده دکتر داودی بشدت تقلیل یافت و موجب آن شد که خانواده داودی بطور کلی شمس‌آباد را ترك گفته و به طهران عزیمت نمایند.

دوران استادی دانشگاه برای علی‌مراد داودی که در سال ۱۹۶۴ به آن نائل شد یکی از پرثمرترین ادوار زندگی او بود زیرا توانست در این دوره بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه و تحقیق در

مسائل فلسفی نماید. علاقه دکتر داودی بیشتر به فلسفه شرق، ادبیات فرانسه و البته مطالعه آثار بهائی بود.

آثار دکتر داودی در مواضع امری و غیرامری بسیار است. آثار غیربهائی دکتر داودی بخصوص آنچه مربوط به ترجمه آثار فلسفی از زبان فرانسه است در بین طبقه تحصیل کرده ایران مورد توجه قرار گرفت و شهرت فراوانی برای وی بدست آورد. «در باره نفس» و «عقل در حکمت مشاء» دو فقره از ترجمه‌های جالب وی است. ترجمه «شناسائی و هستی» اثر می‌نارد، «تاریخ فلسفه در دوره یونانی» و «تاریخ فلسفه در دوره انتشار فرهنگ یونانی و دوره رومی» اثر امیل بریه بیش از سایر ترجمه‌های وی مورد توجه قرار گرفت. ولی می‌توان ترجمه کتاب مشهور «روح فلسفه قرون وسطی» را بهترین اثر دکتر داودی دانست.

نوشته‌های امری دکتر داودی اغلب شامل خطابه‌ها و سخنرانی‌ها و مقالاتی است که در مجامع بهائی ایراد شده و یا در مجلات بهائی درج گردیده‌است. جناب هوشنگ محمودی حکایت می‌کرد که وقتی از دکتر داودی خواسته شد برای ضبط مطلبی با عنوان «محبت» در استودیو حاضر شود، ولی در وقت ورود به استودیو از ایشان درخواست شد که بجای «محبت» در مورد «ماتریالیسم» مطالبی ایراد نماید. دکتر داودی قبول کرد. در وقت

ضبط و صدابرداری مجدداً تقاضا شد مطالبی در باره «بقای روح انسانی» بیان دارد. این درخواست نیز مورد قبول قرار گرفت و با نهایت استادی بانجام رسید. جناب محمودی می‌گفت برآستی قدرت دکتر داودی در طرح و بیان مطالب فلسفی و علمی فوق‌العاده بوده‌است. دکتر داودی به ریاضیات نیز علاقه وافری داشت و این علاقه به ارث به دخترش مرجان منتقل شد بطوری‌که وی در مسابقه ورودی دانشگاه جزء پنجاه نفر اول شد.

استعداد دکتر داودی هنوز نیز زیانزد محصلین سابق وی می‌باشد. وی از محصلین انتظار داشت که در همه امور دقت کنند. در مدرسه معمولاً مدتی در بیرون کلاس می‌ایستاد تا بهمه فرصت فعالیت بدهد ولی وقتی وارد کلاس می‌شد خواستار سکوت مطلق و دقت محصلین بود. در دانشگاه قبل از شروع به درس از یکی از محصلین می‌خواست که خلاصه دروس قبل را بیان دارد و سپس خود به تدریس می‌پرداخت.

علاوه بر امور مربوط به تدریس در دانشگاه با انتخاب شدن به عضویت محفل روحانی ملی ایران در سال ۱۹۷۲ مسؤلیت عظیمی در قبال جامعه بهائی بعهدۀ وی گذاشته شد. کار و فعالیت در «انجمن تحقیق» بهائی نیز مزید بر سایر اشتغالات وی گردید. دکتر داودی در سال اول عضویت محفل ملی مسؤل نوشتن

خلاصه مذاکرات محفل بود و در سالهای بعد در سمت منشی محفل روحانی مسؤلیت اداره دارالانشاء محفل ملی به عهده وی قرار گرفت که برآستی کاری طاقت فرسا بود.

اداره جامعه بهائی که در سال ۱۹۷۸ در ایران بالغ بر حدود نیم میلیون نفر می‌شد و در حقیقت پس از هندوستان بزرگترین جامعه بهائی دنیا محسوب می‌گردید برای محفل ملی و منشی آن که مسؤل تنظیم و رسیدگی به امور مختلفه و تماس با مرکز جهانی بهائی در ارض اقدس و ایفای وظائف و قبول مسؤلیت‌های عدیده در سراسر ایران بود بحقیقت وظیفه‌ای عظیم محسوب می‌گردید. رسیدگی به دعاوی مدنی و مسائل حقوقی اعضاء جامعه بهائی، امور مؤسّسات امری، مساعدت به محتاجان و حلّ و فصل سایر مسائل مربوط به مشاکل و تضییقات جامعه مظلوم بهائی ایران مستلزم صرف وقت بسیار و مشاورات طولانی و نیز مسافرت منشی محفل به شهرستان‌های کشور بود که در بعضی از این مسافرت‌ها من نیز وی را همراهی می‌کردم.

با ازدیاد فعالیت‌های امری، دکتر داودی اوقات تدریس در دانشگاه و امور مربوط به ترجمه کتب فلسفی را بسیار تقلیل داد و ضمناً برای اوقاتی که صرف خدمات امری می‌کرد حقوقی قبول نمود و حتی از دریافت هزینه مسافرت که برای امور امری انجام می‌داد

صرفنظر می کرد.

مسافرت بهمراه پدرم برای من برآستی ذیقیمت بود. مواقعی که با او تنها بودم سؤالاتی در باره تاریخ امر و اماکن تاریخی و غیره می کردم و او بنهایت دقت جواب می داد و بوضوح علامات خوشحالی از اینکه بتاریخ علاقه دارم در صورت او دیده می شد. بعضی اوقات مرا وادار می کرد که تاریخ امر را مرور کنم و نتیجه را به او گزارش دهم، همواره مرا به مطالعه تاریخ بخصوص تاریخ امر بهائی تشویق می نمود و در باره آن مرا وادار به سؤال می کرد.

بیاد دارم وقتی در مورد بیان جمال قدم در کتاب مستطاب ایقان که می فرمایند «علم حجاب اکبر است» از وی سؤال کردم که آیا مقصود این است که دین با علم مخالف است؟ جواب داد: علمی که حجاب را از میان برمی دارد علمی است که انسان را به خدا نزدیک می سازد.

قبل از وقوع انقلاب اسلامی در تظاهراتی که اول بار در تبریز اتفاق افتاد بهائیان نیز مورد حمله و ایذاء و اذیت قرار گرفتند ... و پس از انقلاب اسلامی و سقوط شاه در ۱۹۷۹ پدرم و سایر بهائیان سرشناسی که در کشور مانده بودند اجباء را برای مواجهه با صدمات جدید آماده می کردند. البته محفل ملی به همه اجباء اخطار کرده بود که بهیچوجه در جریانات سیاسی و انقلابی دخالت و شرکت

هنوز يكماه بیشتر از وقوع انقلاب نگذشته بود که جناب موحد، یکی از علمای اسلام که بامر بهائی مؤمن شده بود، توسط عاملین رژیم ربوده شد. پدرم جناب موحد را بسیار دوست داشت و از فقدان وی سخت متألم گردید. مخالفت، ایذاء و اذیت، تهمت و افتراء نسبت به امر بهائی و افراد احباء روز بروز شدت می‌یافت. در اواخر سال ۱۹۷۹ اموال بسیاری از احباء و کلیه املاک و اموال جامعه بهائی توقیف و مصادره شد. البته محفل ملی سعی داشت به عوامل دولت جدید بفهماند که بهائیان مطیع دولت بوده و مخالفتی با حکومت اسلامی ایران ندارند ولی این امر در ایذاء و اذیت احباء و مخالفت با مؤسسات امری هیچگونه تأثیری ننمود.

در دانشگاه، اعضای انجمن دانشجویان اسلامی دکتر داودی را ضد انقلاب و ضد اسلام قلمداد کردند و او چون ادامه کار را در آن محیط غیرممکن یافت از استادی دانشگاه استعفا داد. در این ایام اعضای جامعه تبلیغات اسلامی اطراف منزل ما را احاطه می‌کردند و دکتر داودی نیز خود را برای بازداشت و زندانی شدن آماده می‌کرد. با اینهمه در این مواقع او از همیشه خوشحال‌تر می‌نمود و ما تصور می‌کردیم که این آرامش در اثر ترك کار و آزادی بیشتر او برای انجام خدمات امری است. بخصوص در این اوقات او بیشتر به افراد

خانواده می‌رسید و غالباً ما را به پارک و سینما می‌برد و بوضع مدرسه و تحصیل ما رسیدگی می‌نمود و واضحاً از داشتن فرزندانش بخود می‌بالید.

در نوامبر ۱۹۷۹ دکتر داودی را در حالی که در پارک نزدیک منزل گردش می‌کرد ربودند. در بازگشت به خانه، مادرم را از غیبت بدون دلیل پدرم بی‌نهایت مضطرب و پریشان یافتم. گرچه برای او دلیل می‌آوردم که این کار چندان هم غیر معمول نیست ولی چیزی از تشویش مادرم کاسته نمی‌شد. چند ساعت بعد تعدادی از بهائیان سرشناس بدیدن مادرم آمده و وی را دلداری می‌دادند. اجتماع آن شب نشانه پایان کار و یا شروع وقایع بعدی بود. نگرانی واقعی همه ما از عدم اعتماد باوضاع سرچشمه می‌گرفت. شایعه امکان توقیف دکتر داودی بوسیله سه نفر پاسدار انقلاب قوت گرفت و درخواست‌های مکرر و تقاضاهای بیشتر از مقامات دولتی گرچه با انکار مسجونیت او پاسخ داده شد ولی برای ما محرز گردید که پدر در زندان است. همه راهها به بن‌بست رسید.

توصیف روحیات پدرم بطور کامل برای من امکان‌پذیر نیست. فقط شاید بتوانم مختصری از حقایق زندگی او را بازگو کنم. حیات دکتر داودی وقف ایفای وظیفه‌اش نسبت به خانواده و جامعه بهائی بود و نتیجه آن جلب محبت افراد خانواده و افراد جامعه بهائی

شد. برای دکتر داودی امور اجتماعی مقدم بر هرگونه امر فردی بود و زندگی خود را وسیله خدمت به خانواده خود می دانست. برای او افراد جامعه بهائی جزء خانواده وی محسوب می شدند. بخاطر می آورم وقتی جامعه بهائی گرگان از او دعوت بعمل آوردند تا برای رسیدگی به مسائل مربوط به شهادت جناب تیموری به گرگان سفر نماید چقدر مفتخر بود و می گفت چه سعادت است که چنین خانواده بزرگی دارد که او را بخود می خوانند.

زندگی پرثمر دکتر داودی خیلی زود بانتهای رسید او نه فقط تحصیلات، تحقیقات و مطالعاتش را برای بالا بردن سطح معلومات خویش دنبال می نمود بلکه مقصد اصلی او انجام وظیفه ای مقدس در قبال جامعه بود. احبای مهد امرالله به دانش عمیق و فصاحت گفتار وی معترف بودند. دکتر داودی یکی از دانشمندان برجسته بهائی در سنین اخیر است که چون ستاره ای درخشان احبای الهی را از وسعت معلومات خود بهره مند می ساخت. دکتر داودی چه در مقالات و چه در تقریرات خود قادر بود تعالیم و اصول امر بهائی را باحسن وجه شرح و توضیح دهد. دکتر داودی در آثارش از مبادی و تعالیم مبارکه امر بهائی برای تبیین و توضیح هرچه دقیق تر مکاتب فکری بهره می گرفت و بهمین جهت روش او در تحلیل مسائل علمی و فلسفی کم نظیر و بسیار قوی و نیرومند جلوه می کند.

دکتر داودی معتقد بود که از طریق فلسفه مثبت و دانش واقعی می‌توان به حقیقت پی برد. اما در مقام اول عمیقاً اعتقاد داشت که امر بهائی حقیقت نهائی است. از نظر دکتر داودی دیانت بهائی وسیله نجات است نه فلسفه و دانش. بنظر او عقاید ابوعلی سینا، بیرونی، فارابی و ملاً صدرا مباحثی است که لامحاله در خدمت توضیح پدیده‌های عالم وجود در می‌آید و بهمین جهت دکتر داودی به فلسفه شرق بیش از مکتب ایده‌آلیسم غرب تمایل دارد. حقیقت‌بینی او در اصول دیانت بهائی تأثیری عمیق در شناخت روح انسانی که در آثار متفکرین شرق بآن توجه شده نموده‌است. او همواره از تعصب و واپس‌گرایی مذهبی بخصوص در پاره‌ای از نظریات علمای شیعه انتقاد می‌کرد و در عین حال اساس فلسفه علمی شرق را در مورد مذهب عملاً تصدیق می‌نمود و آنرا زیربنای حقایق امر بهائی می‌دانست. بنظر دکتر داودی ایمان به امر بهائی و بموازات آن اجرای دستورات و اوامر الهی عالی‌ترین وسیله نجات بشر می‌باشد.

دکتر داودی در وهله اول يك بهائی مؤمن و در مرحله بعدی فیلسوفی متفکر بود. ایمان عمیق دکتر داودی به دیانت، وی را وادار به مطالعه فلسفه کرد. برای او تاریخ فلسفه وسیله شناخت حدود علم و راه‌گشای افکار جدید است.

دکتر داودی حیات پربار خود را وقف نگارش، تحقیق و تدریس کرد و میراثی پرارزش برای جامعه بهائی و غیربهائی از خود باقی گذاشت. نوشته‌ها و تقریرات دکتر داودی را باید با تمرکز فکر مطالعه کرد تا بعمق دانش وی پی برد ... «.

پس از نقل فقراتی از نوشته جناب فریبرز داودی توجه خوانندگان گرامی را به چند نکته ذیل معطوف می‌سازد:

آنچه از جناب دکتر داودی در این مجموعه طبع شده حاوی آثار کتبی و بعضی از تقاریر ایشان است. چون مأخذ دقیق آثار جناب داودی به تفصیل در صفحات ۱۲ تا ۲۰ کتاب انسان در آئین بهائی مندرج گشته، از تکرار آن مطالب در این مقام صرفنظر می‌نماید. همین قدر کافی است گفته شود که در نقل مطالب کتبی جناب دکتر داودی از مأخذ و منابع آنها امانت کامل رعایت گشته و بغیر از مواردی بسیار معدود که اعمال بعضی اصلاحات مخصوصاً در نقل آثار مبارکه بهائی و درج بعضی از ارقام و اطلاعات آماری ضروری بوده مقالات ایشان بدون دخل و تصرف در این مجموعه نقل گردیده است.

توضیح این مطلب در این مقام ضروری است که بعضی از نوشته‌های جناب دکتر داودی که در این کتاب درج شده، نظیر «مقدمه ناشر» که برای کتاب قرن بدیع نوشته‌اند و یا شرحی که پس

از شهادت جناب تیموری تهیه نموده‌اند و نیز مقاله کوتاهی که پس از صعود جناب احمد یزدانی در اخبار امری ایران مرقوم داشته‌اند، در مقام عضویت در تشکیلات اداری بهائی و از طرف تشکیلات مزبور به رشته تحریر در آمده و لذا فاقد نام نویسنده بوده‌است.

اما سخنرانی‌های جناب دکتر داودی ابتداء کلمه به کلمه از روی نوارهای صوتی به کاغذ نقل گردیده و پس از جرح و تعدیل لازم به صورتی نهائی تحریر شده‌است. چنانچه ملاحظه خواهد شد در این تقاریر لحن شفاهی طرح و شرح مطالب محفوظ مانده و دامنه تغییراتی که در این تقاریر بعمل آمده به حدی بوده که به اصالت افکار و نحوه تقریر آنها لطمه‌ای وارد نسازد. به این جهت بعضی از تعبیرات و نکات مندرج در این تقریرات هرچند در مواضع مختلف تکرار شده ولی از حذف آنها خودداری گشته تا اصالت گفته‌ها حتی المقدور محفوظ بماند.

بعضی از مقالات جناب دکتر داودی حاوی زیرنویس‌هایی بوده که در این مجموعه تحت عنوان "زیرنویس" در پایان هر مقاله قرار گرفته و در متن مقالات شماره هر زیرنویس در پرانتز () قرار داده شده‌است. اما غیر از این زیرنویس‌ها که کلاً از جناب دکتر داودی است در غالب مقالات ارائه مطالب و مآخذی اضافی نیز ضروری تشخیص داده شد. شماره این‌گونه مطالب و مآخذ که به

وسیله این نویسندگان به انتهای مقاله افزوده گشته در متن مقالات در این علامت [] قرار گرفته و مطالب مربوطه در پایان هر مقاله تحت عنوان «یادداشت‌ها» برشته تحریر درآمده است.

چون در باره سایر نکات مربوط به نحوه تهیه و تنظیم و تحریر مطالب و کیفیت ارائه مآخذ و مدارک شرحی مبسوط در مقدمه جلد اول مرقوم گشته، از تکرار آن مطالب در این مقام خودداری نموده دوستان گرامی را به مطالعه مقدمه مندرج در جلد اول (صفحه ۷ - ۱۱) دعوت می‌نماید. در عین حال تذکر چند مطلب ذیل را برای مزید اطلاع خوانندگان عزیز ضروری می‌داند:

۱ - در پایان این مجموعه صورتی از مشخصات کامل کتب و آثاری که مورد نقل و استفاده قرار گرفته تحت عنوان «مشخصات کتب و مآخذ» ارائه گشته تا در یافتن اصل مآخذ مورد استفاده قرار گیرد. بدیهی است که چون اطلاعات کامل کتاب شناسی مربوط به هر مآخذ (شامل اسم نویسنده، اسم اثر، محل نشر، اسم ناشر، تاریخ نشر و تعداد صفحات) در این صورت ذکر گشته، دیگر در متن کتاب همه این اطلاعات در هر مورد داده نشده و غالباً به ارائه اسم اثر و شماره صفحه مورد نظر اکتفاء گردیده است.

۲ - باضافه فهرست کلی مندرجات که در ابتدای کتاب به طبع رسیده، فهرست مفصل دیگری نیز که حاوی اسامی علم و اهم

مواضع مندرجه در کتاب می باشد به ترتیب حروف الفباء به آخر مجموعه اضافه گشته تا به یافتن سریع تر نکات و اسامی مورد نظر کمک نماید.

۲ - روش ارجاع به آیات قرآنی آن بوده که اول شماره آیه داده شده، سپس اسم سوره مذکور گشته و بعد شماره سوره مربوطه برای سهولت مراجعه مندرج گردیده است.

۴ - در این کتاب از علائم اختصاری چندی استفاده شده که صورت آنها قبل از آغاز متن کتاب به طبع رسیده است.

امیدواری صمیمانه این عبد چنان است که مجلد سوم آثار جناب دکتر علی مراد داودی مورد توجه اهل نظر و بصیرت قرار گیرد و دوستان گرامی را با معارف و معتقدات اهل بهاء آشنا سازد.

وحید رافتی

اکتبر ۱۹۹۲

صورت علائم اختصاری

ب	بديع - تاريخ بديع
ج	جلد - مجلد
ش	شماره
ص	صفحه
ط	طهران
م	ميلادی
م ف	ماخذ فوق
م م م	مؤسسه ملی مطبوعات امری
ن ك	نگاه كنيد
ه ش	هجری شمسی
ه ق	هجری قمری

تعالیم و احکام

امر بھائی

وحدت عالم انسانی

شنیده‌اید که حضرت ولی‌ام‌الله فرموده‌اند تعالیم روحانی دیانت بهائی را می‌شود در يك تعالیم تلخیص کرد و آن «وحدت عالم انسانی» است و جز آن همه تعالیم دیگر در حکم فروع و ملحقات و حواشی همین تعالیم اصلی اساسی است. [۱] با توجه به همین بیان مبارک و بسط آن می‌توانیم به صراحت بگوئیم که دیانت بهائی دیانت وحدت است. وحدتی در آغاز و وحدتی در انجام و وحدتی در بین آغاز و انجام. به این معنا که خلاصه دیانت بهائی اینست که ما عالمی را، آدمی را که از وحدت بریده‌است و باین معنی از اصل خود گسسته است دوباره بهمان وحدت برگردانیم. وحدتی را که از آغاز بود، در انجام همان وحدت را برای او حاصل کنیم. وحدت آغاز، وحدت صرف و وحدت مطلق است و وحدت انجام هم وحدتی است که کمال مطلوب آن وحدت صرف است. در این میان انسان در عالم شهادت دچار کثرت است. دیانت بهائی می‌گوید و فاش می‌گوید که خود این دیانت و همه ادیانی که قبل از آن ظاهر شده و بعد از آن ظاهر خواهد شد، همه این مجموعه روحانی کوششی است برای وارد کردن وحدت در این کثرت بطوریکه ما بتوانیم در کثرتی که وجود دارد وحدتی جلوه دهیم که به حد اکثر ممکن کثرت آئینه وحدت باشد.

وحدت آغاز وحدت صرف عالم حق است. عالمی که تصور آن در عالم کثرت برای ما امکان‌پذیر نیست. زیرا خلق نمیتواند حق باشد و حق نمیتواند خود را در خلق بآن صورتی نمایش بدهد که بینونت بین حق و خلق از بین برود. همین که خلقی صادر شده نشانه این است که حق خواسته‌است جز خود خلقی پدید آورد که جمال او در آئینه

آن جلوه نماید و در همان حال که این خلق غیر از خود اوست بتوان راهی بسوی او در این عالم مفاير با او پیدا کرد. بهمین سبب است که قائلیم که خلق غیر از حقّ است. اما همین خلقی که غیر از حقّ است از حقّ صادر شده. یعنی وحدتی که وحدت صرف بود و همین نشانه عالم حقّ بود، رو به کثرت گرائیده است و البته در این میان مراتب بوده است. یعنی وحدت محض بدون طیّ مراتب و منازل به کثرت محض نرسیده است. اراده او این بوده است که این وحدت بتدریج لباس کثرت بپوشد و رنگ کثرت بگیرد. بهمین سبب در میان وحدت محض که عالم حقّ است و کثرت محض که عالم خلق است حدّ متوسطی لازم آمده که عالم امر است. باین معنا که عالمی رخ گشوده که از يك طرف رابطه‌ای با حقّ دارد و از طرفی دیگر نسبتی با خلق. و اگر اینطور نبود وحدت محض که نمیتواند هیچگونه نسبتی، هیچگونه رابطه‌ای، هیچگونه تعلّقی به کثرت محض پیدا کند (چون همین امر منافی با وحدت اوست) لازم می‌آورد که یا خلقی را خلق نکند و یا اگر میکند سیر او بسوی خلق از ممرّ امر باشد، از ممرّی باشد که در آنجا در همان حال که وحدت محض محض نیست، و در همان حال که کثرت محض نیست، وحدتی است که دارد کثرت میشود. قبول کردن چنین حدّ متوسطی در بین وحدت محض و کثرت محض (عالم امر) که بتواند عالم حقّ را بعالم خلق پیوند دهد برای ما جزء اصول عقاید است. البته چون اصول عقاید ادیان واحد است بهمین جهت مدّعی هستیم که این با کلمه بهاء الله و در این زمان شروع نشده بلکه این امر جزء حقایق اصلی و کلی ادیان است که هیچ دینی بدون آن قابل تصوّر نیست. ما قائلیم که همیشه اینطور بوده و اعتقاد صحیح اینطور ایجاب میکرده که بین حقّ محض که وحدت محض است و خلق محض که کثرت محض است عالمی بنام عالم امر وجود داشته باشد و همین عالم امر است که

منشاء عالم خلق است. همین عالم امر است که باصطلاح قدما اولین مخلوق و واسطه خلق سایر مخلوقات است. باین معنا که اولین اثر و اولین صادری است که از حق محض سر بر زده و بهمین مناسبت است که میتواند نسبت با کثرت پیدا کند و باعتبار دیگر خالق عالم کثرت باشد. یا بهتر است بگوئیم واسطه خلق عالم کثرت باشد. همین امر و یا کلمه و یا ظهور الهی که ظهور واحد است اولین و آخرین ظهور است و در همان حال (که به تعبیر دقیق حتی اول و آخر هم در باره اش نمیتوانیم بگوئیم) همین امر واحد و همین کلمه واحده اساس دین است.

شنیده‌اید و میدانید که ما اهل بهاء بیشتر ترجیح می‌دهیم که مجموعه تعالیم و معتقدات خود را «امر بهائی» بگوئیم در عین حال که ابا نداریم که «دیانت بهائی» هم بنامیم. منظور ما از این اصطلاح همین است که دیانت برای ما بصورت واسطه‌ای برای جلوه‌دادن وحدت در کثرت است. همانطور که عالم امر نشانی از همین تعلیم و نشانی از همین روح وحدتی است که می‌خواهد در کالبد کثرت جلوه کند و کثرت را کم کم رو به وحدت ببرد و چون همین امر را مرام و آئین خاص خود میدانیم بهمین جهت تأکیدمان در این باره است که دیانت بهائی را بیشتر امر بهائی بدانیم و بنامیم و بخوانیم و بهمین اصطلاح آنرا علم کنیم. همین امر واحد که به نسبت با این جهان و به نسبت با مجموعه شرایعی که برای آداب معاش ترتیب داده میشود آن را دین مینامیم. چون امر خدا یا دین خدا عامل تحقق بخشیدن وحدت در کثرت است بهمین سبب خود این امر نمیتواند متعدد باشد. چگونه میتواند چیزی خود کثیر باشد و آن را بتوان عامل وحدت نامید؟ پس ناگزیر باید امر خدا را و کلمه خدا را و دین خدا را واحد بدانیم و باین ترتیب به وحدت اساس ادیان قائل باشیم. بر آن باشیم که از ابتدای بی‌ابتدا، تا انتهای

بی‌انتها، آنچه تعلق باین جهان میگیرد از کلمه خدا و امر اوست و یکی بیشتر نمیتواند باشد. باین ترتیب ملاحظه میفرمائید که بعنوان یکی از معتقدات دیانت بهائی ما قائلیم باینکه آنچه اولین صادر از حق است (اولین که میگوئیم باعتبار خودمان میگوئیم و الا اولین مورد ندارد. چون آن صادر هم مثل خود حق قدیم است ولو قدیم زمانی باشد) همان امر است و آن هم ذاتاً و معناً و از لحاظ مفهوم واحد است. باین معنا که وجودی که از حق صادر میشود و امر حق در او ظاهر میگردد (بهمین سبب او را مظهر امر میگوئیم) در عالم وجود یکی بیشتر نیست و همیشه وجود دارد، همیشه باقی است و همیشه ثابت است. اگر مثل خود خدا سرمدی نباشد ازلی و ابدی است (البته هیچ اشکالی ندارد که آنچه را ما بعنوان مظهر امر خدا می‌نامیم باصطلاح ادیان دیگر رسل، انبیاء، شارعین یا امثال ذلك گفته شود این اصطلاح ماست با توجه به معنی خاصی که آنرا تاکید کردیم نه اینکه آنرا ابداع کرده باشیم. ما اصطلاحمان نیست که از کسانی که بنیانگذار ادیان هستند بعنوان مرسلین، انبیاء، شارعین نام ببریم. ما می‌گوئیم مظاهر امر الهی و اگر هم در جایی نام نبی یا نام رسول برده میشود باصطلاح ادیان دیگر است برای اینکه بتوانیم با آنها تفاهم یا توافق در اصطلاحات پیدا کنیم. البته نه باین قصد که نبوت یا رسالت را العیاذ بالله قبول نداشته باشیم بلکه باین عنوان که در ادیان گذشته وقتی عنوان نبوت و رسالت بمیان آمده از لحاظ خاص آن دین به امر خدا نگاه کرده‌اند و امروز از لحاظ خاص این دین به امر خدا نگاه کرده می‌شود و با توجه بهمین معانی خاص است که ما اصطلاح مظاهر امر الهی را بکار می‌بریم. در آثار حضرت بهاء الله مشکل میتوان پیدا کرد که خودشان را پیغمبر یا رسول یا نبی نامیده باشند مگر در مقام استدلال و در مقام مکالمه با دیگران و بیان مقصود که ناگزیر باید زبان آنها را بکار می‌بردند و بهمان زبان

ادای مقصد مینمودند).

باری آنچه با مظاهر امر ظاهر میشود امر الهی است که همان واسطه حق و خلق است. یعنی وسیله‌ای است برای تعلق بخشیدن وحدت به کثرت. بنابراین مظاهر امر از آغاز تا انجام یکی بیشتر نیستند. چرا؟ برای این که ظاهر از حقند و از واحد جز واحد صادر نمیشود. این قاعده عقلی و فلسفی است که از وحدت جز وحدت صادر نمیشود زیرا اگر بخواهیم از یکی چندتا صادر کنیم ناگزیر همان یکی را از جنبه‌های مختلف توانسته‌ایم در نظر بگیریم و مصدر امور مختلف شناخته‌ایم. اما اگر خواسته باشیم وحدت محض حق را محفوظ نگهداریم ناگزیر باید آنچه را که از او صادر می‌شود یکی بیشتر ندانیم و آن اولین صادر از حق، یعنی مظهر امر است که یکی بیشتر نمی‌تواند باشد. بالغین عالم در ادیان گذشته بهمین معنی اشارات بسیار زیادی کرده‌اند. در دیانت مسیح این اولین صادر را کلمه‌الله میدانند که خود روح‌القدس است. مسلمین آنرا صادر اول میگویند که روح محمدی و حقیقت مقدسه حضرت خاتم‌الانبیاء است. اما واقعا محمد و عیسانی در میان نیست زیرا از آن لحاظ که صادر از حق است امر واحد و کلمه واحده و وجود واحد از ذات واحده است و تعدد نمی‌پذیرد مگر از آن لحاظ که تعلق بعالم کثرت بگیرد و در میان خلق و برای خلق ظاهر شود. بهمین جهت است که ما مظاهر امر را از ابتدا تا انتها يك ذات بیشتر نمی‌دانیم (ذات، ماهیت، حقیقت، هویت یا هر عنوانی که میخواهید بگوئید فقط قائل به وحدتشان باشید) بهمین جهت است که می‌گوئیم حضرت بهاء‌الله هرگز از لحاظ حقیقت روحانی خود در قرن نوزدهم میلادی بجهان نیامده، حضرت محمد بن عبدالله از لحاظ هویت اصلی معنوی خود در قرن ششم میلادی دنیا نیامده و حضرت عیسی از آن لحاظ که حقیقت روح‌القدس در او متجلی است هرگز ششصد و بیست و

دو سال قبل از هجرت پیغمبر در روزی که بتوان آنرا اول تاریخ میلادی حساب کرد دنیا نیامده. چون آن حقیقت واحده فارغ از زمان است، همیشه بوده، همیشه هست، و همیشه خواهد بود. این حقیقت لم یولد است. مظهر امر را میگوئیم لم یولد و باکی نیست برای اینکه مظهر امر مظهر صفات الهی است. لم یولد بودن خدا بصورت لم یولد بودن مظهر امر در این عالم در درجه خود ظاهر میشود تا بتواند بعالم کثرت تعلق گیرد. اما چون روح شخصی آنها، از آن لحاظ که فرد بشرند، یکی نیست بهمین جهت شبهه تناسخ در حق ما نمیروود. زیرا تناسخ را بصریح بیان حضرت عبدالبهاء باطل میدانیم. [۲] در باره وحدت مظاهر مقدسه در کتاب بیان، در کتاب ایقان و در همه کتب دیانت بهائی، بمناسبت موضوع و باقتضای مقام تأکید شده است. ما وحدت مظاهر مقدسه را یک اعتقاد اساسی برای خود می دانیم، منتهی علاوه بر این مقام توحید (باصطلاح دیانت بهائی) به مقام تحدیدی به حدود مکانی و زمانی هم قائلیم. [۲] باین معنا که آن حقیقت واحد از آن لحاظ که در اوضاع و احوال متعدّد و محاط به کثرات و شرایط مادی ظاهر می شود بحسب ظاهر متعدّد می شود. عیناً فرض بفرمائید که خورشید در روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه از لحاظ دقیقه طلوع و دقیقه غروب متفاوت است، از این لحاظ که در آن روز ابری روی آنرا بگیرد یا نگیرد متفاوت است. از آن لحاظ که در اثر عوامل جوّی حرارت آن بما کمتر یا بیشتر برسد متفاوت است ولی از لحاظ خود خورشید واحد است و کثرت در آن راه ندارد. کثرت تعلق به آفاق دارد، تعلق به اوضاع و احوال و وسائط و شرایط دارد.

پس آنچه بما می رسد تعدّد پیدا می کند و این تعدّد بتناسب ظهور آن نور واحد در آفاق و شرایط و اوضاع متعدّد است. در همین جاست که موسی غیر از عیسی و عیسی غیر از محمد و محمد غیر

از باب و باب غیر از بهاء می‌شود. پس باین ترتیب اگر تعددی در ادیان است تعدد در احکام است. تعدد در احکام هم لازمه تعدد مقتضیات و شرایطی است که خود از لوازم عالم کثرت است و بهمین جهت است که فقط در عالم کثرت معنی دارد ولی از لحاظ حقیقت ادیان در واقع بهیچ حسابی نمی‌آید. البته دین را وقتی از این لحاظ در نظر بگیریم حقایقش اعتباری است. به نص صریح حضرت ولی‌امرالله حقایق یک دین حقایق اعتباری است [۴] و دین وقتی می‌گوئیم شریعت را منظور داریم، یعنی مجموعه احکامی که تعلق بامر معاش و تربیت اهل عالم به نسبت استعدادشان دارد. این قبیل احکام اعتباری است، نسبی است، مضاف به زمان و مکان و اوضاع و احوال است. در این مقام که مقام تحدید است در دین کثرت راه پیدا می‌کند و ادیان متعدّد می‌شوند. پس باین ترتیب برای ما از لحاظ ذات و حقیقت هیچگونه تفاوتی بین مظاهر الهیه وجود ندارد. منتهی بسته باینکه در چه زمان و مکانی ظاهر شوند در مراتب مختلف شدت ظهور قرار می‌گیرند. البته حقیقت نور حقیقت واحده است اما بسته باینکه از کدام چراغدان جلوه کند و تا چه اندازه جلوه آن در آن زمان لازم باشد کم و بیش می‌شود. این نور زیاد و کم می‌شود بدون اینکه هیچگونه کثرت و تعددی در حقیقت نور رخ بگشاید. حضرت عبدالبهاء تأکید بلیغ در این باره فرموده‌اند که ما هرگز حق نداریم که از لحاظ حقایق و معانی موجود در بین ادیان قائل باختلاف باشیم و علی‌الخصوص در امور و اصول اخلاقی این بیان را فرموده‌اند که هیچ تفاوتی بین ادیان نیست. [۵] وقتی اینطور است همه انبیاء خاتم انبیاء هستند. حضرت محمد خاتم انبیاء است و حق با او بود که بگوید خاتم النبیین است. چرا؟ برای اینکه هرکه بعد از او بیاید خود اوست. اگر بنا بود حضرت باب غیر از حضرت محمد باشد ظهور حضرت باب خاتمیت حضرت محمد را از میان

می‌برد و با آن منافات پیدا می‌کرد. اما وقتی همان ظهور است محمد و باب یکی بیشتر نیست. ذات همان ذات است. بنابراین نبوت با حضرت محمد خاتمه پیدا میکند چون پس از او کسی نمی‌آید که خود او نباشد. همینطور چون حقیقت دیانت اسلام همان حقیقت دیانت مسیح است، همان حقیقت دیانت بهائی، و حقیقت دیانت بهائی همان حقیقت دیانت اسلام است پس در واقع اسلام دین غیر قابل لغو و زوال است. چرا؟ برای اینکه هر دینی که بیاید اسلام است. «ان الدین عندالله الاسلام» و یا «من یتبع غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه» [۶] یعنی جز اسلام دینی مقبول خدا نیست و هیچ دینی دین نیست و دین فقط اسلام است یعنی هر دینی بیاید دین اسلام است. همانطوری که هر دینی که آمده بود دین اسلام بود. شواهدش را ما در قرآن زیاد داریم که حتی ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی همه را مسلمان نامیدند با اینکه کتاب دیگر، قبله دیگر و شرع دیگر داشتند ولی هیچکدام از اینها منافات با این پیدا نکرده است که همه اسلام بشمار آیند و باین ترتیب است که همه ادیان آخرین دینند همانطور که همه ادیان اولین دینند. این جزء اصول معتقدات اهل بهاست و نه تنها ما اینطور اعتقاد داریم بلکه ضمناً اعتقاد داریم که همه ادیان اگر بخواهند تفاهم حاصل کنند باید اینطور اعتقاد داشته باشند یعنی توجه باین کنند که می‌توان در ورای اختلافات به وحدتی که این اختلافات را زایل کند راه جست و همان را وحدت اصلیه نوع بشر یا وحدت اصلیه عالم وجود دانست. چون صحبت از وحدت وجود شد و پای معتقدات در میان است باین مطلب اشاره کنیم که وحدت وجود را به دو معنا میتوان گرفت. گاهی باین معناست که حق حلول در عالم خلق کرده و فرق حق و خلق از میان برخاسته است باین معنی در وحدت وجود مراتب هم دیگر در میان نیست هرچه هست يك حقیقت است. باعتبار بعضی خلقی در میان

نیست، هرچه هست حقّ است. و باعتبار بعضی حقّی در میان نیست هرچه هست خلق است. با قبول چنین نظریه‌ای خیلی آسان میتوان از پانته‌ایست (Pantheiste) به ماتریالیست و از ماتریالیست به پانته‌ایست عبور کرد همانطور که این کار را در تاریخ فکر کرده‌اند. ما این نوع وحدت وجود را صحیح نمی‌دانیم. چون اگر بنا بر این باشد می‌بایست هرگونه شرارت و رذالتی که در عالم خلق می‌بینیم به ذات خدا نسبت دهیم چون حقّ در خلق است و خلق غیر از حقّ نیست.

اما صورت دیگر وحدت وجود آن است که وجود را واحد بدانیم باین معنا که خلق را صادر از حقّ بدانیم و در سلسله صدور در مراتب متعدّد قرار دهیم. مثلاً حرارتی که از آتش صادر میشود رفته رفته در ضمن سیری که میکند ضعیفتر میشود ولی در آخرین مراتب هم که میرسد همان حرارتی است که از آتش صادر شده. در وحدت وجود به این معنا خلق از حقّ صادر شده و در مراحل صدور سیر کرده و ضعیف تر شده‌است. با قبول این مراتب البته وحدت وجود درست است یعنی با حفظ مراتب و بمعنی صدور نه بمعنی حلول. بنابراین ما قائل به وحدت امری هستیم که از حقّ صادر شده و قبول مراتب کرده‌است. خلقی که بواسطه امر از حقّ صادر میشود از لحاظ زمان بی‌آغاز و بی‌انجام است یعنی خلق همیشه هست، همیشه بوده، همیشه خواهد بود زیرا اگر بنا بر این بوده باشد که زمانی باشد و خلقی نباشد می‌بایست در آن زمان خدا خالق نباشد و از آن پس خالق شود یعنی تغییر بر او عارض شود و از قوه به فعل سیر کند. یعنی حرکت در او رخ بگشاید. این شزون هیچکدام با خدا و چگونگی ذات خدا مطابقت ندارد. پس بنا بر این خدا که اراده به خلق کرد این اراده را در ازل کرده، همیشه کرده و همیشه هم خواهد کرد. پس ما خلق را از لحاظ زمان بی‌آغاز میدانیم ولی به

قدمت ذاتیش قائل نیستیم و با حکما سر مخالفت نداریم که بگوئیم اعتقادی که حکما دارند باینکه عالم خلق آغاز ندارد منافی با اعتقاد صحیح دینی است. دین صحیح هم با اعتقاد صحیحش اینطور حکم میکند و این صریح بیان حضرت نقطه اولی و صریح بیان حضرت بهاء الله و صریح بیان حضرت عبدالبهاء در تبیین آیات حضرت بهاء الله است که عالم خلق هم مثل عالم حقّ بدایت ندارد. [۷] حضرت بهاء الله در يك مورد در بیان این لطیفه روحانی اشاره بیکی از احادیث اسلامی می فرمایند که «کان الله و لم یکن معه من شیء» یعنی وقتی بود که فقط خدا بود و جز او کسی نبود. [۸] این بیان را تعبیر می فرمایند که این بآن معنا نیست که العیاذ بالله خدا خالق نبود و خدا خلق نداشت بعداً احتیاج پیدا شد باین که خالق شود یا بعداً هوس کرد باینکه خالق شود. بلکه باین معناست که «کان» ، «کان» زمانی نیست یعنی حاکی از این است که همیشه خدا بود و هست و خواهد بود بدون اینکه چیزی با او باشد یعنی در مقام او هیچ چیز نیست، وحدت محض است، با خدا هیچ چیز نیست جز خودش. هرچه هست به اراده او غیر از اوست و در حکم عدم است از لحاظ قیاس با ذات او و این همان تعبیر عرفانی لطیفی است که سابق بر این در اقوال بالغین آمده و ذکر شده است. پس باین ترتیب عالم آغاز ندارد و از لحاظ زمان همیشه بوده، همیشه هست و همیشه خواهد بود. بهمین جهت امر خدا هم همیشه جلوه کرده، همیشه جلوه می کند و همیشه جلوه خواهد کرد.

گاهی میگویند که خلق چرا واقع می شود؟ چرا می بایست خلق واقع بشود؟ خدا چرا باید خلق بکند؟ البته جواب این امر از لحاظ خود خدا باعتقاد ما قابل ذکر نیست یعنی نمی توانیم برای خدا از خلقت غایت و هدفی ذکر کنیم چون غایت داشتن باین معناست که غایت برای خدا حاصل نبوده و خلق کرده است تا آن غایت را حاصل کند

و در مورد خدا سخن از اینکه چیزی برای او حاصل نبوده نمی‌توانیم کرد چون هرچیز همیشه برای او حاصل است حتی کلمه همیشه هم نمی‌شود گفت چون باز حاکی از زمان است. پس باین ترتیب نمی‌توانیم بگوئیم خدا چرا آفرید و بچه مقصودی آفرید. بلکه خواست بیافریند و آفرید و یا دوست داشت بیافریند و آفرید، بدون اینکه بخواهد از آفرینش بجائی برسد، مقصودی حاصل کند یا سودی ببرد. بهمین جهت است که حضرت بهاء الله فرموده‌اند «علت خلق کائنات حبّ بوده» [۹] خدا دوست داشته‌است بیافریند و آفریده. باین معنا که هرچیزی برای ما هدفی دارد و غایتی را حاصل میکند جز دوست داشتن، اگر در دوست داشتن مقصودی در میان باشد آن دیگر دوست داشتن نیست. دوست داشتن صرف باید بمعنی دوست داشتن باشد و عشق یعنی همین. می‌خواهم. چرا می‌خواهم؟ برای اینکه می‌خواهم. البته این برای ما خلق ضعیف بصورت مطلق امکان ناپذیر است ولی حبّ، یعنی اینکه هیچ هدفی جز خود حبّ نباید وجود داشته باشد و هیچ مقصدی را جز خود نباید حاصل کند، این در مقام خدا است که بتمام معنی می‌تواند صدق پیدا کند. چون مقام، مقام اوج کمال معنوی است. بهمین جهت آنجا امکان دارد چیزی که در اینجا امکان ندارد. البته بعضی از بالغین حتی بالاتر از این رفته‌اند و گفته‌اند که خدا نه تنها دوست داشته بلکه خدا خود دوست داشتن است. کلام معجز نظام کتاب انجیل جلیل را بیاد می‌آورید که فرمود «خدا محبت است». [۱۰] یعنی در واقع همه صفات خدا را اگر باین صورت بیان کنیم برای شأن او شایسته‌تر است. نگوئیم خدا قدرت دارد، بلکه بگوئیم خدا قدرت است. خدا علم دارد نگوئیم، بلکه بگوئیم خدا علم است. همینطور نگوئیم خدا عادل است، بلکه بگوئیم خدا عدل است. و خدا محبّ نیست بلکه خدا حبّ است. در این صورت صفات با ذات یکی خواهد

بود و نه زائد بر ذات و یا جدا از ذات.

باری وقتی خدا خلق کرد این خلق ناگزیر نسبت به حقّ از يك نقص ذاتی برخوردار است، نمیتوانیم بگوئیم مخلوق باشد و ناقص نباشد، چون همین قدر که آفرید یعنی جز خود را بوجود آورد خود او کمال محض است ولی خلق او که جز او است ناگزیر نقص با آن همراه است. این همان نقصی است که لازمه خلقت است. یعنی نقص فطری خلقت که به تعبیر مسیحی اساس گناه فطری آدم است. گاهی البته از این چون و چراها زیاد می‌کنیم که چرا خدا ما را کامل نیافرید تا بد نشویم و او بخواهد ما را خوب بسازد؟ و یا چرا از ابتدا می‌بایست ما را ناقص بیافریند تا بعد به زور خودمان و یا به زور او بخواهیم خوب شویم؟ این چراها البته نسبت به خود ما معنی دارد نه نسبت به او، طرح این سؤال که «چرا ما را کامل نیافرید» با غفلت در این معنی است که وقتی ما را آفرید غیر از خود آفرید. یعنی وقتی آفرید جز او شدیم و او کمال است پس ما که جز او هستیم نقصیم و این نقص لازمه خلق است و نمی‌توان آن نقص را کنار گذاشت. حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند همین قدر که نقاشی نقش را پدید می‌آورد این نقش غیر از خود نقاش می‌شود، وقتی غیر از خود نقاش می‌شود نسبت به نقاش ناقص است و در این شکلی نیست. [۱۱] این نقص فطری نقص لزومی عالم خلق است و نمی‌تواند نباشد. بنابراین این نقص نشانه جدا شدن ما از حقّ است و جدا شدن ما از حقّ هم لازمه مخلوق بودن ما است. پس هرچه بیشتر جدا شویم و در این جدائی هرچه بیشتر دور بیفتیم نقص ما بیشتر جلوه می‌کند و همین نقص است که منشاء شرّ است. بهمین جهت هم شرّ امر عدمی است، چون نقص امر عدمی است. همین نقص است که مایه فساد، رذالت، جهل و از این قبیل است. البته هرچه از او جداتر و دورتر می‌شویم این نقص بیشتر جلوه می‌کند. ظهور مظهر امر

الهی در عالم خلق برای این است که در مراتب وجود انسان را رو بکمال سیر دهد. یعنی همانطور که جدا شدن، دورافتادن و دورتر شدن ما از خدا ما را به نقص میبرد، مظهر امر الهی سعی میکند در سیر صعودی دیگری ما را رو بسوی کمال ببرد و نگذارد طوری جدا بیفتیم که خود رها شویم و سرتاپا نقص و ظلمت و جهل شویم. باین ترتیب است که مظاهر الهی در مراتب مختلف دست ما را میگیرند و تا آنجا که مقتضیات عالم امکان اجازه می دهد این نقص را مرتفع می کنند. چنین سیری بسوی کمال البته زمان لازم دارد زیرا باید بتدریج عمل شود. چون عالم زمان و حرکت است و در عالم زمان و حرکت نمی توان ناگهان نتیجه ای را حاصل کرد. البته خدا اگر بخواهد می تواند ولی آنوقت سیر زمان را باید متوقف کند ولی خدا اراده کرده است که عالم سیر زمانی داشته باشد و لذا تدریج را لازمه سیر بکمال قرار داده است. این همان تدریجی است که لازمه تربیت است و همان تدریجی است که هرگونه مرتبی ناگزیر از مراعات آن است. اگر به کسی که می خواهید او را تربیت کنید و رو بکمال ببرید هرآنچه را که صحیح و خوب می دانید یکجا عرضه کنید نمی پذیرد حتی گاهی زیان آور می شود و یا از بین می رود. همین است که رشد و تربیت بتدریج باید حاصل شود. هرآنچه محمد می دانست نوح هم می دانست و همه اینها خوب بود و لازم بود که عرضه شود و آدم در عالم آنها را بگیرد و بپذیرد. یعنی واقعا چه بهتر بود که بشر دوره نوح هم همه آنچه بشر دوره محمد از محمد آموخت بیاموزد. اما علت اینکه آنچه به محمد عرضه شد به نوح عرضه نشد نقص خلق زمان این دو نسبت به همدیگر بود. یعنی در زمان نوح مترتی و متعلمی که باید بگیرد و بپذیرد نمی توانست بگیرد و بپذیرد. بنابراین اگر القاء می شد بهدر می رفت و تلف می شد. ناگزیر این سیر تدریجی را باید در عالم مراعات کرد زیرا عالم

زمان و حرکت است.

حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات سومین بحثی که می‌فرمایند در اثبات لزوم مرتبی است که مرتی لازم است، تعلیم و تربیت لازم است و در بیان اقسام مرتبی اعمّ از مرتی جسمانی و روحانی داد سخن داده‌اند و آنچه دیگران بنام نبی و نبوت می‌نامند بنام مرتی و بنام تربیت نامیده‌اند تا معلوم شود که نبوت در نظر ما تربیت است و بمعنی تربیت است. [۱۲] بهمین جهت انبیاء بمعنی مرتیان هستند و چون تربیت امر تدریجی است ناگزیر دیانت هم امر تدریجی است و باید بتدریج حاصل شود و بتدریج رو بکمال رود یعنی ظرفیت انسان را برای قبول تعالیم خود در نظر می‌گیرد. علاوه بر آن امر الزامی و امر اجباری هم نیست یعنی مثل يك امر طبیعی نیست که ماشین‌وار جریان ثابتی را بر يك منوال بپیماید برای اینکه انسان موجودی نیست که مثل موجودات بیجان فقط يك وضع مکانیکی داشته باشد و برای او طوری تعیین تکلیف کنیم که خود او در این میان هیچ باشد. انسان را بدینگونه نخواستند بلکه به انسان اختیار سپرده‌اند که چون ماجرای دیگری است به مجلس دیگری بماند.

یادداشت‌ها

- [۱] ن ک به تویق «هدف نظم بدیع جهانی» مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۲۱،
ص ۲۶ و نیز کتاب قرن بدیع، ج ۲، ص ۲۹۴.
- [۲] ن ک به مفاوضات، ص ۲۰۸-۲۱۴.
- [۳] برای مطالعه نصوص مبارکه در این خصوص ن ک به رساله
«وحدت اساس ادیان» در کتاب پیام ملکوت، ص ۱۵۲-۲۱۰
و نیز رساله «اثبات مظاهر مقدسه» در همان کتاب، ص
۲۳۲-۴۸۲.
- [۴] ن ک به تویق مورخ ۲۱ مارچ ۱۹۲۲ مندرج در کتاب
The World Order of Bahá'u'lláh ، ص ۵۸.
- [۵] ن ک به رساله «وحدت اساس ادیان» مذکور در فوق مخصوصاً
صفحات ۱۶۴-۱۷۴.
- [۶] آیات ۱۹ و ۸۵ سوره آل عمران (۲).
- [۷] مفاوضات، ص ۱۲۶-۱۴۰.
- [۸] اشاره است به لوح حضرت بهاءالله مندرج در کتاب اقتدارات،
ص ۱۰۵-۱۱۶، همچنین ن ک به منتخباتی از آثار
حضرت بهاءالله، ص ۱۰۲.
- [۹] ادعیه حضرت محبوب، ص ۴۰۹. نیز ن ک به کتاب امر و
خلق، ج ۱، ص ۱۴۰-۱۴۴.
- [۱۰] رساله اول یوحناى رسول، باب ۴، آیه ۸.
- [۱۱] مفاوضات، ص ۲-۵. نیز ن ک به بیان حضرت بهاءالله
در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۲۱۷.
- [۱۲] مفاوضات، ص ۵-۹.

تربیت در آئین بهائی

آغاز سخن در هر گفتاری که به قصد ورود در یکی از مباحث امری بنگارند باید این باشد که «آنچه من توانسته‌ام بخوانم و از آنچه خوانده‌ام بفهمم و از آنچه فهمیده‌ام بنویسم این است ...» تا مبادا خواننده‌ای گمان برد که نویسنده را ادعای استیفای مطلب بوده‌است. شاید بتوان گفت که این قاعده در باره مقاله‌ای که موضوع بحث آن «تعلیم و تربیت از لحاظ دیانت بهائی» است بیشتر از موارد دیگر صادق می‌آید زیرا که دیانت بهائی امر حضرت بهاء الله است، حضرت بهاء الله به تعبیر حضرت عبدالبهاء مرتبی عالم انسانی است. [۱۱] بنابراین هرچه در امر بهائی آمده به معنی تربیت، به قصد تربیت و در مسیر تربیت بوده‌است. مبادی روحانی، تعالیم اخلاقی، نظم اداری و احکام شرعی و هرآنچه مستفاد از مضمون آثار قلم اعلی است مجموعه‌ای است که عنوان واحد تربیت بهائی را می‌توان بر آن اطلاق کرد. پس کسی را که باید ادای تکلیف کند و امر لجنة مجلله را در تحریر این مختصر ولو خارج از حدود بضاعت اوست انجام دهد چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه نظری به بعضی از اوراق الواح بیندازد و بکوشد تا به قدری که مقدور او باشد معانی آنها را باز یابد. از آن پس جرات به خود دهد، قلم بدست گیرد، برخی را از آنچه فهمیده‌است بنگارد و قبل از اینکه چنین کند عذر قصور بخواهد.

وجوب تربیت

تربیت در امر بهائی جزء فرائض دینی است. به قصد تهذیب و تزیین نیامده‌است. اقدام به آن را در اختیار اشخاص نهاده‌اند. کسی

نمی‌تواند از آن سر باززند. حکمی است که در کتاب آن را واجب داشته‌اند. [۲] تکلیفی است که بر دوش مردم نهاده‌اند. رقمی است که حوالت آن را به قلم اعلی نگاشته و بر ذمه اهل بهاء گذاشته‌اند. کسانی که به تربیت نپردازند یا از آن شانه تهی کنند از انجام امری که بر آنان فرض است سرباز میزنند. از این رو بازخواست می‌شوند، به کیفر می‌رسند، بر آنچه خود می‌بایست بکنند و نکرده‌اند ملتزم می‌گردند. این بازخواست را خدا می‌کند و مردم به حکم ایمانی که به خدا دارند می‌کوشند تا آنچه را که او گفته‌است به کار بندند. تربیت به حکم ایمان فرض است و غفلت از آن وجدان مؤمن را به خوف و خشیت می‌اندازد و مضطرب و متلاطم می‌سازد. نتیجه این اضطراب تعهد روحانی به تربیت اولاد است بی‌آنکه احتیاجی به الزام عامل خارجی باشد. اما اگر پدری یا مادری را چنین احساسی حاصل نشود، قصور در تربیت فرزندان او را از خدا ترسانند و وجدان او تحت تأثیر ایمان او به اضطراب نیفتد به حسب ظاهر نیز با مکافات روبرو می‌شود. این جزا در مقام اول جزای معنوی است یعنی به صورت سقوط حق پدری است. [۲] چون هر تکلیفی مستلزم حقی است و آنجا که حقوق ساقط شود تکالیف از اعتبار می‌افتد در برابر چنین پدری که قصور در تربیت، حق ابوت را از او گرفته‌است تکلیفی بر ذمه اولاد نمی‌ماند و این خود جزای بزرگی است. اما اگر به حکم ایمان عمل کند و در پرورش فرزندان چنانکه شرط این ایمان است قصور نرزد بهاء خدا که برتر از آن کمالی نیست نثار او میشود. رحمت و عنایت خدا که سبقت بر جهان هستی دارد سرپای او را فرا می‌گیرد و این رحمت بدانجا میرسد که جمال قدم آن را که به تربیت طفلی برخیزد در مقام مرتبی یکی از فرزندان خود جای می‌بخشد. [۴]

این تکلیف منحصر بدان نیست که اشخاص به تربیت اولاد خود

پردازند، زیرا که در ساحت امر بهائی از خودی و بیگانه نشان در میان نیست. آنجا که نخست به هرکسی تربیت فرزند خود را لازم آورده و آن را در حکم تربیت فرزند جمال ابهی شمرده‌اند، پرورش یکی دیگر از کودکان را نیز در همین مقام نهاده و همین پاداش را در برابر آن روا دیده‌اند. در مقام دیگر دامنهٔ رحمت را فراتر گرفته و از ابناء نوع بشر خواسته‌اند که توجه به اولاد خود و اولاد دیگران را یکسان نمایند و آن را که استعداد بیشتر باشد نخست اهتمام در تربیت او کنند و علی‌الخصوص کوشش در پرورش نیازمندان را واجب‌تر شمارند.

این امر واجب به هر صورت باید انجام گیرد و طفلی نباید از نعمت تربیت محروم ماند. بهتر آنکه پدران و مادران خود بدین کار برخیزند. اما اگر نکنند تکلیفی است که از ذمهٔ آنان به ذمهٔ جامعه منتقل می‌شود. امنای امر، وکلای ملت، اعضای بیت‌العدل هر محل باید این تکلیف را بر عهده گیرند و جبران قصور آنان کنند. خرج تربیت را از پدران توانگر بستانند و به جای پدرانی که نیازمند و ناتوانند این مخارج را از اموال عامه تقبل نمایند. اما در بارهٔ اولادی که پدر و مادر ندارند به طریق اولی اجرای این تکلیف و قبول مخارج آن به همین مقام باز می‌گردد.

برای اینکه بتوان چنین کرد از جمله صادرات اموال اشخاص مبلغی را معین داشته‌اند که باید به قصد انفاق در این سبیل به بیت‌العدل بلد پردازند، [۵] تا هیچکس را یارای آن نباشد که از این امر خطیر تن در زند و هیچ مرجعی نتواند به دستاویزی شانه از این بار، که بار عشق است و با منت باید کشید، تھی کند.

اینهمه تأکید از آنجاست که در آئین بهائی انسان اگر تربیت نشود در حکم حیوان بلکه بدتر از آن است. زیرا که حیوان به حکم طبیعت آنچه باید بکند می‌داند و حاجتی ندارد که چیزی از کسی بیاموزد.

ولیکن انسان که برخوردار از اختیار است و فارغ از قید ضرورت طبیعی است اگر تربیت نشود به حکم قدرتی که در انتخاب طریق عمل دارد امکان انحراف و استقامت هردو او را حاصل است و حتی احتمال انحراف به تحریک غرائز حیوانی و عوامل شهوانی بیشتر می‌رود.

در هیچ مبحثی نمی‌توان از یاد برد که امر بهائی آئین وحدت عالم انسانی است. در چنین آئینی غایت تربیت باید این باشد که حصول وحدت را میسر سازد به همین سبب اصول تربیت نیز باید در سراسر جهان از لحاظ توجه به این غایت واحده یکسان باشد تا بتوان با قبول آن اصول به این غایت تحقق بخشید. این اصول چیست؟ شمه‌ای می‌توان در این باره بیان کرد.

تربیت روحانی

در امر بهائی تربیت روحانی و تربیت مادی هردو لازم است. جانب هیچیک را نمی‌توان مهمل گذاشت اما باید توجه داشت که تربیت مادی در خدمت تربیت روحانی است. باید به تربیت مادی پرداخت تا موجبات تربیت روحانی را فراهم ساخت. بهائی باید تندرست و توانا و توانگر باشد. مشروط بر اینکه صحت و قدرت و ثروت او در راه خدمت به حقیقت انسانیت بکار افتد و اگر نیکو بنگریم معنی روحانیت جز این نیست. تربیت را نباید وسیله‌ای برای وصول به ثروت دانست یا به تصریح حضرت عبدالبهاء نباید کسی را بدان منظور تربیت کنند که «میلیونر» شود.

تربیت روحانی که اساس تربیت و غایت قصوای آن است مقتضی القاء محبت‌الله به دلهای کودکان است و این لطیفه‌ای است که با درج آن در کتاب اقدس تجدد حیات روحانی نوع انسانی تحقق یافته است. چون عمل به احکام الهی و قبول تعالیم دینی بر طبق اصول امر

بھائی باید از دوست داشتن حقّ مایه بگیرد تنها در چنین وضعی است که می‌توان از حیات روحانی اطمینان یافت. [۷] وگرنه تدینی که تنها از وعد و وعید مایه بگیرد یا بر پایهٔ بیم و امید باشد بی‌آنکه چاشنی محبت بر آن زنند بیشتر به داد و ستد می‌ماند و دینداری چون بدین صورت درآید سوداگری می‌شود.

محبت خدا محبت مظهر امر اوست. به همین سبب کودکان بھائی را باید دوستدار جمال ابھی و شیفته و دلدادۀ او ساخت. و دینداری آنان را به صورت مهرورزی به جمالِ قدم و عشقبازی با اسم اعظم درآورد. و البتہ برای اینکه چنین بتوان کرد نخست باید این عشق را در دل خود پرورد تا آثار آن خود به خود از ما ظاهر آید و بردلھای کودکان نقش بندد. آنگاه باید زمزمۀ عاشقانه سر دهیم، با سرودها و شعرها و ترانه‌ها که به زبان می‌آوریم و سوز و گداز عشق را در قالب آنها فرو می‌ریزیم حال دل خود را باز گوئیم.

این نغمه‌ها را يك حرف و دو حرف بر زبان آنها گذاریم. شامگاہان با ترنم اشعار جمال قدم به خواب نازشان فرو بریم، بامدادان با نوای جان‌افزای مناجات بیدارشان کنیم. سرگذشتھای دل‌انگیز از جمال جانان در حضور آنان بگوئیم و بشنویم. عشقی را که طلعت دلدار به نوباوگان بھائی داشته و آن را به اقسام مختلف در آثار خود باز نموده‌است به هر زبانی و در هر مجالی بدانان برسانیم تا از این همه قربت که در بارگاہ عزت داشته‌اند همواره بر خود ببالند و سر به آسمان برافرازند و مهر چنین محبوبی را به بھای جان خریدار شوند. منتهی در همهٔ این موارد «شرط اول قدم این است» که پایدار و پای‌افشار باشیم، در شیوۀ خود مداومت کنیم. اتصال مسیر تربیت را بهم نزنیم. چنان نباشد که گاهی بر اثر هیجان آنی کاری کنیم و از آن پس چنانکه گوئی رسم راه ما نبوده‌است آن را به يك سو نھیم و سر از جای دیگر بدر آوریم. چنان نباشد که شور مستانه‌ای که بنام

مهر دلدار از ما آشکار میشود رنگ ریا به خود گیرد و آثار تظاهر و تصنع بر آن لایح باشد.

مرتبی باید باور کند که سرآغاز تربیت اهتمام در تدین اولاد است [۸] و هر امر دیگری را باید بر این پایه استوار ساخت. نخستین خطای مرتبی این است که در پی آن برآید که مبنای غیر دینی برای اخلاق بشر بیابد و گمان کند که ملکات و کمالات را میتواند از راهی جز راه تدین در قلوب اطفال راسخ کرد. راهی که دیگران در مغرب زمین رفته و اینک از جایی سر در آورده‌اند که بر سوك اخلاق نشسته و زانوی غم در بغل گرفته‌اند. روا نیست که در این باره به جای اطاعت آثار قلم اعلی تقلید علما و حکما کنیم و یا خود را به تجدد بازی و فرنگی مآبی بزنییم و ادای دیگران را بدان سبب که از دیار باختزند تا آنجا در آوریم که راه رفتن خود را از یاد ببریم. اگر خود را بهائی میدانیم و امر جمال قدم را باور داریم باید این سخن را از آن مالک امم بپذیریم که پرورش دادن و بار آوردن کودکان آنگاه مطابق مطلوب ما تواند بود که با تعلیم دین داری و خداشناسی آغاز شود.

تربیت اخلاقی

امر بهائی با رشته‌ای که نمی‌توان گسست به انسانیت پیوسته‌است. از همین رو مهرورزیدن به جمالقدم باید دل سپردن به نوع بشر را موجب شود و پس از تقویت ایمان کودکان به امر الهی تحکیم روابط آنان با نوع بشر مطمح نظر گردد. یعنی توجه به تربیت اخلاقی و تحصیل آداب انسانی مقدم بر کسب علوم و تحصیل صنایع باشد. اصل اول تربیت اخلاقی بر طبق تعالیم بهائی این است که اطفال ارتکاب خطا را بزرگترین مجازات بدانند. یعنی نباید چنان به بار آیند که تنها از ترس کیفر بد نکنند. البته باید کیفری به میان آید

تا خیمه نظم عالم بر پای ماند. منتهی این کیفر در مقام اول باید همان کار بد باشد. کودکان را باید چنان پرورش داد که اگر دروغ گفتن یا ترك ادب کردن یا ستم راندن را مرتکب شوند از نفس همین اعمال رنجی ببرند که جانکاه باشد نه اینکه از ترس کیفر دیگر از این کارها سرباز زنند. چون اگر چنین باشد پیوسته باید بدانان کیفر داد و این کیفر را دم به دم باید شدیدتر کرد تا به جایی برسد که معنی خود را از دست بدهد یا امکان آن از میان برود و در چنین روزی است که باید امید از چنین کسی برید. او را به امان خدا سپرد و در دل دعا کرد تا نکبتی را که مقدر بوده است یا بهتر آنکه بگوئیم که مرتی برای او مقرر کرده است با شکیبائی و بردباری بپذیرد.

مرتی برای اینکه در تربیت اخلاقی موفق باشد احتیاجی به کسب کمالات صوری و تحصیل علوم و معارف ندارد. البته اگر چنین کند بهتر است. اما نباید گمان برد که تا کسی تحصیل علوم نکند به تربیت قادر نمی آید. چون شخص مرتی وجود خویش را به زیور دانش بیاراید کار او زیباتر می نماید اما آنچه بر او ضرور است و در ردیف تفنّن و تجمل محسوب نیست قوت ایمان اوست، عشق او بجمال ایهی است، تخلّق او به اخلاق بهائی است. شاهد این مدعا را می توانید در شهر خود، در کوی خود و در خانه خود ببینید، چه بسا پدرانی که بیسواد مانده و مادرانی که ابجد نخوانده اند کودکان برومند و توانا و نیکوکار و دیندار و بی نیاز و سربلند به بار آورده اند و چه بسا دانایان سخن ور زبان آور نازک بین نکته دان در کار تربیت فرو مانده اند.

تربیت علمی

این سخن را بدان معنی نباید گرفت که شأن علم را در تربیت

تحقیر کنیم و از مقام عظیم آن غافل باشیم. بر شخص بهائی این تهمت روا نیست و خود او نیز نباید در این اشتباه بیفتد. منظور این است که نمی‌توان علم را اصل تربیت و مدار اخلاق شمرد و جانشین ایمان و اخلاص و انجذاب ساخت. اما پس از اینکه بنای تربیت بر پایهٔ تدین نهاده شد و اخلاق جای استواری به دست آورد تا پای بر آن گذارد و از تزلزل در امان باشد بی هیچگونه تأمل باید به دعوت علم پرداخت.

نوشتن و خواندن به خطی و زبانی، یا به دو خط و دو زبان، به کودکان آموخت، خط اگر چه تا حدی که رفع حاجت کند کافی است و روا نیست که چون پیشینیان سالها و عمرها وقت گرانها را به باد فنا سپرد تا خط ما هرچه زیباتر شود اما به هر صورت رنجی در این باره باید برد تا حبّ جمال که از شوون حیات بهائی است با حسن خط کودکان در آنان مایه بگیرد. زبان را باید وسیلهٔ تفکر و تفاهم بشماریم و ابزاری برای تحصیل معرفت بنگاریم نه اینکه خود آنرا غایت قصوای علم بدانیم. زبان را باید به قصد این بیاموزیم که نخست الواح و آیات و آثار الهیه را بخوانیم و آنچه را که در آنجا گفته‌اند دریابیم و چون آثار الهیه در این دور بدیع به زبان فارسی و زبان عربی است این دو زبان را باید فراگرفت و به حدی در آنها مهارت یافت که حدّ اقل علم به تعالیم امر بهائی را از راه خواندن و فهمیدن آثار مبارکه به دست آورد. و آنگاه زبانی از زبانهای بیگانه را فراگرفت تا هرکسی لااقل دو زبان بداند که با یکی از آن دو بتواند با همگنان خود سخن گوید و با زبان دیگر ارتباط و اتحاد با سراسر عالم بشر که مبنای تعالیم بهائی است وی را میسر شود. البته زبان دوم به موقع خود به تشخیص بیت‌العدل اعظم انتخاب می‌شود تا زبان جهانیان باشد و وحدت خط و لسان در عالم انسان تحقق پذیرد. اما عمری را بر سر تحصیل السنهٔ متعدّد گذاشتن یا به

اصطلاح متداول زبان‌دان شدن و این امر را که وسیله‌ای بیش نیست به جای غایت شناختن و هدف تیر همت ساختن روا نیست. اتلاف وقت و تضييع عمر است. مرتبی باید از ترغیب اطفال به این امر احتراز کند و آنان را به این راه پی‌سرانجام نیندازد. اما از این نکته غافل نباشد که کودکان باید بتوانند به همان زبانی که می‌آموزند نطق فصیح کنند، زبان‌آور و سخن‌ور شوند، پیام ایمان را از راه بیان به گوش آدمیان برسانند. زبان بریده به کنجی نشستن را از کودکان بهائی باید به دور داشت و آنان را به گفت و شنودی که از دل برخیزد و بر دل نشیند برگماشت. زیرا که سردار اهل بهاء در جهاد روحانی خود تقوی است و یکی از دوسپاهی که به فرمان این سردار رو به میدان می‌کنند سپاه بیان است. [۹]

در تعلیم علوم که از فرائض تربیت بهائی است باید توجه داشت که علمی را بیاموزند که نافع باشد. به کشف حقایق منتهی شود، تأمین مصالح نوع بشر کند، موجبات ارتفاع نوع انسان را در مراتب کمال فراهم سازد، بحث الفاظ را مدار معارف نشمارند. علم را به صورت مجموعه مباحثی که به لفظ آغاز می‌شود و به لفظ پایان می‌پذیرد در نیاورند. [۱۰] مانند اصحاب حکمت در قرون وسطی و طلاب مدارس آن روزگار قیل و قال و نزاع و جدال را از فرائض ارباب علم و کمال نینگارند. تحصیل صنعت را که وسیله امرار معیشت است نباید در تعلیم و تربیت مورد غفلت قرار داد. زیرا که اهل بهاء به موجب تعلیمات قلم‌اعلی باید از راه اکتساب و اقتراف زندگی کنند.

بر آنان روا نیست که سربار دیگران باشند، بنشینند و بخواهند و بگیرند و بخورند و بخوابند. به امید ارثی که از پدر می‌برند یا مددی که از دوستان و خویشان و نزدیکان می‌گیرند راحت‌گزینند. با سرمایه‌ای که از فریب کاری و کلاه برداری و صحنه سازی و زبان بازی و پشت هم اندازی فراهم می‌کنند خود را نیازمند فراگرفتن

تأثیر تربیت

تربیت مؤثر است. هم به اقوال و هم به اعمال می‌توان تربیت کرد. منتهی تربیت به اعمال بهتر و بیشتر و زودتر اثر می‌گذارد. از تربیت به اقوال نیز آنگاه که با حسن اعمال مقارن باشد ثمری می‌توان به دست آورد. مرتی اگر خود بدانچه می‌گوید عامل نباشد رنجی می‌برد که اجری ندارد. هم خود را عذاب می‌دهد و هم طفل را به زحمت می‌افکند، بی‌آنکه از آن عذاب سودی برگیرد یا از این زحمت بهره‌ای بردارد.

در تأثیر تربیت تأکید باید کرد. اما نباید در این باره چندان مبالغه نمود که این گمان حاصل آید که تربیت قادر به تغییر فطرت است. استعداد فطری اشخاص و اختلاف آنان را در مراتب استعداد مسلم می‌گیریم و تأثیر تربیت را تنها بدین صورت می‌پذیریم که استعدادی که در نهاد هر فردی از افراد انسان پوشیده و پنهان است از راه تربیت آشکار می‌شود. [۱۱] اگر تربیت نباشد فطرت انسان مانند دانه‌ای که آن را در محیطی از خاک مناسب به زمین فرو نکنند و آب به حد کفایت بدان نرسانند و از هوای مطلوب برخوردارش نسازند و کار و کوشش باغبان را به یاری آن نفرستند به دست زوال سپرده می‌شود و تأثیر تربیت در همین حدود است. نه اینکه مرتی متوقع باشد که با تربیت خود فطرت را دیگرگون سازد و یا استعدادی را که در طفلی نیست به وی ارزانی دارد.

تربیت را باید زودتر از آنچه معمول است آغاز کنیم وگرنه تأثیری ندارد و یا تأثیر آن بسیار ناچیز و بی‌مقدار می‌شود. بعد از بلوغ چندان امیدی به تأثیر تربیت نمی‌توان بست. تربیت باید از خردسالی یا به تصریح مرکز میثاق از شیرخوارگی آغاز شود. [۱۲] از همین

روست که فرموده‌اند که اول مرتبی طفل مادر است، [۱۲] از همین جاست که تربیت دختر مقدم بر تربیت پسر است. اگر پدری را ممکن نشود که هم دختر و هم پسر را تربیت کند آنکه می‌تواند مهمل گذارد دختر نیست، زیرا که دختر چون به سن کمال رسد مادر شود. مادری که تربیت نیافته است تربیت نمی‌تواند کرد و چون مادر نتواند یا نخواهد تربیت کند نه از پدر کاری ساخته است نه از هیچ مرتبی دیگر.

سخن را نمی‌توان به پایان برد زیرا که بحث در باره تربیت بر حسب تعالیم بهائی است و این دریا را کرانه‌ای نیست. اما از يك نکته به هر صورت نمی‌توان گذشت و آن اینکه تنها به پرورش روان نباید پرداخت بلکه تن را نیز باید پرورش داد تا مرکب رهواری برای روان باشد. در اینجا باز روی سخن مرتبی روحانی عالم انسانی بسوی مادران است. بدانان می‌گوید که باید آنچه موجب قوت بنیه و صحت بدن اطفال است فرا گیرند. کودکان را چنان بار آورند که تندرست و برومند و توانا باشند. علی‌الخصوص طاقت تحمل مشقت بیابند و به زحمت و مرارت خوی بگیرند. طفل بهائی را چه دختر و چه پسر نمی‌رسد که نازپرورده و خوش‌خورده و تن‌آسان و زودشکن باشد. زیرا که کار او پیمودن راهها، سردر آوردن از جنگلها، فرارفتن به کوهها و گذشتن از دریاهاست. قصد او شکستن بند تعصب، گشودن کمند عداوت، آزاد کردن بردگان خرافات، آب ریختن بر آتش جهانسوز جانگداز جنگ، به هم پیوستن نوع بشر از هر دین و هر رنگ و هر نژاد و هر کشور است. کاری به این همه دشواری از مردان و زنان تن‌پرور خوش‌گذران ساخته نیست.

یادداشت‌ها

- [۱] - اشاره است به بیان حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات که در باره حضرت بهاء الله می‌فرمایند: «... حال انصاف باید داد که این شخص بزرگوار چگونه مرتبی عالم انسان بود و چه آثار باهره از او ظاهر شد و چه قدرت و قوتی از او در عالم وجود تحقق یافت» (مفاوضات، ص ۲۷).
- [۲] - اشاره است به آیات کتاب مستطاب اقدس در خصوص تربیت اولاد. ن ک به: منتخباتی از آثار مبارکه در باره تعلیم و تربیت، ص ۹.
- [۳] - م ف، ص ۱۰.
- [۴] - اشاره است به آیات کتاب مستطاب اقدس. م ف، ص ۹.
- [۵] - م ف، ص ۱۶.
- [۶] - م ف، ص ۴۵.
- [۷] - اشاره است به آیه کتاب مستطاب اقدس که می‌فرماید: «ان اعملوا حدودی حباً لجمالی» (کتاب مستطاب اقدس، ص ۶).
- [۸] - اشاره است به بیان جمال قدم در کلمات فردوسیته. ن ک به منتخباتی از آثار مبارکه در باره تعلیم و تربیت، ص ۱۱.
- [۹] - مائده آسمانی، ج ۸، ص ۲۴.
- [۱۰] - ن ک به منتخباتی از آثار مبارکه در باره تعلیم و تربیت، ص ۱۴-۱۶.
- [۱۱] - ن ک به لوح حضرت عبدالبهاء در م ف، ص ۲۵-۴۲.
- [۱۲] - م ف، ص ۹۲.
- [۱۳] - م ف، ص ۹۲.

منتخباتی از مطالب کتاب مستطاب اقدس

برخی گمان می‌برند که کتاب اقدس تنها کتاب احکام است. این گمان ناروا است، نه جمیع احکام در کتاب اقدس است و نه جمیع آیات کتاب اقدس در باره احکام است. کتاب اقدس کتاب عقاید است، کتاب حقایق است، کتاب اصول است، کتاب نظم بدیع است، کتاب اخلاق است . . . و ضمناً کتاب احکام است.

خدا را در این کتاب باید شناخت، خلاصه امر او را در این اوراق باید دید، منشور نجات بشر را در این دفتر مختصر باید جست، اجمال هر تفصیلی است، دلیل هر سبیلی است، مطالب آن را نمی‌توان احصاء کرد. هر کلمه از آن اشاره به مطلبی است که مطالب بی‌شمار در دل خود نهفته دارد. هر کس با هر نظری در آن بنگرد به حقایقی پی می‌برد که از آن پیش بر خود وی و بر دیگران نا شناخته بود و لکن او را چنانکه خود او است با هیچ نگاهی نمی‌توان دید، با هیچ خردی نمی‌توان دریافت، باید روزگاران از پس یکدیگر بیاید و بگذرد تا اندک اندک آنچه در این کتاب مستطاب نهفته است هویدا شود.

در این چند ورق چند مطلب از مواد این منشور نگاشته می‌شود تا نمونه‌ای باشد از آنچه می‌توان از این کتاب مستفاد داشت بی آنکه استقصای حقایق حتی در یکی از این مطالب ادعا شود. چنین ادعائی ناروا است و ادعای ناروا از اهل بهاء دور باد.

عرفان مظهر امر

حق مقدس از عرفان ماسوی است. خلق را به عالم او راهی نیست و از همین جا است که آنچه بر انسان واجب آمد عرفان مظهر امر او است. او در عالم امر و خلق در مقام خدا است. هر که او را شناخت

به مقصود روی آورد و معبود را دریافت.

او است که از مشرق ظهورش نور خدا اشراق کرد. ظهور او قضائی است که اثبات شده بلکه هر قضائی را اثبات کرده است. صخره را او به صیحه درآورده و سدره طور از وی به ندا آمد. سته ثانیه بعد از الف قائمه است. آسمانی است که امّ الکتاب در آن مخزون است. امر مبرم خدا و اسم اعظم او است. کلمه علیا و مطلع اسماء حسنی است. در یوم ظهورش جز نفس خدا مذکور نیست. هر اسمی بقول او مخلوق شد و هر امری به امر او معلق آمد. حجت و برهان طائف حول ظهور او است. ستم را بر خود هموار ساخت تا عدل در ماسوای او ظاهر آید و به نفس خود ذلت را قبول کرد تا عزت در میان جهانیان رخ گشاید. در او به چشم انصاف نظر کنید و از آنان که بر وی ستم می‌رانند نباشید.

محبوب نقطه اولی

او محبوب نقطه اولی است. نقطه اولی از ستمی که اهل بیان بر او روا میدارند ناله میکند. اگر اینان مهر نقطه اولی بدل ندارند لااقل آزار او روا نشمارند. آنچه از ستمگران بر او گذشت کافی است و بیش از این آزار او روا نیست. اهل طغیان در روزگار او رسم ستم گرفتند، اهل بیان رفتار این زیانکاران را بیاد آورند و در آنچه او در ذکر محبوب خود بزبان آورده است توجه کنند. فرمود قبله شما مَنْ يُظْهِرُ اللَّهَ است اگر او را انکار کنید بکدام سوی رو می‌آورید؟ آشکارا به ارتفاع امر محبوب قبل از امر خویشتن شهادت داد.

بدین سبب احکام نازل کرد تا محبوب او در حین ظهور جز به ذکر مقامات خود نپردازد. ولکن محبوب او فضل خویش را شامل کرد، به تفصیل احکام پرداخت و با تخفیف و تسهیل احکام او شمارا

سبکبال و آسوده حال ساخت. مطلع اعراض را باید گفت که از حق چشم نپوشد. اگر امر او بر مردم مشتبه شد بر خود او نشود. مظهر امر چون او را می‌بیند که از خدا دل برکنده و به هوی روی آورده است اشک بر گونه فرومی‌ریزد. از او می‌خواهد که فضل مولی را از یاد نبرد او را شبان و روزان برای خدمت به امر محبوب تربیت فرمود بر او است که توبه کند، از خدا بترسد، بیاد آرد که در حضور مطلع وحی بپا می‌ایستاد و آیاتی را که القاء می‌شد می‌نگاشت. مبادا حمیت بر او چیره شود و از رجوع بحقیقت باز ایستد. قلم اعلی برای خدا بوی پند میگوید اگر اقبال کند بسود او است و اگر روی برگرداند خدا از او و یاران او بی نیاز است. آنکه او را گمراه ساخت به تقدیر حیّ قدیر از میان برخاست. اینک بر او است که اقبال کند. از اعمال خود بیمناک شود تا فضل خدا شامل آید و گناه را بر وی ببخشد. مبادا اهل بیان را از آنچه در بیان نازل شد از مظهر امر خدا باز دارد. بیان جز برای ذکر او تدوین نگردید و اهل اخلاص از این کتاب بوی مهر جانان را به مشام جان می‌شنوند. مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ أَنْغَاةً كَمَا هُمُ الْجَاهِلِيَّانِ فِي خَوَابِ غَفْلَتِ بَدَنِهِمْ بِمَكْتَبِ تَجْرِيدِ دَرِّ أَمْدٍ. در این مکتب معانی بود که بیان را بوی عرضه داشتند. آیات نازله در آن را فرو خواندند. او این هدیه را پذیرفت، به امر او شهادت داد و به امر خود آن را اجابت کرد. آنگاه که جمال قدم به این مکتب قدم نهاد و لوح امر را فرو خواند اهل بیان در نهانگاه عدم خفته بودند. این مکتب پیش از آنکه آسمان و زمین بکلمه خدا پدید آید آفریده شد. بر شماست که هرچه از بیان در نیابید از او بپرسید تا معنی آن باز گوید. زیرا که او در این مکتب بر این کتاب احاطه یافت.

کتاب او، سبیل او، امر او

به مدارسی که می‌روید داخل نشد. مباحثی را که می‌خوانید نیاموخت. علوم رسوم را فرا نگرفت. با اینهمه سخن این امی را بگوش جان بشنوید تا در یابید که چگونه روح کتب در قلم او دمیده شد و جهانیان را هوش از سر ببرد. کتاب او نسیم رحمت یزدان بود که چون وزیدن آغاز کرد دریای حکمت و بیان را به موج آورد. این کتاب میزان هدایت است. حجتی است که هر برهانی در هر زمانی بدان اثبات می‌شود. دین خدا و امر خدا و ذکر خدا از این پیش و از این پس همین کتاب است. هر که خواهد اقبال کند هر که نخواهد خدا از او و از همه جهانیان بی‌نیاز است. بکلمه‌ای از نزد خود سراسر جهان را می‌گشاید. مبادا در امر او که ملاء اعلی در برابر آن سر فرود آورده‌است توقف کنید. کس را نمی‌رسد که جز بدانچه در این ظهور ظاهر شد تمسک نماید. آنکه از این امر اعراض کند هیچ حقی را در عالم اثبات نمی‌تواند کرد. جمیع سبل به سبیل واحد منتهی شد. این راه را در پیش باید گرفت و سپاس باید گفت. این نظم بدیع است هر نظمی از آن به اضطراب آمد و هر ترتیبی با ظهور آن بدست اختلاف سپرده شد. امری نیست که ملعبه اوهام خود سازید. میدان مکاشفه و انقطاع است. تنها دوستان دلاور خدا که بترك عالم امکان توانا باشند در این میدان جولان می‌کنند. هر زبون بددلی را یارای آن نیست که بدین مقام راه جوید.

اهل اعراض

با ظهور این امر که موعود ادیان به جهان آمد و جنود عرفان بیاراست جمیع قبائل رو بگریز نهادند، مردم اختلاف یافتند و تمسک به اوهام جستند. نمی‌بایست به آنچه در کتاب نازل شده‌است از این

کتاب ناطق ممنوع شوند. نمی بایست به ذکر ولایت و نبوت از خدا بازمانند. توجه خلق باید به حق باشد. بدانچه از قلم اعلی نازل شده است گوش فرا دارند. اگر بوی خدا بمشامشان رسید دست از اعراض بشویند و خود را از فضل حق محروم نسازند. عجب در این است که علماء در حین نزول آیات در خلف حجابات ماندند.

چشم عنایت خدا بر اینان می‌گیرد. کسی را که هر روز و هر شب می‌جستند نیافتند. تا از دیده‌ها پنهان بود بنام او افتخار می‌کردند چون با حجت و برهان بجهان آمد از نفس او روی برتافتند. به اسماء و اذکار از مالک آنها محجوب ماندند. علوم، اینان را از معلوم باز داشت. از آن پس که پرده‌ها دریده شد مردم را در پس پرده دیگر پنهان ساختند. از خدا بترسند و خود را در میان او و بندگانش حجاب نکنند. اگر اینان به مطلع امر ایمان می‌آوردند مردم از او اعراض نمی‌کردند و آنچه امروز می‌بینید بر او وارد نمی‌آمد. کسانی از علماء کتاب بدست می‌گیرند و بدان بر خدا استناد می‌جویند، چنانکه هر ملّتی چنین کرده و از کتاب خود در برابر خدا دلیل آورده‌است. باید بدانند که کتاب خداست که میزان حق است و آن را بمیزان قواعد علوم که در دست خلق است نمی‌توان سنجید. باید زنجیرهای اوهام را بگسلند. چنانکه در اول امر سبب اعراض خلق شدند در این یوم علت اختلاف در اطراف نشوند. از اهواء خود دل برکنند. امری را که اصنام اوهام از آن به اضطراب افتاد بپذیرند. اگر این افق اعلی را بینند مردم را به خود وامی‌گذارند و در مقام محمود به امر محبوب دل می‌سپارند. ولکن اگر بسوی خدا روی آورند و به امر او در آیند دیگر نباید در آن فساد افکنند و کتاب خدا را باهواء خود قیاس کنند.

فضیلت علم

علمائی که چنین کنند به امر بهاء مقبل شوند و در آن بطریق صلاح روند مقامی بزرگ دارند. امواج بحر اعظمند، انجم سماء فضلند، درفش پیروزی در میان زمین و آسمانند، مطلع بیان برای جهانیانند. تعلم علوم مُجاز است بشرط آنکه به جدال در کلام منتهی نشود. هر پدری باید فرزندان خود را، خواه پسر خواه دختر، با تعلیم علوم تربیت کند غفلت از این فریضه روا نیست. اگر پدری خود چنین نکند بیت‌عدل بلد باید او را ملزم سازد یا خود متعهد تربیت اولاد او باشد. حکم محو کتب منسوخ شد و حرمت سؤال از مظهر امر از میان رفت به شرط آنکه سؤال از امری باشد که بکار آید، نیازی را از میان ببرد، شما را در راه خدا سود رساند. به تعلم السنه مختلفه مآذونید تا به تبلیغ امرالله و بسط ذکر او در بین ملل توانا شوید ولکن بهر حال بدانید که هرچه کتاب در جهان باشد شما را از آیات این کتاب بی‌نیاز نمی‌دارد.

کیفیت احکام

به ندای سدره ظهور گوش فرادارید و آیات قلم اعلی را به گوش هوش بشنوید تا مرغ دل بسوی مطلع وحی پرواز کند و بوی معانی بمشام جان رسد. این قلم چون بحرکت درآید نسیم رحمت خدا را به ماسوی می‌رساند و چون ساکن شود کینونت اطمینان را در عالم امکان ظاهر می‌سازد. آنچه از این دریای بیکران تراوش کند احکامی است که مایه خوشی دلها و روشنائی چشمهاست. حدودی است که سبب نظم عالم است. توان گفت که جمال قدم احکام و حدود نازل نفرمود بلکه ختم رحیق مختوم را بگشود. این احکام آب زندگی است، چراغ دانائی است. این حدود را مانند دیدگان خود گرامی دارید، به این احکام به روح و ریحان عمل کنید، اگر حلاوت

بیان را دریابید هرچه دارید وامی گذارید. این حلاوت جهان را فراگرفت تا آنجا که از سنگها جوی آب شیرین روان ساخت، روا نیست که شما غافل مانید. گنج پنهان خدا را با کلید عشق او بگشائید. از احکام محبوب بوی پیراهن او می‌وزد آنکه این بوی خوش را بمشام جان دریابد تیر بلا بر دیده می‌نشانند تا آن احکام در بین انام اثبات شود. عمل باحکام محبوب را باید حبّ جمال او باعث آید. آنانکه بیدارند مهر دلدار را به‌بهای جان خریدارند و به‌پای دل به‌کوی او می‌شتابند. اگر چنین نکنند در بستر غفلت آسوده‌اند، در خواب ضلالت غنوده‌اند، از کم‌خردی در پی زیان خود می‌روند و سودی را که در سودای یار دارند فرو می‌گذارند.

معنی آزادی

برخی از این مردم در پی آنند که یکسره آزاد بمانند. آزادی بدانسان که اینان می‌خواهند به‌فتنه می‌انجامد، آتش این فتنه چون در گیرد به‌آسانی فرو نمی‌نشیند. این گونه آزادی فراخور جانوران است، آدمی باید تابع سنن باشد، به‌قواعد تن در دهد تا از زیان خود و دیگران محفوظ ماند، این گونه آزادی انسان را از حدود وقار و ادب خارج می‌سازد و از مقامی که در خور او است فرو می‌اندازد. آزادی به‌معنی حقیقی خود در اطاعت امر است، آنکه مطیع آیات است در کمال آزادی است. آزادی سودمند در بندگی خداوند است. حکمی که ما را بدان مأمور می‌سازد برای تربیت ما است، به‌قصد این است که مقام انسان فراتر رود. این حکم را باهمه شدت آن باید اجراء کرد، رأفت نباید مانع عدالت شود. شکسته را باید بست و بسته را باید شکست. بندی که به‌امر خدا بر گردن ما نهند بسود ما است ورنه او خود مستغنی از ماسوی است. ما را از آنچه مایه زیان تن باشد و از آنچه خرد را تباه سازد بر حذر داشت.

تمسك و استقامت و انقطاع

دریافت آدمی در زندگی این جهان نارسا است. تنها پس از مرگ می‌توان بدانچه خدا از برای انسان خواسته است راه یافت و علو این مقام را بازشناخت. اگر آدمی را در این جهان به این راز آشنا سازند جان بسپارد. پس بر او است که به امر خدا تمسك جوید و روی از حکم او که عین منفعت است برنتابد. مبادا چون سر از خواب بردارد و به خود باز آید حسرت خورد و ندامت برد. عمل را دام آرزو نکند. اصول نفس را بجای اصول امر نگیرد و از این راه در بند ظنون و اوهام نیفتد. به هوای خود حدود خدا را دیگرگون نسازد. حدود نفس و هوی را بشکند و آنچه را که از قلم اعلی بدان مأمور است حفظ کند. سبحات جلال از خدای متعال بازش ندارد. پرده‌ها را به آتش مهر او بسوزاند و به قوتی از هم بدرد که صوت خرق آنها در آسمان طنین اندازد و مسامع اهل ملکوت را بنوازد. مبادا در امر اختلاف کنید. مانند کوه استوار باشید. مثل شریان در جسد امکان نباض شوید تا آنجا که جهان را با هر استخوان پوسیده‌ای که در آن است بجنبانید.

در همه احوال به خدمت قائم باشید. به قدرتی قیام کنید که شبّهات کُفار شما را از معرفت ظهور باز ندارد. پیمان مشکنید. بازپس نروید. به شوون دنیا از امر خدا باز نمانید. جهان گذران شما را نفریبد. بدانچه از مال دنیا در نزد شماست دل خوش ندارید. عزت و شوکت و ثروت یکسره به باد فنا خواهد رفت. به بندگی خدا رو آورید و به این حبل متین چنگ زنید تا مقامتان بظهور آید و نامتان ثبوت پذیرد. خوشا به روزگاری که به یاد خدا گذرد و نیکو است اوقاتی که در عبادت او به سر آید.

تلاوت آیات

در هر بامداد و شامگاه آیات بخوانید. کسی که چنین نکند پیمان خدا را فرو گذاشته و دل از وی برداشته است. آیه‌ای از آیات او تلاوت کنید از آن بهتر که کتب اولین و آخرین بخوانید. آنکه مجذوب عشق خداست آیات را چنان می‌خواند که دل‌های پاک از لحن تلاوت او به عالم معنی درآید، عالمی که به عبارت و اشارت در ننگجد و آنچه در آسمان و زمین است با آن برابری نکند. نه تنها خود باید در تلاوت آیات مداومت نمایند بلکه فرزندان را نیز چنان به بار آورند که آیات را با روح و ریحان و به احسن الحان تلاوت کنند. اما در همه احوال باید هوشیار بود و به خود زنهار گفت که قصد نمایش در دل نباشد. از ترتیل آیات خدا بوی تزویر و ریا به مشام اهل صفا درنیاید. در نزد مردم ادای دعا در نیاورند، در کوچه و بازار لب به اوراد و اذکار نجانبانند. در مقاماتی که به قصد دعا بنا شده و به ذکر خدا اختصاص یافته است تلاوت آیات کنند، این مقامات مشارق اذکار است. بلاد را آباد باید ساخت، در آنها بیوتی بنام مشارق اذکار برافراخت و در این بیوت به یاد خدا پرداخت. خوشا کسانی که سپیده دم به مشارق اذکار روی آرند و در غرفه‌های آنها تلاوت آیات و آثار کنند و با سکون و سکوت و تذکر و استغفار گوش به آیات و اذکار فرادارند. کثرت قرائت موجب ملال می‌شود، صفای ضمیر را برهم می‌زند، روح و ریحان را مختل می‌سازد، بسیار خواندن فضیلت نیست، نباید بدان مغرور شد. اگر يك آیه را با روح و ریحان تلاوت کنند بهتر از آن است که چندین کتاب را به سر رسانند، طبعشان ملال پذیرد و روحشان بار کسالت گیرد. روح باید از تلاوت آیات به پرواز آید و آهنگ جهان برین کند، نه اینکه چندان بار گران بر دوش جان نهند که سبکبالی از آن بازستانند.

ترك اعتزال و افتقار

اراده او بر این است که کار را بر مردم آسان گیرد. از مردم نیز می‌خواهد که بنام خدا و بی‌آنکه خواست او باشد خود را به عذاب نیندازند. به‌عنوان عبادت به ریاضت تن در ندهند، مانند برخی از هندوان در کوه و جنگل و دشت و دمن عزلت نجویند و به انواع مشقت دل خوش نکنند. این جمله در نزد او مردود است و به رضای او مقرون و در حضور او مقبول نیست. از گوشه اعتزال بدرآیند و به کار و کوشش اشتغال یابند.

کار واجب است و اشتغال به کار حکم عبادت دارد. کسانی که از کار عاجز باشند بر وکلای مردم است که آنان را با استمداد از اغنیاء اعاشه کنند. باقی همه باید به اکتساب و اقتراف پردازند. کسی را نمی‌رسد که وقت خود را به بطلالت گذرانند. بر هیچکس روا نیست که بنشینند و بخواهد. آنان که چنین کنند بیش از هرکسی مبعوض خدا می‌شوند. گدائی نباید کرد و بر کسی که چنین کند بخشش روا نیست. گرد آلود فقر شدن مباهات ندارد. خدا ما را توانا و دارا و بی‌نیاز می‌خواهد. دوست دارد که دوستان او بر کرسی زر بنشینند و در غایت راحت و رفاهیت باشند. غبار نکبت و مذلت از چهره بشویند و چون بهشتیان در نهایت جلا و صفا در جهان به جلوه در آیند.

نظافت و لطافت

مظهر طراوت و لطافت و نظافت باشند. خود را پاک و زیبا و خوشبو سازند. مأمورند که غبار از جامه دور کنند، شوخ از تن بازگیرند، خود را به آب پاک بشویند. با جامه ناپاک دست به دعا برندارند. در آبی که تن را از هرسوی فراگیرد یا از فراز سر بر تن فرو ریزد درآیند. آبی را که بکار رفته و آرایش گرفته‌است بار دیگر به کار

نبرند. در خزینه‌های گرمابه‌ها که آب آنها بوی ناخوش یافته‌است فرونروند. ناخن بپیرایند، دست را بر سفره به‌غذا نیالایند. تا آنجا لطیف باشند که کسی بکراهت در آنان نظر نکند و آثار اوساخ از تن و جامه‌شان پدید نیاید. مگر عذری در میان باشد که در این حین حرجی بر کس نیست. این‌همه تأکید در طهارت نباید موجب شود که پای‌بند خرافات شویم، اشیاء را بالذات به طاهر و نجس تقسیم کنیم، این تقسیم را به‌اشخاص تعمیم دهیم و اقوامی از نوع بشر را ناپاک بینگاریم و خود را از آنان برکنار داریم. عنصر آدمی پاک است، هیچ ملّتی را به‌نجاست منسوب نباید داشت. در نخستین روز رضوان حکم نجاست از میان برخاست. از آن‌پس همه اقوام عالم از اهل طهارت بشمار آمدند. چنین شد تا با آنان الفت گیرید و از این طریق توفیق تبلیغ به‌دست آورید. با پیروان همه ادیان مصاحبت باید کرد. این معاشرت با روح و ریحان باشد تا رائحه محبت و رحمت به‌مشام مردم رساند.

منع تفاخر و تذلل

مبادا حمیت جاهلیّه دست دهد و شما را از دیدار یکدیگر باز دارد. نکند که تعصب و تفاخر روی آورد و مانع ارتباط و ایتلاف باشد. همه از او آغاز شده‌اند و سرانجام بدان سوی باز می‌گردند، همه را باخود یکسان دانید. حق ندارید کسانی از نوع خود را به‌بردگی و کنیزی بگیرید یا همچون متاعی بخرید و بفروشید. حق ندارید بر دیگران اعتراض کنید، حق ندارید بر یکدیگر افتخار نمائید. کسانی از شما باد غرور در سر دارند و از باده تکبر سرشارند، تا آنجا که اگر بظاهر تواضع کنند در واقع قصد تکبر دارند، در ذیل مجلس حقیروار می‌نشینند تا دیگران با قبول منت بر سریر عزتشان بنشانند. کسان دیگر خود را اهل باطن می‌شمارند و از عمل

به ظواهر احکام بی‌نیاز می‌پندارند. اینان همگی در دام غفلت و بند ضلالت گرفتارند. تن به ذلت ندهید، سر به حقارت فرو می‌فکنید، بر دست کسی بوسه نزنید. کسانی از شما با صعود بر منابر خود را برنکشند. کسانی از شما اعتراف دیگران را به گناهان خود نشنوند و آنان را در برابر خود خوار و زار نسازند. استغفار از معاصی در نزد افراد انسان که خود جملگی اهل عصیانند روا نیست. استغفار در خلوت باید کرد، تنها رو بسوی خدا آورد، از سوز دل به راز و نیاز پرداخت، زبان به مناجات گشود، از سر خلوص و صفا دست به دعا برداشت و از صمیم دل توبه و انابه کرد.

یفعل ما یشاء

اواست که هر که را بخواهد می‌آمزد. از هر گناهی که روا بداند می‌گذرد و از آنچه می‌کند و می‌خواهد مسؤول نیست. تحقق هر امری به امر اواست، این امر را اطاعت باید کرد اگرچه با این اطاعت سموات ادیان انفطار یابد. اگر آنچه را که از آغاز حرام بوده است حلال کند و یا آنچه را که پیوسته حلال بوده است حرام سازد کس را نمی‌رسد که از اعتراض دم زند یا در قبول توقف کند. یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است. این کلمه را به گوش جان باید شنید و بر لوح دل باید نوشت. این کلمه طراز عقاید اهل بهاء است. به این کلمه تمسک کنید تا اشارات اهل اعراض مایه لغزش نشود، به این کلمه تمسک کنید تا اریاح شُبُهات دلها را نلرزاند. به این کلمه تمسک کنید تا به استقامت فائز شوید. به این کلمه تمسک کنید تا از شكّ و حیرت نجات یابید. هر چه خواهد به هر که خواهد می‌دهد و هر چه خواهد از هر که خواهد می‌گیرد. روح اعمال رضای خدا است و شرط نجات فضل اواست. بسا پارسایان که اعراض کردند و بسا گمراهان که روی آوردند. بسا عاقلان که به دوزخ پیوستند و بسا غافلان که بر

سریر قبول نشستند. کریم ائیم را بیاد آورید. بسوی خود فرا خواندیم روی از ما برتافت، تابع هوی بود، استکبار کرد تا به نار عذاب سپرده شد. محمد حسن اعلم علمای زمان بود. شبان و روزان قلم می زد. در ذکر احکام خدا کتابها می نوشت. در حین ظهور حرفی از آن همه وی را سود نبخشید. او و امثال او روی برتافتند و کسی که بسوی خدا شتافت گندم پاک کن بود. خدا یفعل ما یشاء است. این صفت مانند سایر صفات در مظهر امر او ظاهر است. مظهر امر او هرچه خواهد می کند و هرچه کند همان نیکو است، همان زیبا است، همان درست است. گناه را بوی راهی نیست. عصمت کبری دارد و تنها او است که چنین است. معصوم به عصمت ذاتی جز او نیست، در این عصمت دیگران را شریک او مسازید.

بعد از صعود مظهر امر

بسا ممکن است که کسانی به ادعای مظهریت برخیزند، آوازه در اندازند و هیاهو بپا کنند. بدانید که دروغ می گویند و افترا بر خدا می بندند. زیرا ظهورات منتهی شد و پیش از هزار سال هرگونه ادعائی باطل است. مبدا این آیه را تاویل کنید، از ظواهر الفاظ خارج شوید و نتایجی برخلاف مقصود بگیرید. تاویل آیات ممنوع است. سخنان خدا را در این ظهور ابهی از ظواهر معانی آنها نباید خارج ساخت، این امر بمنزله تغییر آیات و تحریف کلمات است. هر که چنین کند و جز بدانچه در کتاب خدا نازل شده است سخنی گوید و آن را به خدا بازگرداند از من نیست. اگر معانی آیات را در نیافتید به مظهر امر رجوع کنید و از آن پس که کبوتر روح قدسی از شجره ظهور به پرواز آمد و آهنگ جهان راز کرد به فرع منشعب از آن اصل قویم روی آورید و آنچه از کتاب خدا بر شما مجهول باشد از او بپرسید و بپذیرید. خدا او را اراده کرد، شما بدو توجه کنید.

وضع احکام غیر منصوص به بیت‌العدل راجع. بیت‌العدل باید در همه بلاد دایر شود. نفوسی به عدد بهاء در هر بلدی گرد آیند. محضر آنان چنان است که گوئی محضر خداست. این وکلای خلق و امنای حق در مصالح عباد گفتگو کنند. مشاوراتشان لوجه‌الله باشد. به عدل خالص عمل کنند. شبان مهربان باشند. مردم را از گرگانی که در جامه آدمی ظاهرند محفوظ دارند. اختلاف آراء خود را با توجه به مظهر امر و رجوع به آثار او مرتفع سازند. مرجع حقوق و خیرات و اوقاف مظهر امر است، پس از او اغصان منشعب از اصل قویم است، از آن پس بیت‌العدل است. از غیاب مظهر امر مضطرب نشوید. ظهور او را حکمتی است و غیاب او را حکمتی دیگر است. پس از وی شرط وفا به جای آرید و به نصرت امر او قیام کنید. چون قصد ملاء اعلی کند و به جهان پنهان شتابد از افق ابهی ناظر است و کسانی را که به نصرت او برخیزند به جنود ملاء اعلی یآوری می‌کند. ایشان انجم عنایت و مصابیح هدایتند. شما نیز به چنین کسانی یاری رسانید. برگزیدگان خدا را که به ذکر او قیام می‌کنند یار و یاور باشید. نصرت خدا به اعمال حسنه و حکمت و بیان است، نیکو است حال جهاننداری که به نصرت امر من برخیزد، او را باید به مال و جان نصرت کرد تا جهان را به کلید نام من بگشاید.

کشورها و کشورداران

جهان‌داران بدانند که دارای جهان آمد، روزی رسید که کلیم به فوز لقا فائز شد، طور در حول مطلع ظهور به طواف برخاست، مسیح فرزندان فریب‌خورده آدم را به سوی او فراخواند، کوه خدا از شوق لقا به جنبش آمد، صهیون صیحه زد، به وعده وفا شد. جهان‌داران بدانند که ناموس اکبر و منظر انور نزول یافت. امر پنهان از نزد مالکِ قَدَر پدید آمد، ساعت فرارسید، ماه از هم بشکافت. بدانچه

گرد آورده‌اند تا نصیب دیگران شود دل خوش نکنند. دل را از آرایش دنیا فروشیند و به سوی خدا روی آورند. مبادا غرور باعث آید که از مظهر ظهور بازمانند و حبّ دنیا موجب شود که روی از سوی خدا برگردانند. ما از جهانداران چیزی نمی‌خواهیم، بدانان پند می‌گوئیم و رفتاری را که می‌کنند با شکیبائی و بردباری می‌پذیریم، خدا اینان را مظاهر قدرت خود ساخته‌است، ما را قصد تصرف در ممالک اینان نیست زیرا که آنچه از آن ما است کشور دلهاست. کسی را از اهل بهاء نمی‌رسد که بر ملوک اعتراض کند، ممالک را به ملوک واگذارید و به اقالیم قلوب روی آرید.

چند پند

از جدال و نزاع پرهیزید. از هرچه دلها را محزون سازد دور باشید. در برابر درشتی نرمی نشان دهید. بدکاران را به خود واگذارید و به خدا توکل کنید. محبت و الفت را از یاد ببرید. در هر ماه یکبار خوان ضیافت بگسترانید اگرچه به جامی آب باشد. در ایام قبل از شهر صیام انفاق و اطعام کنید. دعوت به ضیافت را با نشاط و انبساط بپذیرید. به شادی اسم اعظم شاد باشید. آهنگ خوش، آواز دلکش را بشنوید. ترنم و تغنی را که معراج ارواح است با هوی و هوس میامیزید و خود را در این احوال از وقار و ادب دور مسازید. از نفس امّاره به بغی و فحشاء پرهیزید و به صلاح و سلام و تقوی روی آورید. منهیات را عامل نشوید و در بیدای شهوت خود را به حیرت میندازید. آنچه را که به خود روا نمی‌دارید به دیگران نپسندید. سر را به تاج امانت و وفا، دل را به جامه تقوی، زبان را به صدق خالص و هیکل را به طراز ادب بیارائید. در جمیع امور به عدل و انصاف ناظر باشید. آنان که فساد بعد از اصلاح می‌کنند از ما نیستند. از حدوث فساد و عناد مانع شوید. شوون نفس و هوی

شما را از یکدیگر جدا نکند، مانند انگشتان در دست و ارکان برای بدن باشید.

علامت بلوغ عالم

مجالس بلاد بکوشند تا زبانی و خطی برگزینند. همه مردم در سراسر جهان بدان سخن بگویند و بنویسند. این امر سبب اتحاد و اتفاق بنی آدم و از علامات بلوغ عالم است.

عدم مداخله در امور سیاسی

یکی از دوستان بهائی ما تعلیم عدم مداخله در امور سیاسی را بنام «تعلیم حرز» تسمیه کرده، به این معنی که تعلیمی است که حرز احتبای الهی است، حرز امرالله است، و حرز می‌دانید وردی است، ذکر است، دعائی است که یا می‌خوانند یا می‌نویسند و به بازو می‌بندند برای اینکه حافظ انسان باشد. این تعلیم را به این دلیل که حرز امر بوده است و حافظ جامعه احبّا بوده است به این عنوان تسمیه کرده و انصافاً حسن ذوق نشان داده است. [۱]

سیاست چندین معنی دارد در لغت، در عُرف و در استعمال. از جمله معانی سیاست مجازات و تنبیه است. سیاست کردن یعنی به تنبیه رساندن، مجازات کردن، جزا دادن و به همین سبب مجموعه حدود شرعی را که اقسام مجازات‌هایی است که در مقابل کارهای خلاف و جُرْم‌ها و گناه‌ها وجود دارد در شرع اسلام «سیاسات» می‌گویند. البته به این معنا این کلمه فعلاً مورد توجه ما نیست.

يك معنی دیگر سیاست تدبیر و یا اداره کردن کار است. تدبیری است که هرکاری لازم دارد برای اینکه به خوبی بگردد و جریان بیابد، به طوری که با توجه به اوضاع و احوال اصول فکر طوری تطبیق بر عمل بشود که بتواند نتیجه مطلوبه را حاصل کند. برای اینکه صحت خود فکر، کافی نیست برای اینکه بشود آن را عمل کرد و به نتیجه رساند. ممکن است فکر مقدماتش با نتایجش کاملاً مربوط باشد حتی ارتباط دقیق ریاضی داشته باشد ولی در عمل شکست بخورد. برای اینکه مقدمات دیگری که مقدمات عملی به آن می‌گویند و از تطبیق مطلب کلی بر جزئیات عملی و مصادیق خارجی آن لازم

می‌آید آن مقدمه مراعات و یا شناخته و یا فهمیده نشده و یا اینکه خوب بکار بسته نشده است. ما اهل بهاء سیاست را به این معنی کلیتاً حکمت می‌گوئیم و حکمت اصطلاح می‌کنیم. وقتی که می‌گوئیم این امر مخالف حکمت است یعنی تدبیری در آن بکار نرفته است که همانطور که خودش نظراً صحیح است در عمل هم موفق باشد و به نتیجه برسد. البته سیاست به معنی حکمت را هم در این مورد اراده نمی‌کنیم، یعنی وقتی می‌گوئیم عدم مداخله در امور سیاسی، سیاست را به این منظور و معنا در نظر نمی‌گیریم چون به این معنا هرکاری سیاستی یا حکمتی و یا تدبیری دارد که باید مراعات بشود.

پدر در اداره خانه و خانواده باید سیاستی داشته باشد یا حکمتی را مراعات کند و الاً صرف اینکه مقاصد و مآرش صحیح باشد کافی نیست برای اینکه بتواند آن خانواده را بگرداند و مساعی خود را در باره تحسین امور و ترفیه اعضای خانواده خود به نتیجه برساند.

تبلیغ امرالله سیاستی و یا حکمتی دارد که اگر مراعات نشود، اگرچه خود امر در غایت صحت است و اگرچه فکری که برای تبلیغ آن می‌شود در عین متانت است، ولی اگر مراعات آن سیاست یا حکمت نشود تبلیغ به نتیجه مطلوب نمی‌رسد.

پس وقتی می‌گوئیم منع مداخله در امور سیاسی منظورمان سیاست به این معنا هم نیست بلکه سیاستی که ما اراده می‌کنیم سیاست بمعنی اخصّ آنست یعنی همان کلمه‌ای که در یونان «پولیتیک» [Politique] گفته شده یعنی به کلمه‌ای ادا شده است که بعداً در زبانهای اروپائی به صورت «پولیتیک» درآمده و اصولاً با تدبیر و یا اداره امور مملکت بمعنی اخصّ خود که همان حکمت و یا حکمت عملی است ارتباط دارد.

به همین جهت سابقاً در عرف اهل علم در ایران به آن سیاست مدن گفته می‌شد تا با سیاست بمعنی اعم خودش که سیاست همه اعمال و

احوال و افعال است تفاوت پیدا کند. سیاست مدن کشورگردانی و اداره مجموعه اموری است که مربوط به راه انداختن و پیش بردن امور مملکت است، برای وصول بغایت مطلوبه. سیاست به این معنی را که معنی اخصّ سیاست است، ما اهل بهاء بر طبق تعلیمات حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی‌امرالله و بیت‌العدل اعظم الهی کنار می‌گذاریم، یعنی از مداخله مستقیم در آن برکنار می‌مانیم. البته لازم است که این تعلیم را هم برای دوستان خود که به حکم تعلیمات قلم اعلی عادت کرده‌اند که هر مطلبی را بحکم عقل خود بسپارند و تطبیق کنند و بپذیرند و هم برای اشخاص غیربھائی که تعجب نکنند از اینکه چرا این جمع، چنین رأی و اصلی را وجهه همت خود کرده‌اند توجیه کنیم.

می‌دانیم که اساس تعلیمات بهائی جنبه اخلاقی و روحانی و وجدانی دارد، به این معنا که ظهور امر بهائی برای تکمیل روح، تحسین معنویات، تعدیل اخلاقیات و تقویت وجدانیات است. برای اصلاح عالم و باصطلاح قلم اعلی برای عمار عالم و ترفیه بنی آدم است. همه مبادی و احکام و اصولی که پیش‌بینی کرده‌است همه بر این اساس است که از راه تقویت اخلاق، تحکیم وجدان و اعلاء شأن فضائل اخلاقی باین اصلاح و عمار و ترفیه برسد. هرگونه راه دیگری را یا راه موقت می‌داند، یا راه ناصواب می‌داند و یا راه غیر مطمئن می‌داند. به این معنا که ما مطمئنیم که تا انسان تربیت روحانی دقیق نشود، تا انسان وجدان مهذب پیدا نکند، تا انسان توجه بملکوت پیدا نکند و تا انسان اعلاء شأن معنوی خود را به عمل نیاورد هرگونه کوشش و اقدام دیگری برای وصول به سعادت دنیوی او اگر مضر نباشد لااقل جنبه موقت و مسکن و ناقص و سطحی خواهد داشت و در ضمن آن اکتفا به یک جنبه و به یک حیث خواهد شد. جامع، کلی، دقیق، و عمیق و مطمئن نخواهد بود. واقعاً نمی‌توان با افراد نوع انسان که

اشخاصی باشند از لحاظ اخلاقی غیر مطمئن، از لحاظ وجدانی متزلزل، از لحاظ روحانی بی اعتبار، از لحاظ معنوی بی اعتنا، يك جامعه سالم و قوی و مرفه و بردبار و مطمئن و فارغ البال فراهم آورد. بنابراین وجهه عمل و همت اهل بهاء توجه به جنبه روحانی، اخلاقی و وجدانی نوع انسان است و به همین جهت است که تقوی رکن رکن حیات بهائی است. قبل از همه چیز شخص بهائی باید متقی باشد، باید پرهیزکار باشد، باید خداشناس و خدادوست و خداترس باشد. البته این ترس هم نشان از محبت دارد. جای آن نیست که به شرح این مطلب پردازم ولی همینقدر اشاره می کنم که بهائی از خدا به این عنوان می ترسد که حبیبی از محبوب خود. می ترسد که مبادا از او برنجد و آزرده شود. به این معنا است که می گوئیم بهائی خداترس است یعنی متقی است و این تقوی برای او بیش از هر چیز دیگری اهمیت دارد. اگر تقوی نباشد دنیا گو همه مباش. آنچه در درجه اول برای ما مهم است تقوی و حفظ تقوی و تقویت تقوی است. بنابراین هر عاملی که با تقوی مخالف و معارض باشد بهائی آن را به کنار می گذارد و هر امری که مؤید و ممدّ تقوی باشد بهائی به آن تمسک می کند.

چون اصل هدف این است که باید محفوظ بماند. اگر ما روزی به جانی برسیم که همه افراد دنیا یا اکثر افراد دنیا یا اکثر افراد يك مملکت بهائی بشوند ولی بهائی متقی نباشند نه تنها کاری نکرده ایم بلکه دنیا را یا آن مملکت را به عقب برده ایم و خلاف مقصود خود عمل کرده ایم. به همین جهت است که اصل برای ما فقط تقوی است و چگونه می توان غافل از این نکته بود که قبلاً هم در اجتماعات بصورت ضرب المثل در آمده است و آن اینکه: تقوی در جانی تمام می شود که سیاست از آنجا شروع می شود. پس وقتی به این صورت است ما ناگزیر باید سیاست را کنار بگذاریم برای اینکه بتوانیم

تقوی را حفظ کنیم. البته این عیب سیاست در حال حاضر نیست. یعنی تقید کامل به تقوی (از نوع تقید ارباب ادیان به تقوی) اگر در اهل سیاست نیست در حال حاضر عیب سیاست نیست برای اینکه سیاست را موفق می‌کند.

قبل از اینکه مطلب را بسط بیشتری بدهم اجازه بفرمائید قولی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه آلاف التحية و الثناء روایت کنم. بر او خرده می‌گرفتند که اهل سیاست نیست یا باصطلاح آن روز دهاء و یا هوشیاری و زیرکی و کیاستی که لازم است ندارد. بهمین جهت با رقیب خود نمی‌تواند معارضه کند و به وسائلی تشبث بجوید که او را موفق کند و رقیب را شکست بدهد، چنین امری که لازمه هرگونه سیاستی است. علی این حرف را شنید و در جواب گفت: «لولا التقی لکنت ادهی العرب». [۲] و تقی همان تقوی است. اگر تقوی نبود من سیاست مدارترین مرد عرب بودم. یعنی نه‌اینکه نمی‌دانم، نه‌اینکه نمی‌توانم، ولی چون می‌خواهم تقوی را حفظ بکنم، عادل باشم، امین باشم، متدین باشم بنابراین سیاست پیشه نمی‌گیرم. پس این تنها اختصاص به ما ندارد یعنی اختصاص به اهل بهاء در این دور ندارد که برای حفظ تقوی از سیاست کناره می‌گیرند بلکه يك امر عام دینی و وجدانی است که هر بار که اولیای ادیان خواسته‌اند تاکید در حفظ تقوی بکنند گفته‌اند که آن دهاء به آن معنا که لازمه موفقیت در آن میدان است با این تقوی منافات پیدا می‌کند. در این میدان باید موفق شد و برای موفقیت باید با رقیب و حریف رقابت کرد. امکان ندارد کسی وارد سیاست بشود و رقیب پیدا نکند. وقتی پای رقابت به میان آمد ناگزیر باید بند و بست بمیان بیاید، ناگزیر باید توطئه و زد و بند به میان بیاید، ناگزیر باید وعده داد و دروغ گفت، هو کرد و جنجال به راه انداخت. اگر بخواهیم نکنیم چون طرف ما و حریف ما می‌کند موفق نمی‌شویم، شکست می‌خوریم، پس

این چه نوع مداخله در سیاستی است اگر بخواهیم شکست را بر خود هموار کنیم؟ اما اگر بخواهیم بند و بست کنیم، توطئه کنیم، زیر پای حریف را خالی کنیم و از پشت به مردم خنجر بزنیم، دروغ بگوئیم و هو و جنجال کنیم، تقوی به کنار می‌رود، دیگر چیزی از ما به عنوان تدین، بعنوان تمسک بروحانیات و وجدانیات باقی نمی‌ماند. در واقع مداخله در سیاست ما را از لحاظ وجدانی و روحانی تضييع می‌کند و تباه می‌سازد و اگر از لحاظ روحانی و وجدانی تضييع و تباه شدیم، دیگر چیزی از ما بعنوان بهائی باقی نمی‌ماند.

امر دیگری خدمتتان عرض کنم، معمولاً سیاسیون شعاری دارند و آن شعار این است که می‌گویند: «هدف وسیله را توجیه می‌کند». البته این جمله‌ای است در ترجمه يك جمله خارجی [La fin justifie les moyens] یعنی هدف موجه وسایل است. به این معنا که وسیله هرچه باشد ما می‌توانیم به آن متوسل بشویم برای اینکه به هدفی که خوب است برسیم ولو این وسایل بد باشد. چون این وسایل بد ما را به هدف خوب می‌رساند بنابراین باید متوسل به آنها کنیم می‌توانیم وسایل بد را انتخاب کنیم برای اینکه به هدف خوب برسیم، چون اصل آن هدف است. هر سیاستی ناگزیر این اصل را باید بپذیرد زیرا اگر قبول نکند شکست خواهد خورد. برای اینکه وقتی نخواهد به همه وسایل متوسل شود و در بین وسایل انتخاب وسیله مطابق با قواعد اخلاق کند، چون طرف او و رقیب او این کار را نمی‌کند ناگزیر شکست را متوجه او می‌کند. مگر اینکه بصورت ایده‌آل، نظیر علی بن ابی طالب همین کار را در پیش بگیرد و شکست را بپذیرد برای اینکه بتواند ایده‌آلی در عالم معنا باقی بماند. برای نوع بشر البته آن مطلب دیگری است اما اگر بخواهد مدام و بطور روزمره مداخله در این کار بکند و شکست را به جان بخرد آن وقت دیگر

سیاست به دست او نیست و این مداخله در امور سیاسی نیست اما اگر بخواهد مداخله در امور سیاسی را به معنی تام خود به صورتی در بیاورد که بهر وسیله‌ای متوسل بشود برای اینکه به هدفی که آن را خوب می‌داند برسد، آن هدف بعد از رسیدن به هدف تضييع شده، خود او ضایع شده، و پیدا است که کسانی که ضایع می‌شوند چگونه می‌توانند هدفی را که خوب است به دست بیاورند یا وقتی بدست آوردند نگه دارند. هدف خوب وقتی به دست شخص ضایع و شخص فاسد افتاد خود آن هدف خوب هم آلوده می‌شود. پس به این جهت است که ما این اصل را هم قبول نمی‌کنیم که «وسیله هدف را توجیه می‌کند». یکنفر بهائی برای وصول به هدفی که امر خیری است و در جهت موافق تعالیم بهائی است هرگز بکسی رشوه نمی‌دهد. به کسی رشوه نمی‌دهد برای اینکه او را به خدمت به امر بهائی موفق کند. چرا؟ برای اینکه درست است که هدف را خوب می‌داند ولی با همین رشوه دادن همان نیکی را که اساس مقصد اوست از دست داده است. بنابراین اصولی را که به آن توسل جسته بود زیر پا نهاده و تضييع کرده و دیگر چه از امر بهائی گذاشته است بماند تا به آن خدمت کند؟ به این ترتیب چون اساس امر ما تقوی است، هدف ما تقوی است و تقوی معارضه پیدا می‌کند با مداخله در امور سیاسی به این فحوی که معنی شد، به همین جهت شخص بهائی خود را از سیاست کنار می‌گیرد و وارد آن نمی‌شود.

به يك مطلب دیگر هم توجه بفرمائید و آن این است که مداخله در سیاست و فعالیت سیاسی به‌عنوان فرد، یعنی شخصی منفرداً قیام به فعالیت سیاسی بکند و تنها بخواهد سیاستی را پیش ببرد و یا حرکت سیاسی کند چنین چیزی علی‌الخصوص در دنیای ما دیگر معنی ندارد. یعنی در دنیای ما مداخله در سیاست ناگزیر مستلزم تحزب است، مستلزم این است که افرادی مجتمع شوند و با يك مرام،

با يك نظامنامه، با يك حرکت و خلاصه با يك سياست متفق القول
 شوند و کار کنند و الاً مداخله در سياست بی معنی است. اگر هم
 معنی پیدا بکند در حدود مداخله تئوریک خواهد بود، یا بصورت
 مداخله‌ای در خواهد آمد که محکوم به شکست است. به همین جهت
 است که ناگزیر برای مداخله در سياست به امید موفقیت باید متحزب
 بود، باید به يك مرام حزبی پیوست و با فرقه‌ای دمساز بود. پس
 بنابراین شخص بهائی در همان حال که بهائی است اگر بخواهد
 مداخله در سياست بکند باید مثلاً عضو حزب محافظه‌کار باشد،
 عضو حزب دمکرات باشد، باید مثلاً عضو حزب سوسیالیست باشد و
 یا باید مثلاً عضو حزب کمونیست باشد و غیرذلك. بعنوان مثال اینها
 را عرض کردم و البته هرکدام از این احزاب مرامی و اصولی دارند که
 ارتباط پیدا می‌کند با عقایدشان در باره خدا، در باره جهان دیگر،
 در باره زندگی و در باره هدف حیات. پس به این ترتیب شخص
 بهائی در عین حال باید از يك طرف اصول تعالیم بهائی را بپذیرد و
 صحیح بداند، از طرفی دیگر باید اصول تعالیم يك مرام حزبی را
 بپذیرد و صحیح بداند. در حالی که امکان ندارد که اینها بتواند با
 هم یکی باشد. اگر واقعاً يك شخص بهائی بتواند مرامی را بپذیرد که
 آن مرام از هرجهت، حتی از لحاظ ارتباط با خدا و اعتقاد به ظهور
 مظاهر امر و از لحاظ تعالیم مظهر امر و نحوه این تعالیم و غیرذلك
 مطابق دیانت بهائی باشد درواقع او بهائیت را ترك نکرده و به حزب
 دیگری نپیوسته و در داخله امر بهائی محفوظ مانده است ولی اگر
 بخواهد این کار را نکند قبول آن مرام معارضه پیدا خواهد کرد با
 قبول دیانت بهائی و پیدا است که شخص بهائی در عین حفظ بهائیت
 نمی‌تواند این کار را بکند، می‌تواند بپذیرد حزبی را، می‌تواند
 بپیوندد به حزبی ولی به قیمت ترك تعلقش به دیانت بهائی. در واقع
 دیانت بهائی خود يك حزب است و عنوانش را هم دارد: «حزب‌الله»،

حزب الهی بارها در آثار حضرت بهاء الله و آثار حضرت عبدالبهاء آمده است. [۲] این حزب، در جایی فرموده اند، در مملکت هر دولتی باشند مطیع حکومت آن مملکتند. [۴]

حزب الله حزبی است با تعالیم خودش، با مجموعه احکام و اصول و فروع خودش که از جمله آنها هم در حال حاضر اجتناب از مداخله در امور سیاسی است. پس به این ترتیب در واقع کسی که عضو حزب الهی است، عضو جامعه بهائی است اگر بخواهد عضو حزب سیاسی دیگری بشود مثل کسی می ماند که در عین حال هم عضو حزب لیبرال باشد، هم عضو حزب نازی باشد. دوتا مثال عرض کردم که غایت بُعد را از همدیگر داشتند برای اینکه بتوانیم مجسم کنیم چگونگی مطلب را، البته مثال باید گفت و الا با ذکر مثال ما هیچ مقصدی برای تأکید در باره مرام خاصی نداریم. به این جهت است که شخص بهائی خود را وقتی متمسک به دیانت بهائی می داند از قبول هرگونه مرام حزبی، از پیوستن به هرگونه فرقه سیاسی معذور می بیند، هیچ فرقی ندارد با اینکه شخصی هم بهائی باشد و هم بتواند خودش را بی دین بداند. شخصی هم مسلمان باشد و هم برهمنی باشد، شخصی هم مسیحی باشد و هم مسلمان باشد. همانطور که نمی شود تمسک به این ادیان را با هم جمع کرد چون هرکدام دین مستقلی است (مگر با نظر بسیار کلی و در اصول و مبادی که آن مطلب دیگری است) به همین جهت شخصی هم نمی تواند در عین حال بهائی باشد و در همان حال تمسک و تعلق به یکی از احزاب سیاسی هم داشته باشد، اینکار امکان ندارد. یعنی مانع عقلی دارد يك نوع اجتماع متقابلان است که از لحاظ عقلی صحیح نیست. البته این به آن معنا نیست که اهل بهاء تعلیمی در مورد اداره عالم، نحوه خدمت به مملکت، هدایت ملت و امت، وظائف ارباب حکومت نداشته باشند، و این به این معنا نیست که دیانت بهائی يك

دیانت خانقاهی و بریده و گسسته از دنیا باشد. برعکس، دیانت بهائی تعالیم اقتصادی و اجتماعی دارد و در عین تمسک به حیات اخروی برای همه اینها هم اصول و فروعی دارد. منتهی مطلب این است که برای وصول به این هدف از راه سیاست پیش نمی‌رود برای اینکه به هدف وحدت عالم انسانی که اساس تعالیم بهائی است برسد. در باره بسیاری از ایده‌نولوژی‌های غیر دینی در تاریخ این مطلب دیده شده است که کسانی که اساس معتقدات خودشان را گذاشته‌اند بر روی بین‌المللی بودن و توجه به وحدت نوعی بشر داشتن، چون در خط فعالیت سیاسی بوده‌اند و یا وارد شده‌اند و برای ورود در فعالیت سیاسی و تأمین موفقیت در این فعالیت می‌بایست خود بخود رقابت پیش بیاورند (و برای رقابت می‌بایست غلبه پیش بیاورند و برای غلبه می‌بایست تمهید وسیله بکنند) بالکل عملشان مخالف نظرشان درآمد و ناگزیر به خط همان استعمار و استثمار که قبلاً نمی‌خواستند وارد شوند وارد شدند. این نشانه‌ای است از اینکه اگر وسیله با هدف منافات داشته باشد آن وسیله هدف را تزییع می‌کند و از میان می‌برد و دیانت بهائی نمی‌خواهد تزییع شود. آنچه دیانت بهائی وجهه نظر دارد این است که به تألیف قلوب، تحبیب اشخاص، تقریب وجدانها و تهذیب اخلاق و بسط تعالیم عمومی انسانی توجه می‌کند. وقتی این منظور حاصل شد خودبخود مصالحی در اختیار دارد که با آن مصالح می‌تواند کاخ سعادت نوع بشر را به نحو مطمئن و مستحکم بنا کند. عیناً مثل کسیکه می‌خواهد بنای رفیعی را برافرازد اما در آن بنای رفیع از مصالح بد و سست و شکننده که غیر متناسب با نقشه آن ساختمان است استفاده می‌کند، آن ساختمان البته محکوم به فرو ریختن است اگر هم به آخر برسد باز فرو خواهد ریخت و از میان خواهد رفت. دیانتی که هدف آن وحدت عالم انسانی است، هدف آن محبت و الفت است، هدف آن توجه به فضائل اخلاق

است اگر بخواهد اشخاص را به صورتی در بیاورد که باک از تضييع شدنشان در راه رقابت، در راه توطئه، در راه بند و بست، در راه تنازع حیاتی نداشته باشند آنوقت هرگز بنائی که می‌خواهد برافرازد و هدفی که در نظر دارد بدست نمی‌آورد و می‌پیوندد به همه مرامهائی که در دنیا بوجود آمدند، هدفی داشتند و سرانجام هم به آن هدف نرسیدند. این سؤال را اجباء کرده‌اند و از مرکز امر هم جواب شنیدند که پس تکلیف امور سیاسی عالم چه می‌تواند باشد؟ امور سیاسی اموری است که از آن نمی‌توان صرف‌نظر کرد. تکلیف امور سیاسی عالم چیست؟ مرکز امر الهی در این مورد توجه داده‌است اجباء را به بیانی از حضرت ولی‌امرالله که بر اساس تعلیمات قلم‌اعلی و در تبیین این تعلیمات صادر شده و آن اینکه در عالم دو حرکت وجود دارد یکی حرکت باطنی، ذاتی، جوهری که خود عالم می‌کند و یکی حرکت ارادی و تبلیغی اجبای الهی برای خدمت بعالم انسانی. [۵] به این معنا که هم اکنون حرکتی جامعه بهائی به اراده و به قصد تنفیذ تعالیم حضرت بهاء‌الله می‌کند برای اینکه عالم را برساند به وحدت عالم انسانی. از طرفی دیگر حرکتی هم بطور طبیعی و فطری، به اقتضای روابط ضروری منبعث از حقایق اشیاء، در عالم جاری است که بطور طبیعی واقع می‌شود. یعنی عالم با همه قوایی که در کمون او مودوع است از هر لحاظ به آن سو می‌رود و اهل بهاء به این حقیقت وقوف و اعتقاد دارند. هدف یکی است منتهی به طور طبیعی از يك طرف عالم با حرکت ذاتی به سوی آن می‌رود و از طرفی دیگر با حرکت ارادی از طرف جامعه بهائی برای سعی در تبلیغ امر الهی، از آن طرف ذاتی و طبیعی امور سیاسی در آن مدخلی دارد که خود بخود جریانش را طی می‌کند، از اینطرف که اهل بهاء به اراده و با تبلیغ امر جمال ابهی عالم را به سوی آن هدف می‌برند سیاست را دخالت نمی‌دهند. بنابراین معنی اجتناب از مداخله در امور سیاسی

این است که ما که تبلیغ امر بهائی می‌کنیم، سعی در نزدیک ساختن قلوب و ارواح به همدیگر می‌کنیم. سعی در بسط و نشر وحدت عالم انسانی از طریق تعالیم بهائی می‌کنیم. در نشر و تبلیغ این تعالیم امور سیاسی را دخالت نمی‌دهیم و چون حیات فردی ما هم در خدمت این حیات اجتماعی است و اگر فرداً تضییع بشویم نمی‌توانیم جمعاً در سبیل وصول باین هدف سالک باشیم، به همین جهت در حیات خودمان هم مداخله در امور سیاسی را کنار می‌گذاریم تا بتوانیم بالانفراد از آفات اخلاقی، از آنچه معارض تقوای الهی است محفوظ بمانیم، و جمعاً عضو جامعه‌ای باشیم که از چنین افرادی تشکیل شده‌است و بنابراین می‌تواند متناسب با هدفی که دارد به راه بیافتد و کار کند و به مقصد برسد.

گذشته از این بحث نظری، توجهی به عمل بیاندازیم تا معلوم شود که عدم مداخله در امور سیاسی چه نفعی به جامعه بهائی رسانیده و چه فایده‌ای در حفظ امر الهی داشته‌است. اگر بنا بود افراد احبای الهی در این یکصد و سی و پنج سال که امر بهائی ظهور کرده و از دهها عقبه و مرحله گذشته و اقسام پیچ و خمها را در حیات فردی و اجتماعی خود دیده، در امور سیاسی مداخله کنند یعنی در احزاب و فرقه‌ها و دسته‌بندی‌هایی که در طی این تاریخ به تعداد بسیار زیاد متواتراً و متوالیاً بوجود آمده شرکت نمایند هرکدام به جمعی می‌پیوستند و فعالیت می‌کردند و شما مطمئن باشید که الآن خبری و اثری به حسب ظاهر از امر بهائی باقی نمانده بود. چرا؟ برای اینکه هرکس از گوشه‌ای فرا رفته بود، هرکسی به جمعی پیوسته بود و با آن جمع راه زوال را سپرده بود و در نتیجه تشتتی حاصل شده بود که اگر هم جماعتی بنام بهائی وجود داشتند فقط به صورت فرقه‌های موجود در تاریخ که نظائرش کم نیست بودند. یعنی فقط عنوانی و اسمی داشتند و یک نوع تعصبی در خانواده‌ها باقی مانده

بود بدون اینکه تشخیصی و استقلالی داشته باشد، با تشکیلات، تعالیم و با اهداف خاص خود. در عمل بعد از دوره اولیه، بعد از فراهم آمدن مقدمات ظهور بهائی در ضمن تعالیم بابی و حرکات بابیه، جمعی که به حضرت بهاءالله نپیوستند و ناقض عهد حضرت نقطه اولی شدند، اتباع میرزا یحیای ازل، در امور سیاسی مداخله کردند و نشانش این است که به عنوان شخص بابی یا شخص ازلی از میان رفتند و اگر هم نامی مانده باشد خودشان عمداً این نام را مستور نگه می‌دارند برای اینکه کسی آنها را مخالف و یا خارج از اکثریت مردم تلقی نکند. این در عمل تجربه‌ای خیلی روشن بود که به دست آمد. یعنی مداخلاتشان در امور سیاسی در واقع به منزله انحلالشان از بین رفتنشان به عنوان یک جامعه دینی و مذهبی تلقی شد و نتیجه داد و البته دلیلی نداشت که اهل بهاء هم از همین راه بروند و به این نتیجه نرسند. کم در این زمان مرامها و فرقه‌های سیاسی در این مملکت فعالیت نکردند و افراد احباء هم به مناسبت اینکه همیشه اکثرشان جزو اشخاص تحصیلکرده و اشخاص با ایمان و اشخاص بالیاقت محسوب بودند خیلی آسان می‌توانستند به اینها پیوندند و فعالیت کنند و این نتیجه‌اش این بود که صدها اسم و عنوان مخالف حتی معارض با همدیگر بینشان پیدا می‌شد و در نتیجه خودشان اسیر زوال می‌شدند و از میان می‌رفتند و امکان نداشت کار به جایی برسد که امروز دیانت بهائی در اقصی نقاط دنیا محفل روحانی ملی تشکیل بدهد، یا در هزاران نقطه عالم مرکز بهائی بوجود بیاورد. کسانی که خودشان را مخالف ما می‌دانند، نمی‌گوئیم دشمنان ما، برای اینکه ما برای دشمن معنی قائل نیستیم و هیچکس را هم دشمن خودمان نمی‌دانیم بنابراین می‌گوئیم کسانی که خودشان را مخالف ما می‌دانند (که نباید بدانند، چون ما مخالف هیچکس نیستیم) همیشه منتظر فرصت بودند که بهانه‌ای سیاسی از جمع اهل

بهاء به دست بیاورند و به آن مناسبت افراد احبّاء را که از لحاظ دینی هیچوقت نمی‌توانستند در معرض تهمت قرار بگیرند (چون عقایدشان از لحاظ دینی صاف و صریح و برملا بود و معارض هیچکدام از تعالیم الهی آسمانی هم نبود) از لحاظ سیاسی در معرض تعقیب قرار بدهند. از عجایب امر يك نکته را در نظر بیاورید: جامعه بهائی را از يك طرف ملامت می‌کنند که چرا در امور سیاسی مداخله نمی‌کنیم، از طرف دیگر تهمت می‌بندند که در امور سیاسی مداخله می‌کنند، جنبه سیاسی دارند. جمع نقیضین را باید تماشا کرد و خندید یا گریست. آنچه مسلم است هم خود ما و هم دیگران در این موضوع اتفاق نظر داریم که ما در سیاست مداخله نمی‌کنیم. تهمت است و خودشان هم می‌دانند که تهمت است و هیچوقت هم نتوانستند سندی یا مدرکی در این صد و سی و پنج سال ارائه کنند که بموجب آن اثبات شود که ما در موردی از امور سیاسیه مداخله کرده‌ایم. البته ممکن است فردی از اهل بهاء کار سیاسی کرده باشد، یا تعهد سیاسی کرده باشد، ولی جامعه بهائی همیشه این قبیل اشخاص را از خود کنار گذاشته، باصطلاح ما طرد و منفصل کرده تا جامعه را محفوظ نگه دارد. اگر چنین مدارکی و چنین دلایلی بدست می‌آوردند مبنی بر اینکه ما در امور سیاسیه مداخله داریم آنوقت ملاحظه می‌فرمودید که چه با ما می‌کردند. مگر کم تشکیلات ما را ضبط کردند؟ مگر کم اماکن ما را توقیف کردند؟ گرفتند، گشتند و چیزی به دست نیاوردند. اگر به دست می‌آمد آنوقت می‌دیدید که احبّای الهی در چه مقامی قائم بودند. پس رواست که بگوئیم: عدم مداخله در امور سیاسی حرز ماست.

در وقایع مشروطه که در ایران پیش آمد عدم مداخله در امور سیاسی به دستور حضرت عبدالبهاء هم جامعه بهائی را محفوظ نگه داشت (برای اینکه معلوم نبود احبّاء با پیوستن به این جریان‌های

مختلف و مخالف و معارض کارشان به کجا می‌کشید و امر را به کجا می‌بردند) و هم به اصطلاح یکی از معاریف بهائی مشروطه ایران را محفوظ نگه داشت. [۶] چرا؟ برای اینکه مخالفین مشروطه نتوانستند بهانه پیدا کنند و بگویند که مشروطه خواهان بهائی هستند و از همین لحاظ آنها را خارج از اسلام بدانند و تکفیر کنند، همین خود سرّی بود، لطیفه‌ای بود، برای اینکه هم مشروطه در جریان طبیعی، قهری، ذاتی ناشی از حقایق اشیاء که عرض کردم محفوظ بماند و هم اهل بهاء و دیانت بهائی در جریان ارادی روحانی خود محفوظ بماند. در یکی از آثار، حضرت ولیّ امرالله مطلبی را فرمودند که این مطلب شایان توجه دقیق است. در سالهای گذشته اهل بهاء را در یکی از ممالک مجاور ایران تحت تعقیب قرار دادند و به آنها مظنون شدند که مبادا از فرّق طریقت باشند (چون فرّق طریقت در آن مملکت ممنوع هستند) و آنها را بمحاکمه کشیدند و مورد تحقیق قرار دادند. همه چیزشان را در حظیرةالقدسها، در محافل روحانی ضبط کردند و بساط تفتیش بسیار گسترده‌ای را پهن نمودند. حضرت ولیّ امرالله می‌فرمایند، شما ملاحظه کنید اگر در جریان این تحقیقات مدرکی، نشانه‌ای، سندی به دست می‌آمد بر اینکه اهل بهاء مداخله در امور سیاسی داشته‌اند، ارتباط با سیاستی در داخل یا با خارج داشته‌اند، وضع به چه صورت در می‌آمد و چه لطمه‌ای به جامعه بهائی می‌خورد. [۷] خود این توجهی که به این واقعه دادند سرمشق ما است، درسی برای ما است که همیشه در هر مورد، در هر مملکت، در هر زمان، در هر وضع و در هر حالی که باشیم مداخله در امور سیاسی و تمشیت امور سیاسی را به کسانی که بهائی نیستند واگذار کنیم. اگر بگویند چرا نمی‌کنید جواب ما روشن است، کاری که ما می‌کنیم کار تألیف قلوب و تهذیب اخلاق و تقریب وجدانها است. این کار ضرورت دارد یا خیر؟ این کار خوب

است یا خیر؟ این کار باید انجام بگیرد یا خیر؟ این کار را که کار مهمی است و باید انجام بگیرد و دیگران نمی‌کنند ما بر عهده گرفتیم. کارهای سیاسی را هم دیگران بر عهده بگیرند. مطلب خیلی روشن است. اگر واقعاً کار روحانی، و سعی در حفظ تقوای اخلاقی و به هم نزدیک ساختن دلها و جانهای دورافتاده نوع بشر از همدیگر واقعاً مفید و ضروری است پس شایسته است که کسانی تمام توجهشان را معطوف و مصروف و محصور به آن کنند و کارهای دیگر از کسان دیگر باشد.

البته در مقابل جوانان دام زیاد می‌گسترند و دانه‌های زیاد در این دامها می‌پاشند برای اینکه آنان را نسبت به مداخله در امور سیاسی ترغیب و تشویق کنند. منتهی جوانان بهائی بیدارند، هشیارند، همیشه می‌دانند که در این موارد آنچه به زبان گفته می‌شود غیر از آن است که در دل پرورده می‌شود. معمولاً می‌گویند که مگر می‌توان نسبت به سرنوشت مملکت بی‌اعتنا بود و باز عنوان محب وطن را بخود اطلاق کرد؟ یعنی کسی که وطن‌پرست است و علاقه به مملکت خود دارد مگر می‌تواند به سرنوشت مملکتش بی‌اعتنا باشد؟

جواب خیلی روشن است ما نسبت به سرنوشت مملکت بی‌اعتنا نیستیم. ما خودمان را از کاری که مربوط به مملکت است کنار نمی‌گیریم. ما کارهای فرهنگی را که از جمله ضروری‌ترین خدمات در يك مملکت است به جان پذیره می‌شویم، کارهای علمی را به جان پذیره می‌شویم، در کارهای اقتصادی فعالیت صحیح و مثمر را در مد نظر داریم، کارهای عمرانی را به عنوان خدمت مورد توجه و مقبول قبول می‌کنیم، سعی در تحصیل ثروت از طریق صحیح و مطابق قوانین را که منجر بشود به تقدیم مالیات به خزانه دولت تا آخرین دیناری که ممکن است بدون اینکه کسی بکوشد تا خود را جزءاً و کلاً از این امر معاف کند و این کار از لحاظ اصول تعالیم

بھائی صحیح باشد، قبول می‌کنیم.

همچنین با اینکه دیانت بھائی دیانت صلح است اما مادام که در مملکتی قبول جنگ و قبول آمادگی برای جنگ به عنوان خدمت نظام وظیفه مقبول قانونی است اهل بهاء موظف به اطاعت آن هستند منتهی ترجیح می‌دهند که نظر به تکلیف وجدانی خود در خطّ حمله و کشتار قرار نگیرند بلکه به انجام سائر خدمات ممکنه در نظام مشغول باشند. [۸]

بنابراین چه کسی است که می‌تواند بگوید بھائی خود را از سرنوشت مملکت برکنار می‌دارد؟

بیت‌العدل اعظم در مقامی فرمودند اجباء تصور نکنند که به عذر عدم مداخله در امور سیاسی می‌توانند خود را نسبت به مصالح مملکت بی‌اعتناء بدانند یا کناره بگیرند یا شخص بی‌ثمر و بی‌اثری باشند. [۹] منتهی خدمت فقط از طریق سیاست نیست. اگر خدمت منحصرأ باید از طریق سیاست پیشگی انجام بگیرد بھائی این خدمت را نمی‌کند اما تصدیق می‌فرمائید که خدمات فقط انحصار به این خدمت ندارد. این خدمت که توأم با يك نوع جاه‌طلبی و ارضاء يك نوع حسّ خودخواهی و توأم با بدست‌آوردن مزایا و منافع هست ارزانی دیگران باشد. بگذارید آن خدماتی را که توأم با ایثار و نثار و فداکاری و گذشت و انقطاع و کارکردن و کوشیدن و تسلیم حاصل دسترنج به مملکت است بر عهده اهل بهاء باشد و این کار را خیلی خوب انجام می‌دهند و باید بدهند. بھائیان نسبت به مصالح مملکت بی‌اعتناء نیستند. علی‌الخصوص در مورد ایران باید گفت که جامعه بھائی بزرگترین مبلغ بی‌نام و نشان ایران، فرهنگ ایران، قومیت ایران، اسم و رسم ایران و منافع ایران در سراسر جهان است. مردم این مملکت همه ایران را بعنوان وطن دوست می‌دارند اما بھائیان بالاتر از این مقامند، ایران را به عنوان مرکز ظهور دیانت بھائی، به

عنوان قربانگاه شهدای بهائی، به عنوان خاکی که با خون عزیزترین نفوس بهائی آمیخته و آغشته است، خاکی که خون نقطه اولی را در آن ریختند، خاکی که به قدم بهاء الله مشرف شده است، تقدیس می کنند. صحبت تقدیس است، صحبت ستایش نیست. صحبت پرستش است، صحبت سر به خاک گذاشتن و سجده کردن است، صحبت دور خاک گشتن و طواف کردن و اشاعه این محبت را در سراسر دنیا کردن است. امروز در بین صدها نژاد و قوم و ملت و قبیله در سراسر دنیا، در بین میلیونها نفوس، در بین دهها مملکت، در چندین دههزار شهر و قریه اسم ایران، رسم ایران، فرهنگ ایران، شیراز و طهران ایران تقدیس می شود. ما کم نداریم بهائیان را که از سراسر دنیا روی به ایران می آورند برای اینکه در شیراز جبین بر خاکی بمالند که نقطه اولی از آنجا برخاست و در تبریزی اشک به چشم بیاورند که خون نقطه اولی در آنجا بر خاک ریخت. منتهی همین زیارت را که آرزوی دل و جانشان است که بیایند و ایران را ببوسند و برگردند، بیایند شیراز را پرستند و طهران را بستایند و خاک تبریز را توتیای چشم خود کنند و برگردند، همین را هم اگر دولت یا ملت یا مملکت نخواهد و صلاح نداند نمی کنند برای اینکه نه تنها به مصالح مملکت مطابق تشخیص خودشان عمل می کنند بلکه تشخیص دولتشان و ملتشان را هم قبول دارند و اطاعت می کنند. بنابراین چگونه می توان يك چنین جمعی را نسبت به سرنوشت مملکت، نسبت به خدمت به این مملکت بی اعتناء دانست؟ این امر ظلم صریح است که در حق اهل بهاء می شود.

يك مطلب دیگر که گاهی بهانه می گیرند و عنوان می کنند و جوانهای بهائی را به دام می کشند این است که به آنها می گویند مداخله در سیاست برای استقرار عدالت است بنابراین چگونه می تواند جمعی خود را نسبت به استقرار عدالت بی اعتناء بداند؟ ولی ما می دانیم که

این فقط ظاهر امر است مداخله در امور سیاسی فقط برای جانشین کردن طبقه‌ای نسبت به طبقه دیگر، شخصی نسبت به شخص دیگر، مقامی نسبت به مقام دیگر و امثال ذلك است. وقتی در جایی بعنوان مبارزه، با مطامع قیام می‌شود، اگر درست بنگریم و دقت کنیم، می‌بینیم که به قصد تأمین مطامع و منافع شخصی دیگری بوده‌است که قبلاً این مطامع و منافع را نداشته‌است. پس در واقع اهل بهاء که خود را کنار می‌گیرند نمی‌خواهند آلت شوند، نردبان شوند برای اینکه کسی پا بر دوش آنها بگذارد و برسد به جایی که قبلاً در دست دیگری بود. کم نبودند از این قبیل اشخاص و کم نبوده‌است از این قبیل وقایع که چنین نتایجی را داده‌است. بنابراین اهل بهاء خوب می‌دانند که خدمت به عدالت از آن طریق ممکن است که خدمت به وحدت عالم انسانی و خدمت به صلح شود. خدمت به ترك تعصبات شود. خدمت به اصلاح وجدانها و بیدار کردن دلها از لحاظ توجه روحانی شود. جز به این ترتیب عدالت در عالم استقرار پیدا نمی‌کند. البته نسبت به جنبه‌های دیگر فعالیت بشری بدبین نیستیم، منتهی آن جنبه‌های دیگر را از قبیل همان حرکت ضروری، قهری و ذاتی عالم می‌دانیم که به طرف هدف اصلی و نهائی باید حاصل بشود. ما به آن طریق فعالیتمان را متوجه نمی‌کنیم بلکه فعالیت ما متوجه به اشاعه تعالیم بهائی است، متوجه به تبلیغ امر حضرت بهاء الله است که اساس آن چیزی جز وحدت عالم، چیزی جز تهذیب امم و چیزی جز نزدیک ساختن عالم ادنی به ملکوت ابهی نیست و تا ما چنینیم، و از وسائلی از این قبیل بهره بر می‌داریم، هدف خود را با خود دست ناخورده، فاسد نشده نگه می‌داریم و به آن هدف می‌رسیم اگرچه در آتیه بعیدی باشد. چون آنچه برای ما مطرح است این نیست که خود طرفی بریندیم. خود به افراد به جایی برسیم بلکه منظور این است که عالم انسانی به جایی

برسد چه رسیدن او را ما بچشم خود ببینیم و چه موقوف به آتیه‌ای باشد که نبینیم. آنچه مسلم است در این راه کار می‌کنیم و در این کار کوتاه نمی‌آئیم و سعی هم نمی‌کنیم که برای کوتاه کردن راه، خود را تباه کنیم، برای زود رسیدن، خودمان را بد برسانیم یا اینکه هدف حضرت بهاء‌الله را از اظهار امر خودش با فهم ناقص بشری خودمان به صورتی برگردانیم که جز آن باشد که او خواسته بود. مداخله ما در امور سیاسی واقعا امر بهائی را به همین صورت در می‌آورد. به همین جهت است که نه‌تنها در عمل چنین نمی‌کنیم بلکه حتی دعای ما هم این است که اهل بهاء همیشه از چنین خطری برکنار بمانند همانطوری که تا امروز همیشه برکنار مانده‌اند و همین دلیل حفظ و صیانتشان بوده‌است.

یادداشت‌ها

- [۱] - لغت حرز (به کسرحاء و سکون راء) به معنی پناه، پناه‌گاه و جای استوار و محکم است، همچنین به معنی تعویذ است و آن دعائی است که برای حفظ از بلیات بخود می‌بندند و یا می‌آویزند.
- [۲] - تعبیر دیگری از کلام امیرالمؤمنین است که می‌فرماید:
«والله ما معاوية بادهی منی، ولکنه یغدر و یفجر. و لولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس، ولکن کل غدرة فجرة، و کل فجرة کفرة و لكل غادر لواء یعرف به یوم القیامة والله ما استغفل بالکیدة، و لا استغمز بالشدیة» (نهج البلاغه، طبع الدكتور صبحی الصالح، ۱۹۸۲ م، ص ۲۱۸).
- [۳] - برای مثال ن ک به کتاب مجموعه الواح مبارکه، ص ۲۸۸ و ۲۹۰ و نیز به کتاب منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ص ۶۶ - ۷۲.
- [۴] - عبارت نقل شده مأخوذ از بیان حضرت عبدالبهاء است که در کتاب امر و خلق، ج ۲، ص ۲۷۴ نقل شده است. برای مطالعه نصوص دیگر در باره عدم مداخله در امور سیاسیته ن ک به صفحات ۲۶۵ تا ۲۸۲ کتاب فوق‌الذکر.
- [۵] - ن ک به دستخط بیت‌العدل اعظم الهی مورخ ۲۱ دسامبر ۱۹۶۷ مندرج در کتاب دستخطهای بیت‌العدل اعظم، ج ۱، ص ۵۲۹ - ۵۵۱.
- [۶] - نکاتی که دکتر داودی به آنها اشاره فرموده مأخوذ است از فصل «چگونگی مشروطیت ایران نسبت به عالم امر» در کتاب خاطرات نه ساله عکا (ص ۵۲۴ - ۵۲۶) تألیف دکتر یونس‌خان افروخته که در طهران بوسیله دفتر ملی نشر آثار امری بسال ۱۰۹ بدیع طبع گشته است.

[۷] - ن ك به یادداشت شماره [۱۸] در پایان مقاله «كس نزند بر

درخت بی بر سنگ» در همین کتاب .

[۸] - حضرت ولی‌ام‌الله توصیه فرموده‌اند که بهائیان برای معافیت

از خدمات نظامی که مستقیماً به حمله و خونریزی منجر می‌گردد اقدام نمایند اما اگر اقدام آنان منجر به حصول معافیت از داشتن چنین وظائفی نگردد از حکومت اطاعت خواهند نمود. برای ملاحظه دستورات حضرت ولی‌ام‌الله در این مورد ن ك به کتاب:

Unfolding Destiny, pp. 122- 123, 128- 129, 134.

[۹] - ن ك به دستخط بیت‌العدل اعظم مندرج در اخبار امری،

سال ۵۲، شماره ۱۹ (شهرالعلاء ۱۲۱ ب - ۱۲۵۲ هـ. ش) ،

ص ۵۲۶ - ۵۲۷.

اشاره‌ای به اصول عقاید اهل بهاء

دیانت بهائی که یکصد و سی و پنج سال پیش از این از خاک پاک ایران برخاست [۱] و بتدریج در سراسر جهان منتشر گردید و جمع کثیری از تمام ملل و قبائل و اقوام در زمره پیروان آن جای گرفتند در موطن اصلی خود چنانکه باید و شاید شناخته نشد، اصول و فروع تعالیم آن بر بسیاری از ایرانیان مجهول ماند، اقسام سوء تعبیر در این باره رواج گرفت و حقائق امر را پوشیده داشت. از این رو بر بهائیان لازم آمد که به تقریر اجمالی اصول عقاید خود پردازند و با رفع بعضی از شبهات هموطنان خود را با آنچه می‌خواهند و می‌اندیشند و می‌گویند آشنا سازند. تا معلوم شود که: اینان به آفریدگار یکتا ایمان دارند، مبدأ الهی عالم را می‌پرستند، در اثبات وجود خدا اقامه ادله می‌کنند، حق مطلق را وحده لا شریک له می‌دانند، تنزیه ذات او را به اعلی مراتب می‌رسانند، به وجود روح انسان و بقای آن اعتقاد دارند، ثواب و عقاب را در حیات روحانی ابدی اخروی به یقین مبین می‌پذیرند، از حصر عالم وجود در تنگنای ظلمت ماده بیزارند، در ردّ عقاید مادیون سعی بلیغ دارند، اصل نبوت و نزول وحی الهی و لزوم بعثت انبیاء را جزء مبادی عقاید خود می‌شمارند، با نماز و روزه و نیایش به جدّ تمام دمسازند، راز و نیاز با خدای بی‌انبار را از طریق تلاوت ادعیه و اذکار جزء فرائض یومیّه می‌شمارند، حدود ازدواج را بر طبق اصول احکام کتاب آسمانی معتبر می‌دانند، اشاعه حسنات و تقدیم خیرات را ترویج و تبلیغ می‌نمایند و چون شرط لازم و کافی برای تدین به دیانت جز اعتقاد به مبدأ و معاد و تصدیق نبوت و توجه به عالم غیب و قبول وحی الهی

و توسل به عبادت و التزام به عفت و عصمت و تمسک به خیرات و مبرات و امثال ذلك نیست مجموعه عقاید آنان را باید از جمله ادیان به شمار آورد. عنوان نظریه غیردینی یا مسلک سیاسی یا مرام حزبی را هرگز نمی‌توان بر چنین عقایدی اطلاق کرد، نسبت شرک و کفر و الحاد به چنین جمعی نمی‌توان داد و حتی کسانی که مصدق حقیقت آن نباشند نیز ناگزیر باید آن را از جمله ادیان بدانند.

دیانت بهائی که جزء ادیان مستقله محسوب است حقانیت جمیع انبیاء را تصدیق می‌کند، تمام کتب آسمانی و همه ادیان الهی را تجلیل و تکریم می‌نماید، اولیای ادیان و ائمه مذاهب را به نشان تعظیم و تقدیس می‌ستاید. محمد مصطفی علیه آلاف التّحیة و الشّناء را در مقام سید المرسلین و خاتم النبیین و حبیب ربّ العالمین می‌شناسد. در میان ادیان جهان تنها دیانتی است که مصدق دین مبین اسلام و قائل به رسالت خیرالانام است، در ضمن نشر دیانت بهائی در عالم و ترویج حقائق عقائد خود در بین اقوام و امم، جمیع نوع بشر را به قبول صدق دعوت محمد مصطفی (ص) فرا می‌خواند، تصدیق اسلام را لازمه اعتقاد به دیانت بهائی می‌داند و تعلیم قرآن را در مدارس بهائی در سراسر دنیا علی‌الخصوص اروپا و آمریکا یعنی در ممالکی که جم غفیر اهالی آنها تدین به دیانت حضرت مسیح دارند جزء مواد اصلی درسی مقرر می‌دارد.

اینها همه از آن رو است که دیانت بهائی به وحدت اساس ادیان معتقد است، ادامه سلسله عقاید روحانی و ممد جمیع ادیان آسمانی و مؤید اصول تعالیم وجدانی در عالم انسانی است. آنجا که حقائق امور در میان باشد تفاوت اسم و رسم و عنوان را در بین مذاهب و ادیان نادیده می‌انگارد. اصل توجه خود را به روحانیات معطوف می‌دارد و ناگفته پیدا است که در عرصه روحانی اختلاف حدود را شأنی نمی‌ماند، تنوع ظواهر آداب و تعدد رسوم شرایع مانع وحدت اصلی

کلی الهی نمی‌شود. غایت مرام ترویج مبادی اخلاق و تحکیم فضائل وجدان است و خلاصه کلام دعوت نوع انسان به صراط مستقیم ایمان. تاکید دیانت بهائی در باره فضائل اخلاق و سعی اولیای این دیانت در تهذیب نفس و تزکیه قلب و تطهیر ذیل پیروان خویش به حدی است که تقریباً مطلب اصلی تمام کتب و موضوع کلی جمیع آثار آنان به شمار می‌رود و به آسانی می‌توان نمونه‌های فراوان از این میان بدرآورد و عرضه کرد تا معلوم شود که توجه اهل بهاء را به تعالیم روحانی همواره اولویت داده‌اند و از لحاظ اصول معتقدات از هر گونه تعلق به اموری که منافی روحانیات باشد برکنار نهاده‌اند، تخلق به اخلاق حسنه و مبادرت به اعمال مرضیه را شرط ایمان شمرده‌اند، اکتفاء به اعتقاد قلبی را بدون حسن عمل مقبول نگرفته و اعتراف ظاهری را بدون تمسک قلبی و فضائل اخلاقی محبوب ندانسته‌اند.

باری بهائیان چندان به صدق و خلوص و صمیمیت مأمورند که حتی کتمان اعتقاد خود را به دیانت بهائی به قصد احتیاط و مراعات مصلحت و خوف از مخالفت جائز نمی‌شمارند. در هر وضعی و موقعی باشند، با وجود تصدیق و تکریم جمیع ادیان، حق آن ندارند که خود را بنام پیروان سایر شرایع شهره سازند و با سلب انتساب از این دیانت دیگران را در باره خویشتن به شبهه اندازند. تا آنجا که هرکسی در دل خویشتن و بحکم ایمان و وجدان خود را بهائی می‌داند به لسان و بیان نیز باید به نام بهائی شناخته شود و کسی که خود را بر حسب ظاهر و با اقرار به زبان بهائی نمی‌خواند در باطن خود و بحکم ایمان نیز بهائی نیست، از چنین کسانی فوراً سلب نسبت بهائی از جانب اهل بهاء می‌شود تا صداقت و صراحت و صمیمیت همواره شیوه بهائیان باشد.

چندان در حصر توجه به امور روحانی و معنوی اصرار دارند که خود

را یکسره از عالم سیاست برکنار می‌گیرند. عضو هیچ حزبی سیاسی نمی‌شوند، از ترویج و تبلیغ هرگونه خط‌مشی سیاسی دور می‌مانند، از قبول مشاغل و تعهد خدماتی که به‌نحوی از انحاء مستلزم مداخله در سیاست است امتناع می‌ورزند، به‌همین سبب خود را از قبول وزارت و سفارت و نمایندگی مجالس قانون‌گذاری و نظائر این مقامات معذور می‌بینند، تا آنجا که نیل به‌چنین مقاماتی می‌تواند خود به‌خود از جمله علائم عدم انتساب اشخاص به‌دیانت بهائی باشد.

البته این بدان معنی نیست که نسبت به‌مصالح مملکت بی‌اعتناء باشند یا در تأمین منافع وطن از طریق خدمات اجتماعی و فرهنگی و عمرانی قصور ورزند، بلکه برعکس به‌حکم ایمان خویش به‌خدمت و فعالیت مأمورند، کار و کوشش را رسم عبادت می‌دانند، کسب و زحمت و تلاش را جزء فرائض می‌شمارند، از انزوا و اعتزال برکنارند، نسبت به‌مصالح ملک و ملت نه‌تنها علاقه‌تامة دارند، بلکه به‌فداکاری مأمورند. اطاعت حکومت و احترام قوانین مملکت و حفظ نظم جامعه را واجب می‌دانند و هر وظیفه‌ای را که تعهد آن از لوازم اطاعت حکومت و رعایت قوانین باشد به‌دل و جان و باطوع و رغبت بر عهده می‌گیرند و اصلاح عالم و ارشاد بنی‌آدم را از طریق ترویج مبادی روحانی و نشر تعالیم الهی وجهه‌همت خود می‌دانند.

خاک ایران را تقدیس می‌نمایند و زیارتگاه اهل بهاء در سراسر دنیا می‌شمارند، مهد دیانت بهائی و مقتل شهداء و مشهد اولیای خود می‌دانند، از اقصی نقاط عالم به‌زیارت آن می‌شتابند و آرزوی دل و جان‌شان این است که به‌حکم تقدیر خدا و بر طبق وعده حضرت عبدالبهاء این خاک مینونشان که «از آغاز مشکبیز و شورانگیز و دانش‌خیز و گوهرریز» [۲] بوده‌است معمورترین ممالک شود و دارای محترم‌ترین حکومت در پهنه گیتی گردد. [۲]

و بدین‌گونه بود که انتشار آئین بهائی در اقطار جهان مایه‌اشتهار

ایران و اعتبار معنوی این سرزمین و توجه جهانیان به تقدیس و تجلیل زادگاه این آئین گردید. این انتشار در طی زمان روزافزون شد، از کشوری به کشوری، از مرزی به مرزی، از قومی به قومی، از نژادی به نژادی فرارفت. تا اینک در روزگار ما به حدی رسید که در هشتاد هزار نقطه عالم استقرار جست و در بین یکهزار و ششصد و چهل نژاد و قوم و قبیله رواج گرفت و کتب و آثار خود را به ششصد و هشتاد و پنج زبان ترجمه کرد. [۴] جامعه بهائی به عنوان جامعه غیر دولتی در سازمان ملل پذیرفته شد و تصویب میثاق بین المللی حقوق مدنی در اکثر ممالک جهان و از آن جمله در کشور ایران و اقرار به حقوق بشر و قبول اعتبار این حقوق در این ممالک اهل بهاء را در پناه قانون ماوی بخشید.

امید می رود که توجه به این مطالب اهل انصاف را به قسمتی از حقایق امور در باره دیانت بهائی و طرز سلوک پیروان این دیانت آگاه سازد و از شیوع اقوال نادرست و ناروا در باره بهائیان که اینک با انتشار جهانی دیانت خود کشور ایران را در خاور و باختر بلند آوازه می سازند ممانعت نماید و روز بروز بر اتفاق و ائتلاف و اتحاد افراد ملت با صرف نظر از تنوع عقاید و افکار و رسوم و آداب بیفزاید.

یادداشت‌ها

- [۱] - تاریخ تأسیس دیانت بهائی سنه ۱۲۶۰ هـ ق مطابق ۱۸۴۴ میلادی است.
- [۲] - اشاره است به بیان حضرت عبدالبهاء که می‌فرمایند: «پاك يزdana خاك ايران را از آغاز مشكيز فرمودی و شورانگيز و دانش‌خيز و گوهرريز . . . » (مكاتب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۸۲-۸۳)
- [۳] - اشاره است به بیان حضرت عبدالبهاء که می‌فرمایند: «دولت وطنی جمال مبارك در جميع بسیط زمین محترم‌ترین حكومات خواهد گشت . . . » (كتاب امر و خلق، ج ۴، ص ۴۴۱)
- [۴] - آمار پیشرفت دیانت بهائی تا تاریخ نوروز ۱۹۹۲ م چنین است:
تعداد نقاطی که بهائیان در آن مستقرند ۱۱۶۵۵۱ نقطه.
تعداد اقوام و قبائلی که مقبل شده‌اند ۲۱۱۲ قوم و قبیله.
تعداد زبان‌هائی که آثار بهائی به آنها ترجمه شده است ۸۰۲ زبان.

ایران دوستی بهائیان در سراسر جهان

از جمله مطالبی که در امر مبارک در باره آنها تاکید شده و زیاد هم شده است مسأله توجّه به وطن و حبّ وطن است. به صریح بیان حضرت عبدالبهاء همه چیز را می شود تحمل کرد جز خیانت به وطن را. [۱] همینطور حضرت ولی امرالله می فرمایند احبّاء به اوطان خویش تعلق شدید دارند. [۲] از جمله توصیه هائی که حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله در تبیین آثار نازله از قلم اعلی، حضرت بهاء الله، فرموده اند این است که اهل بهاء در مناصبی که قبول می کنند، و در خدماتی که به عهده می گیرند باید چنان امانت و صداقت و کفایت و لیاقتی نشان بدهند که دینشان به وطنشان اداء بشود و هرگونه منصبی را به همین جهت استقبال نکنند که بتوانند با تعهد آن خدمتی به وطن خودشان بکنند و امثال این تاکیدات بسیار زیاد است که از جمله شاید بشود در باره یکی از آنها تاکید کرد و آن این است که معمولاً مردم به وطن پرستی افتخار می کنند یعنی شخصی که خودش را وطن پرست می داند و خودش را به این معنی مفتخر می شناسد، چنانکه گوئی فتح عظیمی کرده چنانکه گوئی مزیت بسیار بزرگی دارد که وطن پرست است. چون می دانید به چیزی می شود افتخار کرد که انسان در حال عادی می تواند آنرا نداشته باشد وقتی داشت افتخار می کند که دارم برای اینکه می توانستم نداشته باشم می شد نداشت. تعلق احبّاء را حضرت بهاء الله نسبت به وطن اینقدر شدید خواسته اند که اراده فرموده اند که احبّاء از این

مقام باید بگذرند افتخار به حبّ وطن امر صحیحی نیست برای اینکه جزء فرائض است جزء لوازم حیات است چگونه می‌توان به امریکه نمی‌شود نداشت و زنده بود افتخار کرد... مثل اینکه کسی افتخار بکند که من تنفس می‌کنم و دست مریزاد هم از مردم بخواهد در قبال کاری که انجام می‌دهد. به همین جهت در لوح دنیا می‌فرمایند اگر واقعاً مرید، اگر واقعاً هنر دارید افتخار به این بکنید که حبّ عالم را در دلتان می‌پرورانید. [۲] یعنی آنچه می‌توانید نداشته باشید، و الاّ به حبّ وطن امری که از لوازم است حتی جزء غرائز می‌توان به حساب آورد، اگر بشود در نوع انسان قائل به غریزه بود، چگونه می‌شود افتخار کرد؟ عیناً مثل اینکه کسی افتخار بکند که من بچه‌های خودم را دوست دارم من چنان کسی هستم که طفل من برای من عزیز است و مفتخر به این معنی باشد و به او بگویند این افتخار ندارد برای اینکه تو پدری تو مادری کلاغ هم بچه‌اش را دوست دارد و وقتی که می‌شناسدش هر حیوانی این برایش وجود دارد در اولی‌ترین و ابتدائی‌ترین شرایط حیات بشری این معنی تحقق دارد که انسان طفلش را دوست دارد، این در واقع برای انسان در حکم تنفس است در حکم تغذیه است چگونه می‌شود به آن افتخار کرد. اگر مرد میدانید اگر در مقامی هستید که برای خود شأن و شرفی قائلید باید افتخار به این بکنید که بچه‌های مردم را دوست دارید، نسبت به اطفال دیگران محبت دارید، اگر در این مقام باشید افتخار دارید در آن مقام اول بودن یعنی زنده بودن یعنی حیات داشتن یعنی تنفس کردن. یعنی حبّ وطن برای بهائی به صورتی است که به حکم وظیفه به عنوان فریضه باید انجام بگیرد حتی افتخار هم نمی‌شود به آن کرد برای اینکه در حکم این است که انسان به زنده بودن خودش مفتخر باشد و اقسام تأکیدات در این معانی بسیار بسیار زیاد است. البتّه منظورم از تأکید در این حکم

اخير علاوه بر اينکه حبّ وطن را بدرجۀ بسيار زياد يعنى بشديدترين اقسام خودش تثبيت مي‌کند در دل انسان آنرا بصورت فريضة، وظيفه و غريزه در مي‌آورد. علاوه بر اين اين معني هم هست که مبادا حبّ نوع و حبّ عالم که جزء تعاليم بهائي است مانع از اين بشود که گاهي بعضي تصور بکنند که اهل بهاء وطن پرست العياذ بالله نيستند و حضرت وليّ امرالله در بيان مبارك خودشان به همين معني توجه دارند که فرموده‌اند اگر چه اهل بها به حبّ عالم و حبّ نوع متمايزند ولي به اوطان خود نيز تعلقى شديد دارند. حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند که هر خيانتى را مي‌توان تحمل کرد مگر خيانت به وطن را. اما اين معني عمومي است. منظورم اينستکه هر بهائي در هر نقطه دنيا از هر مليت و از هر نژادى که باشد که ماشاء الله کم هم نيستند براي اينکه مي‌دانيم در هشتاد هزار نقطه عالم مرکز بهائي نشين وجود دارد و ۱۶۴۰ نژاد و قوم و قبيله به امر بهائي مقبل شده‌اند يعنى نمايندگاني از همه اين نژادها و اقوام و قبائل ايمان به امر بهائي آورده‌اند و ۱۲۰ محفل ملي در دنيا تشكيل شده و ۲۲۰۰۰ محفل روحاني محلي در عالم وجود دارد و ۶۸۵ زبان در خودش ترجمه‌هاي آثار بهائي را منعکس کرده، [۴] در همه اين ممالک، در همه اين مراکز، در بين همه اين نژادها و اقوام و قبائل و به همه اين زبانها اهل بهاء به حبّ اوطان خودشان يعنى هرکسي به دوست داشتن وطن خودش ترغيب شده‌است. بنابر اين جنبه عام دارد، جزء تعاليم کلي ديانت بهائي است که هرکس در هر نقطه‌اي نسبت به وطن خودش بايد به آن تمسک بکند اما علاوه بر اين تعليم عام، يك نوع توجه خاص به ايران در بين احبّاء وجود دارد که اختصاص به احبّاي ايران ندارد که صرفاً لازمه وطن پرستي ايرانيان باشد بلکه تعميم در بين احبّاي جهان پيدا کرده يعنى همه بهائيان را در ۸۰۰۰۰ نقطه عالم در ۱۲۰ مملکت عالم و به ۶۸۵ زبان در جهان متوجه

به ستایش و دوستداری ایران نموده‌است و این ستایش و دوستداری یکی از شدیدترین اقسام تعلقات است برای اینکه جنبه مذهبی دارد، جنبه دینی دارد، از ایمان و ایقان و اطمینان مایه می‌گیرد. چون آنچه به حکم ایمان تلقین می‌شود در دل ریشه می‌دواند در جان پایه می‌کند و به همین جهت غیرقابل زوال است، غیرقابل تزلزل است، غیرقابل اضطراب است.

ایران دوستی بهائیان در سراسر جهان يك چنین امری است به این معنی که از ایمان مایه می‌گیرد، چگونه از ایمان مایه می‌گیرد؟ به این معنی که کسانی که بهائی می‌شوند توجه به امری می‌کنند که از ایران ظاهر شده بنابراین برایشان مبدأ شروع دیانتشان است. کسانی که بهائی می‌شوند در سراسر دنیا و از بین تمام اقوام و قبائل و نژادهای عالم توجه بدیانتی می‌کنند که آن دیانت احکامش، آثارش، الواحش بزبان فارسی است بنابراین پیام جانانرا به گوش جان بزبان فارسی می‌شنوند بزبان ایران می‌شنوند کسانی که در سراسر دنیا بهائی می‌شوند توجه به این می‌کنند که شیراز را به عنوان محل حج خودشان تلقی می‌کنند یعنی جزء اعمال واجب و فرائض ایام حیاتشان یکی زیارت شیراز بعنوان حج بهائی بشمار می‌رود، کسانی که در سراسر دنیا بهائی می‌شوند کسانی هستند که خاک ایران را بصورت خاکی می‌بینند که با خون شهیدان امر بهائی عجین شده‌است به همین سبب آرزوی دلشان این است که به ایران بیایند یزد را ببینند به عنوان خاکی که آغشته بخون پاک شهداست آرزو می‌کنند که به ایران بیایند سفر به مازندران بکنند و خاکی را ببینند و ببوسند که در آن خاک قدوس شهید شده‌است باب‌الباب به شهادت رسیده‌است. کسانی که در سراسر دنیا بهائی می‌شوند دلشان می‌خواهد به ایران بیایند و شهر تبریز را به عنوان شهری که خاک آن با خون نقطه اولی آغشته شده‌است زیارت بکنند و قس علیهذا...

و چون در سراسر این خاک پاک وطن ما نوك خاری نیست كز خون شهیدان سرخ نیست، از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال مملکت هیچ محلی تقریباً نمی‌توان یافت که یا قدمگاه اصفیا و اولیاء این دیانت نبوده یا به دماء مطهّرة شهدای آن آغشته نشده باشد بنابراین تمام ذرات این خاک را، تمام نقاط این مملکت را تقدیس می‌کنند نه تنها ستایش می‌کنند بلکه پرستش می‌کنند. به همین جهت است که با ترویج دیانت بهائی در عالم که فعلاً بحدّی رسیده‌است که به مقداری از نتایج آن قبلاً اشاره شد با انتشار دیانت بهائی در عالم علاوه بر انتشار تعالیم حضرت بهاء الله حبّ ایران، توجّه به ایران، تعلق به ایران هم انتشار پیدا می‌کند. زبان فارسی از قالب يك زبان ملی بیرون می‌آید برای اینکه انتشار بین‌المللی پیدا بکند و این انتشار توأم با توجّه روحانی و معنوی باشد، توأم با تعلق قلبی باطنی باشد. همان تعلقی که قرآن را از قالب محدود زبان ممالک عربی خارج کرد و در سراسر ممالک اسلامی بصورت کتاب مقبول و متّبع درآورد. زبان قرآن را ترویج کرد فرهنگ قرآن را ترویج کرد همان انتشار اکنون برای کتاب ایقان است یعنی به يك اعتبار برای زبان فارسی است. همان انتشار فعلاً برای اسم ایران و رسم ایران و فرهنگ ایران و معنویت ایران است بنام موطن حضرت بهاء الله و بنام منشأ دیانت بهائی.

امروز در سراسر دنیا کسانی که بهائی می‌شوند اسم خاصی برای ایران اختصاص می‌دهند و آن اسم «مهد امرالله» است، «مهد امرالله» یعنی «گهواره فرمان خدا» و توجّه فرمائید که به چه حدّی می‌شود ستایش مملکتی را رساند که از این حدّ بالاتر باشد این درواقع در حکم این است که ما مملکتی را از خاک بافلاک ببریم و از افلاک هم فراتر به جایی برسانیم که با عالم امر با امر خدا که واسطه بین حقّ و خلق است ارتباط پیدا بکند. پس عجیب نیست اگر حضرت عبدالبهاء در

شان ایران بعد از ذکر مفاخر و مزایای گذشته ایران نسبت به آینده‌اش پیشگونی‌هایی فرموده باشند که در حد اعجاز است. عجیب نیست اگر بفرمایند که محترم‌ترین حکومت ایران خواهد شد، معمورترین ممالک مملکت ایران خواهد بود. اهل بهاء به این نظر به این خاک نگاه می‌کنند. [۵] نام این خاک را توأم با این تقدیس و تکریم می‌برند و به این ترتیب است که آزارهایی که از هموطنان خودشان دیده‌اند، فشارهایی که تحمل کرده‌اند حتی غارت‌هایی که شده‌اند، حتی قتل عام‌هایی که شده‌اند هیچکدام از اینها مانع حُبشان نسبت به خاک ایران نشده، سهل است که این محبت را بیشتر کرده‌است. چرا بیشتر کرده به همان دلیل که عرض کردم: اگر این قتلها نبود اگر این کشتارها نبود شهدای ایران و سرحلقه آنها ذات مبارك حضرت نقطه اولی چگونه خورش با این خاک عجین می‌شد و چگونه این خاک به همین سبب ابدیت پیدا می‌کرد در انظار اهل بهاء. پس در واقع این آزارها این کشتارها بجای اینکه باعث انزجار بشود، باعث تحریک، باعث نفرت بشود، باعث عداوت بشود (وقتی گفتم باید استغفار بکنم) بجای همه این حرفها و اینکارها باعث این شده‌است که این خاک در نظرشان معززتر، مقدس‌تر و مطهرتر شود، باعث این شده‌است که قبله گاه آنها و زیارتگاه آنها بشود.

حضرت عبدالبهاء در مناجاتی خطاب به باری تعالی می‌فرمایند: «پاك يزدانا، خاک ایران را از آغاز مشکبیز فرمودی و شورانگیز و دانش‌خیز و گوهرریز» و در پایان این مناجات چنین آمده‌است: «ای پروردگار بزرگوار حال انجمنی فراهم آمده و گروهی همداستان گشته که بجان بکوشند تا از باران بخششت بهره به یاران دهند و کودکان خورد را به نیروی پرورش در آغوش هوش پرورده رشك دانشمندان نمایند. آئین آسمانی بیاموزند و بخشش یزدانی آشکار کنند پس ای پروردگار مهربان تو پشت و پناه باش و نیروی بازو بخش تا به

آرزوی خویش رسند و از کم و بیش درگذرند و آنمرز و بوم را چون نمونه جهان بالا نمایند.» [۶] پس به این ترتیب هر قدمی که اهل بهاء در دنیا بر می‌دارند برای انتشار دیانت بهائی قدمی است که ضمناً برای اعلاّی شأن ایران برمی‌دارند، قدمی است که ضمناً برای ترویج زبان فارسی برمی‌دارند، قدمی است که ضمناً برای عمران ایران برمی‌دارند، چون می‌دانیم که یکی از خصوصیات، یکی از لوازم و شرایط عمران توجّه هرچه بیشتر مردم است به سرزمینی که عمران باید شامل آن بشود. نشر دیانتی که باعث تقدیس آب و خاکی می‌شود، در سراسر دنیا و از طرف همه مردم و از طرف همه نژادها و اقوام و قبائل می‌تواند از مهم‌ترین اقدامات برای عمران آن مملکت محسوب بشود. پس به این ترتیب ظاهر امر و باطن امر هر دو مؤید و ممدّ ایران است. به این ترتیب اهل بهاء در قبال ایران علاوه بر وظیفه وطن‌پرستی وظیفه دیگری برعهده گرفته‌اند و آن وظیفه تقدیس ایران است به عنوان مهد امر بهائی، به عنوان موطن جمال مبارک، به عنوان مولد حضرت عبدالبهاء، به عنوان مشهد حضرت نقطه اولی، به عنوان آرامگاه ابدی شهدای دیانت بهائی و شاید هیچ خدمت دیگری متصور نباشد که بزرگتر از این بتوان به مملکتی کرد که دیانت بهائی به مملکت ایران کرده‌است و می‌کند و خواهد کرد.

در این باره سخن بسیار می‌توان گفت، منتهی چون نصوص الواح را در همین مجلس می‌شنوید مُغنی از این است که حرف دیگری به میان بیاید و سخن دیگری گفته بشود. فقط آنچه گفته می‌شود به عنوان آماده کردن اذهان برای شنیدن آن سخنان است لاغیر و به این ترتیب می‌بینیم که اگر ما نظر بحفظ اصول دیانت بهائی در امور سیاسی مداخله نمی‌کنیم هرگز نمی‌تواند به آن معنی تلقی بشود که وظائف روحانی و معنوی خودمانرا نسبت به آب و خاک خودمان به عنوان وطن فراموش می‌کنیم یا نسبت به آب و خاک ایران به عنوان

«مهد امرالله» فراموش می‌کنیم. زیرا که در واقع انتشار دیانت بهائی را ممد انتشار آوازه ایران و فرهنگ ایران و معنویت ایران و آنچه متعلق به مرز و بوم ایران است می‌دانیم. این نکته را هم عرض بکنم که ایران در مقابل آنچه از جهان می‌گیرد، در مقابل تمدنی که از عالم کسب می‌کند و در مقابل آن منفعل است، دیانت بهائی را به صورت هدیه‌ای به عالم عرضه می‌کند. چون تمدن بده و بستان دارد اگر ما چیزی می‌گیریم باید چیزی بدهیم اگر از صندوق مشترک معنوی نوع انسان چیزی قرض می‌کنیم در مقابل چیزی باید بدهیم. ما از غرب علم می‌گیریم، تمدن می‌گیریم، تشکیلات اداری می‌گیریم و اقسام این قبیل مواهب را می‌گیریم و می‌پذیریم و به حیات خودمان از آن راه رونق می‌دهیم.

در مقابل آنچه باید بدهیم چیست؟ آنچه باید بپردازیم چیست؟ آیا تمدن قدیم ما، فرهنگ طولانی متمدنی ما، بصورت معنویات است؟ اما می‌دانیم که آنچه تعلق به گذشته دارد پرداخت آن امروز کافی نیست. ملت ایران، فرهنگ ایران، کشور ایران علاوه بر تمدن معنوی و فرهنگی گذشته خودش، امروز امر زنده‌ای، تعلیم حی و حاضری در قبال تمدن مغرب زمین که می‌گیرد به این تمدن اهداء می‌کند و آن دیانت بهائی است. از لحاظ دیانت بهائی ایران دعوت می‌کند، اهدا می‌کند، می‌دهد، می‌بخشد. فقط بصورت ملّتی، فرهنگی که تمدن می‌گیرد و می‌پذیرد منحصر نمی‌ماند. فقط در همان مقام مسدود نمی‌ماند یعنی امر بهائی باعث می‌شود که «مهد امرالله» بصورت مملکت مرکز توجه معنوی و منشأ تربیت روحانی جدید نوع بشر به حسب ظاهر در بیاید. این است که عرض کردم به حسب ظاهر، برای اینکه این تربیت روحانی و معنوی چون منشأ الهی دارد نمی‌توان آنرا در قید آب و خاک معینی مسدود ساخت اما این تربیت الهی و معنوی در قالب زبان فارسی افراغ شده و به نوع بشر اهداء شده از

ایران ظهور کرده و جلوه عمومی آن به عالم انسان تابیده. به همین جهت است که قید بر حسب ظاهر را کردم تا اینکه همه مطلب را تا آنجا که امکان داشته است بتوانم به عرض برسانم و معلوم بشود که چگونه در کشوری زندگی می‌کنیم که این کشور را به عنوان شخص بهائی امیدگاه خودمان می‌دانیم، منشأ و مبدأ روحانی امر مورد تمسک خودمان می‌دانیم و به همین جهت پیوند ما با این آب و خاک لایزال است و هیچ عایقی حتی مظالمی که در آن بر ما وارد شده است و گاهی هم می‌شود نمی‌تواند رشته این ارتباط روحانی را بگسلد.

یادداشت‌ها

- [۱] - حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «هر ذلتی را تحمل توان نمود مگر خیانت بوطن و هر گناهی قابل عفو و مغفرت است مگر هتك ناموس دولت و مضرت ملت». (کتاب امر و خلق، ج ۲، ص ۲۸۶)
- [۲] - ن ك به کتاب مائده آسمانی، ج ۲، ص ۵۹.
- [۳] - مجموعه الواح مبارکه، ص ۲۹۰.
- [۴] - آمار پیشرفت دیانت بهائی تا تاریخ نوروز ۱۹۹۲ م چنین است:
تعداد نقاطی که بهائیان در آنها مستقرند ۱۱۶۵۵۱ نقطه.
تعداد اقوام و قبائلی که مقبل شده‌اند ۲۱۱۲ قوم و قبیله.
تعداد محافل روحانی ملی ۱۵۴ محفل ملی.
تعداد محافل روحانی محلی ۱۸۲۵۵ محفل محلی.
تعداد زبان‌هایی که آثار بهائی به آنها ترجمه شده ۸۰۲ زبان.
- [۵] - برای ملاحظه اصل نصوص مبارکه‌ای که به آنها اشاره شده به منابع ذیل مراجعه فرمائید:
- الف - علی‌اکبر فروتن، ایران در نظر بهائیان (ط: م م م، ۱۲۰ ص ۲۹، ب).
- ب - کشور مقدس ایران (بی‌ناشر و بی تاریخ)، ۱۸ ص.
- [۶] - برای ملاحظه تمام این مناجات ن ك به کتاب مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۸۲ - ۸۳.

دیانت حقیقت است و حقیقت تعدّد نمی‌پذیرد

یکی از اساسی‌ترین تعالیم بهائی وحدت اساس ادیان است. این تعلیم را شاید بتوان شاه‌بیت قصیده‌ی جمال اقدس ابهی دانست. اقوال حضرت عبدالبهاء در تبیین این تعلیم بیش از حدی است که نقل آنها امکان‌پذیر باشد. از جمله می‌فرمایند:

«اساس ادیان الهی يك اساس است. يك حقیقت است، يك روح است، يك نور است، تعدّد ندارد». (۱) و همچنین می‌فرماید: «اساس ادیان الهی یکی است حقیقت است و حقیقت تعدّد و تجزّی قبول ننماید». (۲) و همچنین می‌فرماید: «اساس ادیان الهی یکی است و مقصد امم و مذاهب عالم مقصد واحد». (۳) و اقوال مبارکه از این قبیل که اغلب آنها تعلق به شصت تا هفتاد سال پیش از این دارد فراوان است و نقل آنها امکان‌پذیر نیست.

علی‌الاصول طرز تلقی مفهوم دیانت در امر بهائی مستلزم وحدت ادیان است؛ یعنی بهائیان برآنند که سلسله‌ی جمیع ادیان، از ابتدای تاریخ بشر تاکنون و از هم اکنون تا فرجام جهان (۴) در طی سراسر زمان شخصیت روحانی واحدی است که ثبات ذات آن پیوسته محفوظ است و همان‌گونه که فردی از نوع انسان از بدو ولادت تا زمان ممات با همه تطوری که در طی دوره‌ی حیات می‌پذیرد و شخص واحدی می‌ماند و این شخص همواره همان است که بود و پیوسته همان خواهد بود که هست. ادیان الهیه نیز از آغاز تا پایان بی‌پایان بر حسب ذات بیش از يك دین نمی‌توانند بود، اگرچه بر حسب زمان و به اقتضای وقوع در مراحل مختلف رشد معنوی نوع انسان تغییر پذیرند. مقصود این است که حقیقت دین چون ناشی از ذات مطلق

الهی است از ابتداء در حدّ خود کامل است و تنها از آن لحاظ که بنوع انسان در عالم خلق تعلق می‌جوید، به تناسب تکامل حیات انسانی در مراحل رشد روحانی در معرض اقسام تحول قرار می‌گیرد، و از همین جا فروع و حواشی و احکام و حدود ادیان تبدیل می‌پذیرد، و در ورای این احوال متغیّر شخصیت ثابت و واحد دیانت همچنان محفوظ میماند. بدین ترتیب حقیقت دین را جوهر واحدی می‌دانیم که أعراض آن مثل سایر امور برحسب زمان دیگرگون می‌شود و البته این دگرگونی عَرَضی نباید مانع توجّه ما به وحدت ذاتی ادیان باشد. حضرت عبدالبهاء قریب هفتاد سال قبل از این تاریخ در این باره می‌فرمایند: «ملاحظه کنید که انسان از بدایت حیات تا نهایت در جمیع اطوار يك شخص است همین‌طور دین‌الله در جمیع ادوار يك دین است». (۵) و همچنین می‌فرمایند: «این اختلافی که ملاحظه می‌کنید در ادیان الهی مثل اختلاف انسان است از بدایت حیات تا نهایت حیات... انسان... هر قدر... به حسب ظاهر اختلاف دارد ولی باز انسان واحد است. همین‌طور دین الهی هر چند ظواهر آن در ایّام انبیاء مختلف است لکن حقیقت واحد است». (۶) این حقیقت، یعنی وحدت اساس ادیان را به اعتقاد ما اهل بهاء پیروان همه ادیان قبول داشته، و یا لا اقل پیشوایان ادیان همواره به تأکید در باره آن پرداخته‌اند. در این مقام از سایر ملل صرف‌نظر می‌کنیم و تنها به ذکر شواهدی از قرآن مجید می‌پردازیم. در این کتاب کریم در چندین مقام می‌بینیم که ادیان سایر انبیاء را قبل از ظهور دین مبین محمدی بنام اسلام نامیده‌اند. از جمله سلیمان را به اسلام ستوده‌اند. قوله تعالی: «قَالَتْ رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی وَ اَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ». (۷)

از جمله دین ابراهیم را اسلام دانسته و تبعیت از آنرا به نام دین حنیف واجب شمرده‌اند قوله تعالی: «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفًا وَ مَا

كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». (۸) و «مَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ
 مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا». (۹) «وَمَا جَعَلْنَا عَلَى الدِّينِ فِي الدِّينِ
 مِنْ حَرْجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّيَكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ». (۱۰) و
 «وَمَنْ يَرْغَبُ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَ لَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ
 فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ اذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ
 لِرَبِّ الْعَالَمِينَ». (۱۱) و يعقوب را با فرزندان او جملگی مسلمان
 نامیده‌اند. قوله تعالى: «وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ
 اصْطَفَى لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». (۱۲) و «اِذْ حَضَرَ
 يَعْقُوبَ الْمَوْتَ اذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ آلَ
 أَبِيكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». (۱۳)
 و عیسی و حواریون او را جزو مسلمین آورده‌اند. قوله تعالى: «فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ
 نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ أَشْهَدُ بِأَنَّكَ مُسْلِمُونَ». (۱۴) این آیات به
 صراحت حکایت از آن دارد که ادیان و مذاهب ابراهیم و اسحق و
 یعقوب و سلیمان و عیسی که صدها و هزارها سال قبل از ظهور دین
 محمد مصطفی (ص) پدید آمده، و از حیث اسامی انبیاء و عناوین
 کتب و جزئیات احکام متفاوت بوده‌اند، معذک جملگی را می‌توان به
 اسم واحد اسلام موسوم داشت. و این خود دلیل بر آن است که همه
 ادیان، با وجود اختلاف شرایع و حدود و أعراض، مراحل متعدّد از
 حقیقت واحده‌اند، و با توجه به همین وحدت معنی به حکم قرآن
 می‌توان عنوان عامّ همه آنها را اسلام دانست. اهل بهاء این امر را در
 این زمان، یعنی در زمان تالی ظهور رسول اکرم نیز صادق می‌دانند.
 اینان انکار نمی‌کنند که بر طبق یکی از حقایق تعالیم قرآن مجید،
 اسلام دینی است که هرگاه غیر از آن، دین دیگری اختیار شود
 مقبول خدا نمی‌تواند بود قوله تعالى: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (۱۵)
 و «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ

اینان اقرار می‌نمایند که محمد مصطفی (ص) خاتم انبیاء بود و نبوت و رسالت به ذات وی انجام گرفت، چنان که در ازل به ذات وی آغاز شد، و پیوسته در طیّ زمان به ذات وی امتداد خواهد پذیرفت. اینان با شیخ فریدالدین عطار همزیانند که خطاب به رسول اکرم گفت:

هر که بود از انبیاء و از رسل جمله با دین تو آیند از سبیل
هم پس و هم پیش از عالم توئی سابق و آخر به عالم هم توئی
چون نیامد بیش پیش از تو یکی از پس تو نیز نباید بی‌شکی (۱۷)

بیان مبارك جمال اقدس ابهی را که یکصد و بیست سال قبل از زمان ما در کتاب مستطاب ایقان آورده‌اند باید خواند تا توجه یافت که بر حسب اعتقاد اهل بهاء چنانکه قبل از ظهور حضرت محمد مصطفی (ص) هر دینی دین او بود و هر رسولی عین ذات او را داشت پس از ظهور آن حضرت نیز چون حقیقت دین وحدت دارد هر دینی در اساس خود همان دین است، ولو اختلاف در ظواهر و حدود و شرایط به اقتضای زمان لازم افتد. [۱] هر رسولی مبعوث شود روح قدسی او جز نفس مبارك خاتم انبیاء نیست، ولو در اسم و رسم و قوم و قبیله تفاوت جوید. به همین جهت بهائیان برآنند که با ظهور امر بهائی دین مبین اسلام از لحاظ ذات خود کماکان معتبر می‌ماند و هرگز از مخالفت با آن سخن به میان نمی‌آید. بهائیان چون اسم حضرت بهاء الله را به زبان می‌آورند در حقیقت از حضرت محمد بن عبدالله و از سایر مظاهر الهیه نام می‌برند، چون در سراسر اروپا و افریقا و آسیا و اقیانوسیه و امریکا به نام امر بهائی تبلیغ می‌کنند در حقیقت مردم را به اصول دین اسلام که مطابق با حقایق جمیع ادیان است فرا می‌خوانند، زیرا جوهر این دو دین و سایر ادیان را یکی بیشتر نمی‌دانند. قوله تعالی:

«آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أَوْتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» . (۱۸)

بهایان ایران از تهمت مخالفت با اسلام که برخی از مردم بر آنان می‌بندند از صمیم دل شکایت دارند، و تصور این معنی را برای هیچکس به شرط مراعات انصاف، می‌سر نمی‌شمارند. هرگاه لازم آمده‌است که در بعضی از فروع احکام و در آنچه مربوط به ظواهر شرعی و عرفی یا أعراض مکانی و زمانی است تغییراتی پیش آید، و این تغییرات ناگزیر می‌بایست حاصل شود، زیرا اقتضای زمان و اقتضای امر واقع در زمان این است که همراه با تحرك و تغیر باشد، هرگز بدان معنی نیست که در بین امر بهائی و دین اسلام یا در بین امر بهائی و سایر ادیان تصور مخالفت توان نمود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«شریعة الله بر دو قسم منقسم: يك قسم اصل اساس است... این تغییر و تبدیل نمی‌کند... ابدأ نسخ نمی‌شود، بلکه تا ابدالآباد مرعی و برقرار است... قسم ثانی از شریعة الله که تعلق به عالم جسمانی دارد... در هر دوری از ادوار انبیاء تبدیل و تغیر یابد... به اقتضای زمان لابد از تغیر و تبدیل است». (۱۹) و همچنین می‌فرماید: «هردینی به دو قسم منقسم است: قسمی اصل است... و آن یکی است، ابدأ تغیر ندارد... قسمی دیگر فرع است... این در هر زمانی به اقتضای آن زمان تغیر یابد». (۲۰)

مقصود از این تفصیل نسبی که داده شد این است که شیوع سوء تعبیر مانع آشنائی دوستان غیربهائی با عقاید اهل بهاء نباشد، و به یقین مبین بدانند که هرگاه روزی شخص بهائی بخاطر خویشتن خطور دهد که امر بهائی مخالف حقایق یکی از ادیان الهی است در همان حین دیگر نمی‌تواند خود را بهائی بینگارد، و اگر خود چنین

نکند امر بهائی او را برکنار می‌دارد. این تقریر بطور کلی و با توجه به حقایق جمیع ادیان و وحدت مبادی آنها با یکدیگر بعمل آمد. ولیکن در آنچه بالاخص به دین اسلام ارتباط دارد شواهد فراوان از آثار حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی‌امرالله می‌توان آورد تا با استناد بنصوص کلمات شارع امر بهائی و مبین آیات او طرز تلقی اهل بهاء از آن دین مبین معلوم گردد. در آثاری که از قلم جمال قدم نازل شده‌است و اهل بهاء با تلاوت آنها دعا بدرگاه خدا می‌کنند بارها می‌بینیم که بنام محمد مصطفی و به یاد آن سرور انبیاء همدم و دمساز می‌شوند. حتی به تعلیم حضرت بهاء الله از خدا می‌خواهند که آنانرا از شفاعت رسول اکرم پی‌نسیب نگرداند. از جمله در یکی از این ادعیه چنین می‌آید:

«الصَّلوة والسَّلَام علی مَطَّلَعِ الاسْمَاءِ الحَسَنِی وَ الصِّفَاتِ العُلَیَا الَّذِی فِی کُلِّ حَرْفٍ مِنْ اسْمِهِ کَنْزٌ مِنَ الاسْمَاءِ وَ بِهِ زَیْنُ الوجودِ مِنَ الغَیْبِ وَ الشَّهَادَةُ وَ سَمِیَ بِمُحَمَّدٍ فِی مَلْکُوتِ الاسْمَاءِ وَ بِاحْمَدٍ فِی جَبْرُوتِ البَقَاءِ». (۲۱)

و مفاد آن به زبان فارسی چنین است: درود بر کسی باد که مطلع اسماء حسنی و صفات علیاست، غیب و شهود را به وجود مسعود او زینت داده و نام نامی او را محمد و احمد نهاده‌اند. و از جمله چنین می‌آید:

«اشهد یا الهی بما شهد به انبیاءك و اصفیاءك و بما انزلته فی کتیبك و صحفك. اسألك باسرار کتیبك و بالذی به فتحت ابواب العلوم علی خلقك و رفعت رایة التَّوْحِیدِ بَیْنَ عِبَادِكَ بَانَ تَرْزُقْنِی شَفَاعَةَ سَیِّدِ الرِّسْلِ وَ هَادِی السَّبْلِ وَ تَوْفَّقْنِی عَلَی مَا تُحِبُّ وَ تَرْضَی» و خلاصه‌ای از این کلام را چنین می‌توان نقل به معنی کرد: خدایا به آنچه انبیاء و اصفیای تو از جمیع کتب و صحف آورده‌اند شهادت دارم و ترا به حق اسرار کتاب خود سوگند می‌دهم که مرا از شفاعت سید رسل و

هادی سبل برخوردار فرمائی، و از جمله چنین می‌آید: «اسالك يا فالح الاصباح و مسخر الاريح بانبيائك و رسلك و اصفياك و اوليائك الذين جعلتهم اعلام هدايتك بين خلقك و آيات نصرتك في بلادك و بالنور الذي اشرق من افق الحجاز و تنورت به يثرب و البطحاء و ما في ناسوت الانشاء بان تؤيد عبادك على ذكرك و ثنائك و العمل بما انزلته في كتابك». (۲۲) و مختصر مضمون اين بيان چنین است: خدایا از تو می‌خواهم که بندگان خود را به حق انبیاء و اصفیا و اولیای خود، و به حق نوری که از افق حجاز بر جهان تابید و یثرب و بطحاء و سراسر دنیا را روشن داشت، موفق داری تا به ذکر و ثنای تو پردازند، و بدانچه در کتاب خود فرمودی عامل باشند. از این سخنان فراوان می‌توان آورد تا هر يك شاهدی بر این باشد که بهائیان از پیمبر نام‌آور اسلام چگونه نام می‌برند و او را در کدام مقام می‌دانند. از جمله شروط لازمه اعتقاد هرکسی به امر بهائی این است که اسلام را بپذیرد، این دین مبین را دین خدا و رسول اکرم را سرور اصفیا بشمارد. حضرت ولی‌ام‌الله در کتابی خطاب به بهائیان ممالك متحده امریکا که ترجمه آن به زبان فارسی بنام (ظهور عدل الهی) انتشار یافته است به صریح بیان می‌فرمایند که بهائیان آنسامان باید درس قرآن بخوانند، باید اسلام را چنانکه باید بشناسند و سوء تعبیر نسبت به این دین مبین را که در میان غریبان فراوان است مرتفع سازند. [۲] از آن زمان در اکثر مدارس بهائیان در امریکا و اروپا تدریس قرآن، بحث در باره عقاید اسلامی و توجیه این عقاید جزو رؤوس دروس گردید.

در آثار حضرت عبدالبهاء در مفاوضات و مکاتیب و خطابات، به کرات و مرات می‌بینیم که چگونه سعی در اثبات اسلام در مقابل اشخاص غیرمسلم فرموده‌اند، چگونه با سعی بلیغ کوشیده‌اند تا حقانیت حضرت محمد را به صریح بیان معلوم دارند، چگونه اصرار

ورزیده‌اند تا نشان دهند که قرآن مجید مشحون از حقایق اخلاقی و علمی است، چگونه بر آن رفته‌اند تا هرگونه تهمتی را که به حکم اغراض در مغرب‌زمین بر دیانت اسلام و شارع مقدس آن وارد آورده‌اند مرتفع سازند (۲۳) چگونه در کنائس یهود و معابد نصاری در اروپا و آمریکا برخی از خطابات خود را منحصر به تقریر حقایق اسلام و اثبات نبوت خیرالانام داشته‌اند. [۲] نظری به لوحی که از قلم حضرت بهاء‌الله در زیارت سیدالشهدا روح الوجود له الفدا نازل شده‌است می‌توان انداخت تا معلوم گردد که پایه سخن را در حق آن امام همام تا کجا فرا برده‌اند. از جمله فرموده‌اند که وجود مسعود او را همتائی در جهان نمی‌توانست بود.

«لولاہ لم یکن مثله فی الملک» از جمله ارواح ملاء اعلی را فدای مصیبت آن «فرزند سدره منتهی» و «سرّ مستور کلمه علیا» خواسته‌اند: «ارواح الملاء الاعلی لمصیبتک الفداء یا ابن سدره المنتهی و السرّ المستسر فی الکلمه العلیا»^{۱۰} از جمله شهادت آن فخر اولیاء را در حکم «توقف قلم تقدیر» و «تزلزل ارکان عالم» شمرده‌اند، «لمصیبتک توقف قلم التقدیر... و تزعزعت ارکان العالم و کاد ان یرجع الوجود الی العدم». از جمله وجود او را ثمره بعثت انبیاء دانسته‌اند: «لولاک ما تجلی الرحمن لابن عمران فی طور الایقان». [۴] و البتّه این مطالب که اندکی از بسیار است در اثبات این حقیقت کفایت دارد که هیچکس به نام متدین به امر بهائی نمی‌تواند خویشتن را مخالف دین مبین اسلام بخواند، اسلامی که حقیقت آن حقیقت جمیع ادیان است و این حقیقت از ازل تا ابد ثابت و واحد و باقی بوده و هست و خواهد بود «لا تبدیلاً لکلماتِ الله ذلك هو الفوز العظيم». (۲۴)

زیر نویس ها

- (۱) - صفحه ۱۹۶ کتاب پیام ملکوت.
- (۲) - لوح مورخ جولای ۱۹۱۲ مندرج در کتاب پیام ملکوت صفحه ۱۶۶.
- (۳) - همان کتاب صفحه ۱۶۶.
- (۴) - گرچه جهان را فرجامی نیست .
- (۵) - از خطابات عبدالبهاء مندرج در صفحه ۱۸۹ کتاب پیام ملکوت.
- (۶) - از خطابات عبدالبهاء، صفحه ۱۸۹ کتاب پیام ملکوت.
- (۷) - آیه ۴۴ سوره نمل.
- (۸) - آیه ۹۵ سوره آل عمران.
- (۹) - آیه ۱۲۵ سوره نساء.
- (۱۰) - آیه ۷۸ سوره حج.
- (۱۱) - آیه ۱۲۰ و ۱۲۱ سوره بقره.
- (۱۲) - آیه ۱۲۲ سوره بقره.
- (۱۳) - آیه ۱۲۳ سوره بقره.
- (۱۴) - آیه ۵۲ سوره آل عمران.
- (۱۵) - آیه ۱۹ سوره آل عمران.
- (۱۶) - آیه ۸۵ سوره آل عمران.
- (۱۷) - صفحه ۲۴ منطق الطیر، چاپ ۱۲۵۲ هـ. ش، به تصحیح دکتر محمد جواد مشکور.
- (۱۸) - آیه ۸۴ سوره آل عمران.
- (۱۹) - مفاوضات، صفحات ۲۶-۲۸ منطبعه لیدن از بلاد هلند در سنه ۱۹۰۸ میلادی.
- (۲۰) - صفحه ۱۸۵ کتاب پیام ملکوت.
- (۲۱) - صفحه ۲۵۰، شماره ۱۲، سال ۵۷، مجله اخبار امری.
- (۲۲) - مأخذ بالا.

- (۲۲) - مأخذ بالا.
- (۲۳) - بعنوان نمونه رجوع شود بکتاب مفاوضات صفحات ۱۴ - ۱۹.
- (۲۴) - آیه ۶۴ سورة یونس.

یادداشت‌ها

- [۱] - ن ک به کتاب ایقان، ص ۱۲۶ - ۱۲۸.
- [۲] - ن ک به کتاب ظهور عدل الهی، ص ۱۰۴ - ۱۰۵.
- [۳] - برای مطالعه این قبیل خطابات ن ک به کتاب خطابات حضرت عبدالبهاء، ج ۱، ص ۷۹ - ۸۷ و یا کتاب خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء، ص ۱-۲، ۴۸، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۵۷-۱۵۸ و ۱۷۳.
- [۴] - ن ک به زیارت‌نامه سیدالشهداء در کتاب مجموعه الواح مبارکه، ص ۲۰۲ - ۲۱۱.

انصاف باید داد

بهایان در سیاست مداخله نمی‌کنند. قولی است که جملگی برآیند. و حتی کسانی در همین جا بر اهل بهاء طعنه می‌رانند و آنان را بسبب اجتناب از سیاست بی‌اعتناء به مصالح ملك و ملت می‌خوانند. در این مقال روی سخن بهائیان با امثال این اشخاص نیست. زیرا سیرت خویش را در این باب در ده‌ها مقاله و رساله و کتاب توضیح داده و توجیه کرده‌اند، و البته به اقتضای مقام در فرصت دیگر می‌توان دوباره تجدید خطاب کرد. آنچه اینک می‌خواهند به اختصار بگویند این است که این اصل را به جدّ تمام می‌گیرند، هرگز از آن تخلف نمی‌کنند، در نهان و آشکار يك نحوه رفتار دارند، و آن این که از سیاست برکنارند، شغل سیاسی نمی‌پذیرند، اخذ تصمیم در سیاست مملکت را به حکومت وامی‌گذارند، در اجرای این تصمیم که به صورت قانون در می‌آید یا در حکم قانون است قبول خدمت می‌کنند، و این گونه خدمت را که امور اجرایی اداری است در عین صداقت و صمیمیت بر عهده می‌گیرند.

محافل روحانی بهائیان این تعلیم را پیوسته تکرار می‌کنند، در هر فرصتی از سر می‌گیرند، به ترویج و تعمیم آن در میان بهائیان می‌پردازند، و به هر زبانی که می‌توانند این جمع را از سیاست دور می‌سازند. از خطابات ناطقین، از دروس استادان، از کتب نویسندگان، از برنامه‌های جلسات عمومی، از ابلاغات کتبی محافل روحانی، و خلاصه از جمیع وسائل اعلان و اعلام برای بیان این تعلیم و شرح ضرورت و اهمیت آن استمداد می‌کنند، تا اهل بهاء پیوسته در این باره بیدار و هشیار باشند. ولیکن به تقریر کلی و نظری مطلب اکتفا نمی‌کنند، بلکه در عمل نیز مراقب اجرای آن از جانب

افراد می‌شوند. هرگاه فردی از اهل بهاء انحرافی از این قبیل بیابد وی را دعوت و نصیحت و هدایت می‌کنند، به ترك فعالیت سیاسی فرا می‌خوانند. اختلاف روش او را با تعالیم بهائی مذکور می‌دارند. ندامت او را از ورود به سیاست خواستار می‌شوند. اگر دعوت آنان اجابت نگردد و شخصی در تخلف خود از اصول تعالیم امری اصرار ورزد و ترك جانب سیاست نگوید او را از عضویت تشکیلات اداری بهائی طرد می‌کنند، از جمع خود کنار می‌گذارند و به خدا می‌سپارند.

چه بسیار از بهائیان به سبب التزام سیاست و اصرار در حفظ این سیرت از این جامعه منفصل شده و راه خود گرفته‌اند، برخی از آنان که قصد رجوع نکرده‌اند همچنان برکنار مانده‌اند و بعضی دیگر که ترك سیرت خود گفته و سیاست را به اهل آن واگذاشته‌اند پس از حصول اطمینان از تنبّه‌شان دوباره به این جمع راه یافته‌اند، در این میان کسانی می‌توان یافت که قبول نمایندگی مجالس قانونگذاری را که شغل سیاسی است نموده‌اند، کسانی را می‌توان یافت که فرستادگی سیاسی کشور را در ممالک خارجه به دست آورده‌اند و شاید کسی را نیز بتوان یافت که به مقام وزارت ارتقاء جسته باشد، و جمله آنان به همین طریق از جامعه بهائی طرد شده و راه خود گرفته‌اند. کسانی را می‌توان یافت که در احزاب سیاسی عضویت یافته و از این راه به فعالیت در سیاست پرداخته‌اند. محافل روحانی بهائی هرگز در برابر ایشان دیده بر هم ننهادند بلکه به صریح بیان عضویت در احزاب سیاسی را مخالف تمسک به دیانت بهائی دانسته‌اند و اعضای احزاب را در صورت ادامه این سیرت و امتناع از اطاعت از جمع خود بیرون رانده و به امان خدا سپرده‌اند و از این لحاظ تفاوتی در بین احزاب نگذاشته‌اند یعنی عضویت هر حزبی را خواه راست و خواه چپ، خواه موافق و خواه مخالف یکسان

گرفته‌اند، و فی‌المثل پیوستن به حزب رستاخیز را نیز که تا یکسال پیش از این تاریخ مرام واحد سیاسی دولتی به شمار می‌آمد، در بحبوحه قدرت حکومت وقت، برای اهل بهاء ممنوع داشته‌اند. [۱] این ابرام و اصرار بدانجا رسیده‌است که اینک بر خود بهائیان و بر جمیع کسانی که آنان را می‌شناسند مسلّم است که یا بهائی باید بود یا وزیر و سفیر و وکیل... یا بهائی باید بود یا عضو حزب سیاسی... این دو سیرت مثل دو نقیض با هم مجتمع نمی‌شود.

اما آنچه شاید محتاج تأکید باشد این است که اهل بهاء دیانت را امر ارثی و خانوادگی نمی‌دانند، بلکه تدین به ادیان را مطلب تحقیقی و اختیاری و شخصی می‌خوانند. اگر کسی نسب به بهائیان ببرد، و فی‌المثل پدر یا مادر او بهائی باشد، ولیکن خود او خویشتن را بهائی نشناسد و به ایمان خود در سن بلوغ شرعی اعتراف نکند و به تسجیل اسم خود در دفاتر احصائیة اهل بهاء نپردازد بهائی نیست. البته چنین کسی امکان دارد که احیاناً به سیاست پرداخته، عضو حزب سیاسی شده به مقامات ممنوعه برای بهائیان مثل وزارت و سفارت دست یافته، یا در پلیس سیاسی فعالیت کرده باشد و شرط انصاف نیست که چنین کسانی را تنها بدین سبب که زمانی يك یا چندتن از افراد عائله آنان بهائی بوده‌اند بهائی بخوانند و طعنه اعمال آنان را بر اهل بهاء برانند.

تصوّر نرود که مقصد از بیان این مطالب تبرئه جمیع افراد بهائیان از هرگونه خطا و خلاف و عصیان است، البته در میان آنان نیز شاید با جستجوی فراوان کسانی را بتوان یافت که از طریق صواب انحراف جسته یا به راه سیاست رفته یا ترك اولی گفته و به جهاتی توانسته‌باشند با اخفای رفتار خود از طرد اداری از جامعه بهائی در امان بمانند.

اما آنچه بهائیان می‌خواهند معلوم دارند این است که جمعی را نباید

به گناه فردی یا معدودی از افراد گرفت. بر وجه مثال اگر چهار یا پنج نفر را در میان چندین ده هزارتن از بهائیان طهران بتوان یافت که رفتاری برخلاف صواب از آنان سرزده باشد و با وجود آن همه اصرار و انداز و تکرار از جانب محافل روحانی در نهان به کاری که آن را بتوان مرتبط با سیاست دانست پرداخته باشند، دور از انصاف خواهد بود که این خطا را نتیجه حاصله از اعتقاد آنان به دیانت بهائی بخوانند، و به این دستاویز تمام بهائیان یا تشکیلات اداری جامعه آنان را مسؤول و مقصر و خاطی بدانند. مگر می‌توان به سبب این که تعداد بسیار زیاد از گناهکاران سیاسی و سایر اهل معاصی، جزء امت اسلام محسوبند العیاذ بالله دین مبین اسلام و شریعت حضرت ختمی مرتبت را به تجویز این گناهان متهم داشت؟

دعا کنیم تا خدای توانا همه را در صراط مستقیم انصاف نگهدارد.

یادداشت‌ها

[۱] عین دستخط بیت‌العدل اعظم الهی در این باره به شرح ذیل است:

«... اگر از یاران ایران دعوت شود که عضو حزب سیاسی گردند باید کتباً وفاداری خود را به اعلیحضرت همایونی و احترام به قانون اساسی و تمکین و تحسین از اصول نهضت ترقی و تعالی ایران را که بنام انقلاب ششم بهمن معروف است ابراز دارند و در عین حال بنا به وظیفه وجدانی خود را از عضویت در احزاب سیاسی معذور شمارند. ایمان به آینده درخشان کشور مقدس ایران و خدمت صادقانه به آن سرزمین عزیز در قلب هر فرد از افراد بهائی بوده و هست لهذا کل باید بدانند که بهائیان در ایران موقعیتی مخصوص دارند و با هیچ جامعه دیگری در ایران قابل قیاس نیستند زیرا تنها قناعت به اطاعت از حکومت که از اصول مسلمة ایشان است نمایند بلکه عملاً در اعتلاء کشور مقدس ایران می‌کوشند و شرکت در خدمات عمران و آبادانی آن سرزمین مقدس را از وظائف حتمیه خویش می‌شمرند یعنی مطیع فعالند نه بی‌طرف بی‌اعتناء منتهی به امور سیاسی تعلق‌ی ندارند، نفس این ایمان و اظهار وفاداری و خدمات صادقانه باید هر سوء تفاهمی را از میان بردارد و روش و منهج سلیم پیروان اسم اعظم را بر هموطنان جمال مبارک ظاهر و آشکار نماید...» (اخبار امری، سال ۵۲، شهرالعلاء ۱۲۱ ب - ۱۲۵۲ هـ. ش.، شماره ۱۹، ص ۵۲۶ - ۵۲۷).

همه را در يك سلك نمی‌توان کشید

در روز پانزدهم خردادماه سال ۱۳۴۲ در کنار انبوهی از مردم که به قصد وصول به مقصدی به پاخاستند برخی از سودجویان و آشوبگران نیز بر طبق معمول به جنب و جوش افتادند. فرصت را برای حمله به مظلومان مهیا دیدند. از آشفتگی اوضاع که لازمه اوایل هر قیامی است بهره جستند. در حالی که اهل قیام مشغول اقدام برای تحقق اهداف خود بودند اینان به خانه‌ها و مغازه‌ها و کارگاهها و قبرستانهای بهائیان روی آوردند و حقا که از هیچ گونه تجاوز فرو نگذاشتند. عجیب این است که گروه انبوه اصحاب نهضت به شدت از طرف حکومت تعقیب شدند ولیکن این جماعت نه‌تنها از تعقیب در امان ماندند بلکه با تقدیس و تکریم در بین صفوف مستقبلین به خانه‌های خود بازگشتند و چنان که گویی پاداش عمل می‌گیرند با چراغانی و قربانی و تشویق و تجلیل احاطه گردیدند.

اخیراً بعضی از دوستان غیر بهائی ما مقاله‌ای راجع به وقایع آن روزگار نوشتند. منتهی از تمام حقیقت غفلت کردند. به درج ناقص مطلب اکتفا جستند. مکتوب منسوب به این محفل را ضمیمه آن ساختند این همه را در هزاران نسخه توزیع کردند و با توزیع آن مقاله توضیح این محفل را لازم آوردند. راجع به قالب آن مکتوب سخنی نمی‌توان گفت زیرا آرشیو این محفل را چندی پیش ضبط کرده و جمیع اوراق و اسناد آن را برده‌اند. بنابراین رجوع به سوابق و مطالعه مسوده مکتوب امکان ندارد، و چون این محفل همواره خود را مکلف می‌بیند که با استناد به اسناد سخن گوید در باره قالب چنین مکتوبی سکوت می‌کند و کلمه‌ای به عنوان تصدیق یا تکذیب نمی‌نویسد. ولیکن حق این است که در باره مضمون آن و

علی‌الخصوص در باره توضیحات ضمیمه که به قصد تخدیش اذهان بهائیان نگاشته و در بسیاری از خانه‌های آنان پراکنده‌اند ساکت ننشینند. و چگونه می‌توان سکوت کرد، و حال آنکه نویسندگان آن مقاله به درج خبری از صفحه ۲۹۲ شماره ۵ سال ۴۲ نشریه اخبار امری پرداخته‌اند، ولیکن در همانجا که به نقل این خبر از روزنامه‌های رسمی کشور اشاره می‌شود کلام خود را بریده‌اند، چنانکه گوئی خواسته‌اند نشریه اخبار امری را مبتکر درج خبر شمارند. عجیب‌تر این که از نقل بقیه خبر نیز که با درج تصاویر متعدد حکایت از عجایب اعمال بعضی از اشخاص می‌کند و ربطی به اهداف قیام ندارد، و این اشخاص به سبب ارتکاب همین اعمال در هرکیش و آئین مستحق نكوهش می‌شوند، چشم پوشیده‌اند.

به همین سبب اینک بر این محفل لازم می‌آید که بقیه مطلب را عیناً از همان شماره اخبار امری نقل نماید تا حقیقت امر را بر خوانندگان معلوم سازد. (۱) آن مطلب این است: «البته مطابق معمول ارادل و اوباش که همواره در پی وقت مناسب برای اذیت و آزار یاران ستم‌دیده و حزب مظلوم می‌باشند در طهران نیز به گلستان جاوید حمله‌ور گردیدند و کلیه بنای این مؤسسه را آتش زدند، اثاثیه و لوازم آن را به غارت بردند. دستگاه شویخانه و موتور و منبع آب و شبکه لوله کشی و برق را بکلی منهدم نمودند. تعدادی از درختهای باغ را آتش زده گلکاریها و کلیه آثار زیبایی را معدوم نمودند. در قبوری که ضمن سنگهای قیمتی آهنهایی به صورت پایه و زنجیر و آجیق و غیره به کار رفته بود کلیه را معدوم نموده و به غارت بردند. سنگهای قبور را شکستند و خسارات کلی به احتیای عزیز الهی وارد ساختند. عکسهای متعددی از این وضعیت گرفته شده و در مقامات رسمی ادعای خسارت گردید و حتی نمایندگان مربوطه محل را بازدید و خسارات پیشنهادی را قریب به یک میلیون تومان

برآورد نمودند. بعضی از آن عکسها در این شماره به نظر یاران الهی میرسد. (۲) در کاشان وحشیگری اراذل و اوباش به مراتب شدیدتر بود. چنانچه در دو فرسنگی این شهر در آران به حظیره القدس و منازل و دکاکین احتبای الهی حمله ور شدند و اموال قریب هشت عائله از یاران عزیز رحمانی را بکلی معدوم نموده و این مظلومین را از هستی ساقط کردند. شرح این تعدیات و مظالم مشروحا و جزء به جزء به مقامات انتظامی صورت داده شد و اشخاصی را که در مظان اتهام بودند دستگیر نموده تحویل مقامات فرمانداری نظامی و هیاتهای قضائی دادند ولی پس از چندی متأسفانه در همان روزهای اولیه وسائل آزادی متهمین کاشان فراهم شده و این عده اراذل و اوباش از خدا بی خبر آزاد شده با تشریفات خاصی یعنی با کشتن گاو و گوسفند و چراغانی و استقبال شایان توجهی مجدداً به کاشان و آران وارد گردیده و عربده و هیاهو و اغتشاش را مجدداً شروع کردند.

ملاحظه می فرمائید که کسانی در شهرها به قبرستان تاخته اند، سنگهای قبور را شکسته اند، به مرده شوی خانه حمله برده اند، درختان را آتش زده اند، در روستاها خانه های مردم را تنها به جرم تدینشان به دیانت بهائی بدون کمترین ارتباطی با انقلاب، به غارت برده اند و عائله های آن بی گناهان را از هستی ساقط کرده اند. آیا شرط انصاف است که مقاله نگاری اینان را در مقاله خود «مردم بیپاخاسته برای استیفای طبیعی ترین حقوق مشروع خود» بخواند و با کتمان اعمالی که از آنان سرزده است، و با صرف نظر از نقل مطلبی که حکایت از این ماجرا می کند، نکوهش آنان را مجاز نشمارد، و بدین ترتیب این اشخاص را در ردیف اصحاب قیام قرار دهد؟ آیا شرط انصاف است که مقاله نگاری به رهائی مرتکبین حمله و غارت و تجاوز در همان روزهای نخستین و تجلیل و تکریم آنان با قربانی و

چراغانی و شادمانی اشاره نکند؟ به علی که می‌توان برای این ترك تعقیب فوری تصور کرد ناظر نباشد و همچنان این جماعت را جزء اهل نهضت محسوب دارد؟ بالاخره آیا شرط انصاف است که مقاله‌نگاری، تنها به قصد این که افکار را بر ضدّ اهل بهاء برآشوبد و آبی گل آلود کند و ماهی بگیرد، بهائیان را مخالف علمای اعلام و حجج اسلام بینگارد؟

در باره این نکته اخیر توضیحی به اختصار باید داد. دوستان مسلمان ما خود تصدیق می‌کنند که همه کسانی که در زیّ روحانیت قرار دارند روحانی نیستند. همه کسانی که عبا بر دوش افکنده و عمّامه بر سر نهاده‌اند جزء اهل علم به شمار نمی‌آیند. برای اثبات صحت این قول همین بس که گوئیم در همین روزها تعداد کثیری از کسانی را که لباس روحانیت در بر دارند گرفته و برده و به زندان افکنده‌اند، یا لباس اهل علم را از پیکرشان بدر آورده و به امان خدا سپرده‌اند. و از همین رو در همین ایام مراجع مذهبی شیعه و عموم مردم ایران کسانی را که در زیّ علمای دین در میان مردم به سر می‌برند بر دو قسم روحانی و روحانی‌نما تقسیم می‌کنند و روحانی نمایان را شایسته طعن و ملامت و حبس و تعقیب می‌شمارند.

ولیکن در این میان مقاله‌نگاری به انکار این حقیقت می‌پردازد یا در برابر آن دیده بر هم می‌نهد، تا بتواند بهائیان را به باد ناسزا گیرد، و آنجا که در بعضی از کتب و آثار و مقالات و مکاتیب آنان از «علمای بدعمل» یا «جهلای معروف به علم» یا «ارباب عمائم» یاد می‌شود منظور آنان را جمیع علمای شیعه بینگارد، بر آن همه توصیف و تعریف که از علمای اعلام و فقهای عظام در این اوراق و آثار می‌شود خطّ بطلان کشد، ملت و دولت را از اهداف اصلی و مقاصد حقیقی خویش باز گرداند، به تعقیب و تعذیب جمع مطیع و صبور و بردبار و بی‌آزاری مانند اهل بهاء مشغول دارد و همچنان

متوقع باشد که کسی در حسن نیت او تردید روا نشمارد. اگرچه او خود نیک می‌داند که «روحانی» و «روحانی‌نما» چه تفاوتی دارند، و از این نکته هم غافل نیست که روحانی نمایان به جای علم و تقوی و زهد و امانت تنها به عبا و ردا و عمامه اکتفا می‌کنند، و با بحث الفاظ نیز تا این حد آشناست که چنین کسانی را به جای علما باید «اریاب عمائم» یا «جهلای معروف به علم» یا «علمای بد عمل» نامید. مع هذا کلامی از حضرت عبدالبهاء را در بیان تفاوت این دو صنف و تجلیل مقام دانایان راستین نقل می‌کند تا نویسندۀ مقاله شاید به مقام انصاف باز آید و بر پیروان چنین سروری تا این حد ستم نراند. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «اگر به نظر دقیق ملاحظه نمائید آنچه شایع و واقع از اعتساف علمای بی‌انصافی بوده که از تقوای الهی محروم و از شریعة الله مهجور و از نار حقد و نیران حسد در جوش و خروشدند. و اما دانایان پاک‌دل پاک‌جانند. هر یک رحمت یزدانند و موهبت رحمن. شمع هدایتند و سراج عنایت. بارقه حقیقتند و حافظ شریعت. میزان عدالتند و سلطان امانت. صبح صادقند و نخل باسق. فجر لامعند و نجم ساطع. ینبوع عرفانند و معین ماء عذب حیوان. مربی نفوسند و مبشر قلوب، هادی اممند و منادی حق بین بنی آدم. آیت کبری هستند و رایت علیا. جواهر وجودند و لطائف موجود. مظهر تنزیهند و مشرق آفتاب تقدیس. از هستی خاکدان فانی بیزارند و از هوی و هوس عالم انسانی درکنار. در مجامع وجود سرمست محامد و نعوت ربّ ودودند و در محفل تجلی و شهود در رکوع و سجود. بنیان الهی را رکن رکینند و دین مبین را حصن حصین. تشنگان را عذب فراتند و گمگشتگان را سبیل نجات، در حدائق توحید طیور شکورند و در انجمن تفرید شمع پرنور. علمای ربّانیند و وارثان نبوی. واقفان اسرارند و سرخیل گروه ابرار. خلوتگاه ذکر را صومعه ملکوت کنند و عزلت از غیر را وصول به بارگاه

لاهُوت شمردند و مادون ایشان جسم بی‌جانند و نقش شیطان و اضله‌الله علی علم، منصوص قرآن» . (۲)

پروردگان این تعالیم در غایت متانت با توسل به صبر جمیل، از سکون خاطر برخوردارند و با اطمینانی که شرط ایمان است مطالب اشخاص را می‌خوانند، با مضامین الواح و آیات می‌سنجند، در قبال حقایق امور کسب بصیرت و تحصیل معرفت می‌کنند، و شکرگزار کسانی می‌شوند که آنان را بدین سان به تأمل و تفکر وامی‌دارند و پیوسته در معرض موهبت پروردگار فرا می‌نهند تا دم به دم توسل به حبل توکل نمایند و بر قوت ایمان و کثرت اطمینان بیفزایند «هوالذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم و لله جنود السموات و الارض و کان الله علیماً حکیماً.» (۴)

زیر نویس ها

- (۱) - از صفحه ۲۹۲ تا صفحه ۲۹۵ شماره ۵ سال ۱۳۴۲ نشریه اخبار امری.
- (۲) - نه قطعه عکس از اماکن و منازل و مقابر ویران شده در اصل نشریه درج شده است.
- (۳) - رساله سیاسی، ص ۶۸ - ۷۳.
- (۴) - سوره فتح آیه ۴.

اصل مرام و فصل کلام

بهایان ایران پیوسته به جان و دل به این سرزمین خدمت می‌کنند، در قبال این خدمت بر کسی منت نمی‌نهند، توقع ندارند که کسانی از آنان سپاسگزاری کنند، سعی‌شان را مشکور شمارند، یا به تحسین و تمجیدشان پردازند. گرچه توقع چنین احسانی از حقوق انسان است و کسی که خواستار آن باشد به راه خطا نمی‌رود. بهائیان نیز هرگاه حق‌شناسی و قدردانی ببینند شادمان می‌شوند، ولیکن این بدان معنی نیست که خدمت به ملک و ملت را بشرط اجرت بجای آرند یا همت آنان، هرگاه تحسین و تقدیر و تشویق نبینند، سستی پذیرد. منتهی آنچه این جمع صدیق و خدوم و فعال را به تعجب وامیدارد این است که کسانی آنانرا در موطن مألوف خویش برخلاف آنچه بوده‌اند جلوه‌گر سازند، مقاصدشان را دیگرگون نمایند یا احوال و افعال و اقوالی را که یکسره در جهت مخالف این مقاصد باشد به آنان منسوب دارند.

هزاران تن از این جماعت را از بدو ظهور این آئین در این سرزمین بخاک و خون کشیدند، تنها به جرم تدین به دینی که دارند آتش به دودمان‌شان زدند، بر زنان و فرزندان‌شان دل نسوزاندند، از اموال و املاک و اغنام و احشام‌شان انتقام گرفتند، عرصه وطن مألوف را بر آنان تنگ و تاریک ساختند، گرفتند و زدند و راندند و بردند و سوختند و کشتند. همه انواع تعدی را در حق‌شان به کار بستند، هرگونه ستمگری و سنگدلی را که در تاریخ فجایع بشر از آنها یاد شده بود در قبال این مردم آزمودند، حتی در ارتکاب اقسام مظالم قائل به اختراع و ابتکار و تنوع و تفتن گردیدند. گذشته از اینها

حق سخن گفتن را از آنان گرفتند، قلمها را در دستشان شکستند، از اجازه نشر روزنامه محروم ساختند، از اشتغال به شغل دولتی در بسیاری از موارد ممنوع داشتند، مدارسشان را بستند، مجامعشان را تا آنجا که توانستند پراکنده ساختند. چون از این همه فارغ شدند سرانجام به دامن افتراء و اتهام آویختند، با سلب حق دفاع قانونی، هرچه نادرست و ناروا و ناپسند بود نثارشان کردند.

بهایان را که پیوسته از سیاست برکنار ماندند و اجتناب از مداخله در امور سیاسی را از اوایل ظهور امر بهائی تاکنون پیوسته جزء اصول خط مشی خود دانستند به اقسام اتهام متهم ساختند، و چنان بی پروا در این باره به افتراء پرداختند که هر بیننده و شنونده و خواننده‌ای را به حیرت انداختند. از جمله عجایب این که از یکطرف این جمع را به سبب ترك سیاست ملامت کردند و این عمل را حمل بر عدم اعتنا به مصالح ملك و ملت نمودند، و از طرف دیگر بهتان ارتباط سیاسی به آنان بستند و خود را در این میان برای توجیه چنین تضادی که از عداوت بی‌علت مایه می‌گرفت به عذاب انداختند. زیرا هرچه گشتند و جستند و پرسیدند نشانه‌ای از روابط سیاسی اینان با هیچ ملت و دولت و جمعیتی به دست نیاوردند و دلیلی برای اثبات تهمت خود نیافتند.

وجود بهائیان را در این سرزمین انکار کردند. اصرارشان در انکار به جانی رسید که چندین بار به طور رسمی در مجامع بین‌المللی ندا دادند که از وجود چنین جمعی در ایران بی‌خبرند و برای اینکه بطلان چنین کلامی فاش نشود از ذکر کلمه بهائی در مجامع و مطالب و جراید و اوراق و اسناد امتناع جستند و خود را با چنین عنوانی آشنا نساختند. توطئه بر سکوت کردند. وجود بهائیان را بالمره نادیده گرفتند. خود اینان را نیز وادار کردند که این کلمه را بر زبان نرانند و به قلم نیارند و البته مقصود این بود که اسمی از

چنین جمعی در ایران به میان نیاید و انکار وجودشان آسان باشد ولیکن از این تدبیر طرفی برنبستند. زیرا که بهائیان وجود دارند و بر وجودشان آثاری مترتب است و این آثار قابل انکار نیست.

بهائیان اهل تزویر نیستند، تقیه نمی‌کنند، کتمان عقیده را روا نمی‌شمارند، به حکم وجدان خود یا باید بهائی نباشند یا خود را اگر در باطن بهائی می‌دانند به ظاهر نیز بهائی بخوانند. این بود که مقام و منصب را به درود گفتند، درجه و رتبه را از دست دادند، از کار برکنار شدند، به زندان افتادند، نفی بلد گردیدند، با این همه خود را بهائی دانستند و بهائی گفتند و بهائی نوشتند. کسانی که تصمیم به خصومت داشتند، چون در چنین وضعی ناگزیر به وجود اینان گردن نهادند، تعدادشان را معدود شمردند، جمعشان را ضعیف و حقیر خواندند، چنان جلوه دادند که گوئی اعتنائی در شأن اینان نیست. خوار و بی‌مقدارند، اثری در جایی ندارند و بهر صورت می‌توان این گروه ناچیز را نادیده گرفت و ملت ایران را با صرف نظر از اینان به حساب آورد، لیکن چه باید کرد که این حساب نیز درست در نیامد. کسانی که چنین می‌گفتند و بهائیان را ناچیز و بی‌مایه می‌انگاشتند کار را به جایی رساندند که بیست و اند سال پیش از این تمام قوای ملی و دولتی و خصوصی و عمومی را برای مبارزه با اهل بهاء تجهیز کردند. روزنامه‌ها و مجله‌ها و رادیوها و منبرها و مدرسه‌ها و اداره‌ها، جملگی را در برابر این جمع يك کلام و يك مرام ساختند و مدتی شبانه روز در لزوم این جهاد داد سخن دادند، و به این ترتیب بهائیان را در غایت اهمیت شناختند. [۱]

و اینک در روزگار ما نیز مدتی است که پیوسته می‌گویند و می‌نویسند که بهائیان در همه شئون کشور مؤثرند، در هرکاری نفوذ دارند، هردستگاهی را به میل خود می‌گردانند، هرچه می‌خواهند می‌کنند. آخر این داد را از که باید خواست؛ اگر بهائیان وجود

ندارند یا وجودشان خوار و بی‌مقدار است این همه تأثیر از کجا؟ و هرگاه مهم و مؤثر نیستند این همه طغیان بر ضدّ اینان چرا؟ گفتند: بهائیان دین ندارند، ولیکن دیدند که سرتاسر کلام و مرام اینان اثبات وجود خدا و لزوم دین و بقای روح است. گفتند: مخالف اسلامند ولیکن دیدند که آثار بهائی سرشار از تجلیل شأن احمد مختار و ائمه اطهار است.

گفتند: از اسلام ارتداد جسته‌اند ولیکن دیدند که شرط بهائی بودن را تصدیق حقانیت اسلام و قبول حقایق قرآن می‌دانند. سرانجام گفتند امر بهائی دین نیست بلکه فرقه‌ایست، ولیکن دیدند که امر بهائی قائل به وجود خدا و جهان دیگر است، وحی الهی را معتبر می‌گیرد، به نبوت و ولایت تمسک می‌جوید، نماز و روزه و حج و زکوة دارد، دارای قبله و کتاب و مقدسات است، حلال و حرام می‌شناسد، و دین را چگونه می‌توان تعریف کرد تا چنین جمعی با چنین شعائری مشمول این تعریف نباشند؟ البته می‌توان در شأن یکی از ادیان گفت که دین باطلی است، چنانکه هر دین سابقی دین لاحق را باطل می‌انگارد، ولیکن چرا باید در مورد دینی ستم را به حدی رسانید که سلب عنوان دین از آن نمود؟ علت این تجاهر و تغافل بهر قسمی که باشد بر اهل بهاء معلوم است. ملت ایران نه تنها بر اعلامیه جهانی حقوق بشر گردن نهاده بلکه اینک در صدد استیفای این حقوق برای جمیع آحاد این ملت برآمده‌است، ملت ایران میثاق بین‌المللی حقوق مدنی را به صورت قانون مصوب مجلسین خود درآورده و مشروع و مطاع و محترم شمرده‌است، و به موجب این هردو منشور مردم در انتخاب دین آزادند. پس هرگاه باید بر بهائیان ستم روا داشت، هرگاه باید اینان را از حقوق بشر محروم ساخت، یا باید گفت که این دیانت در این مملکت وجود ندارد یا اگر وجود دارد دیانت نیست. چون اگر وجود آن را تصدیق کنند یا نام دین بر آن

گذارند، ولو دین باطلی شمارند، نمی‌توانند این جمع را از آنچه نام آن حقوق نوع بشر است و اینک در نزد ملت ایران مقبول و معتبر است محروم سازند.

عجب در این است که در طی یکصد و سی و پنج سال بارها سخن از قلع و قمع بهائیان به میان آوردند، نه‌تنها در دوره استبداد چنین گفتند بلکه هم‌اکنون در روزگار ما نیز کسانی چنین سخنانی به‌زبان می‌آورند و احياناً به این اقوال تفاخر می‌کنند. اما مگر می‌توان چنین خیالی به‌خاطر خطور داد؟ در عهد ناصرالدین شاه که اوایل ظهور امر بهائی بود هنوز بیش از عده معدودی متدین به این دیانت نبودند، لفظ بهائی تنها در داخله حدود کشور ایران به گوش می‌رسید و در این کشور نیز از حدود جمع قلیلی از شیعه شیخیه تجاوز نمی‌کرد، با اینکه تمام قوای مادی و معنوی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و نظامی و شرعی و عرفی را به کار گرفتند به قلع و قمع این جمع موفق نشدند. بلکه هر فشاری وارد آوردند، هر آزاری نثار کردند، هر ستمی روا دیدند مُدّ اشتهار و موجب انتشارشان گردید. تا چه رسد به‌زمان ما که اینک بهائیان در هشتاد هزار نقطه عالم، در یکصدوسی مملکت، در پنج قاره جهان مستقرند و تعداد کثیری از یک‌هزار و شصت و چهل نژاد و قوم و قبیله بدانان پیوسته‌اند و در سازمان ملل متحد بعنوان جامعه بین‌المللی غیر دولتی عضویت یافته‌اند. [۲] آمدیم و بر فرض محال توانستیم در برابر گسترش جهانی این دیانت نیز دیده برهم گذاریم، چگونه می‌توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که بهائیان اینک در داخله همین مملکت در سه هزار شهر و شهرک و روستا در تمام ایالات و ولایات برقرارند و تنها در شهر طهران ده‌ها هزار تن از آنان سکونت دارند. چگونه می‌توانیم از یاد ببریم که بهائیان اقلیت قومی و نژادی نیستند، کسانی از میان مردم ایرانند که آئین خاصی را

پذیرفته‌اند. علقه خویشاوندی با اکثریت ملت دارند. پیوند استواری از اشتراك خون و خانواده و نسب و سبب در میان آنان و مسلمانان این مرز و بوم است. اگر شخصی بهائی است پدر او یا خواهر او یا برادر او یا همسر او یا عمّ و عمّه و خال و خاله او یا حتی چند تن از فرزندان او مسلمانند. آزاری که بر فردی از اهل بهاء وارد آید افراد بسیاری از اهل اسلام را آزرده می‌کند. هرگاه تنی چند از اینان کشته شوند دهها تن از شیعیان به عزا می‌نشینند. غارتی که از اموال یکی از عائله‌های بهائی می‌شود صدمه مالی به چندین خانواده مسلمان می‌زند. خلاصه هرگونه ستمی که بر بهائیان وارد شود، علی‌الخصوص اگر به صورت هجوم عامّ درآید، خشم و خروش و آشوب و غوغا را در سراسر کشور باعث می‌شود، و باید دید که برپا کردن چنین فتنه‌ای چه حاصلی دارد؟

چون در دیانت بهائی علایمی که از خیانت و فساد و عصیان حکایت کند پدید نیامد به افراد بهائیان پرداختند. شهرت اینان را به امانت و صداقت شنیدند، صلاح و تقوی را بر احوالشان غالب یافتند. اکثر اینان را در هر حالی که بودند از اعتماد عامّه مردم برخوردار دیدند ولیکن این همه را نادیده و ناشنیده گرفتند و روی به نقائص و معایب آوردند. اگر در جانی یا کسی از عیبی یا خلافی نشان بود انگشت بر آن نهادند. اگر فردی گناهی نداشت این گناه را بر او بستند اگر گناهی داشت بزرگ و بزرگتر ساختند. گناهکاری او را که به حکم عرف و شرع و قانون و وجدان بر ذمه خود اوست بی‌هیچ گونه سببی با تدین او به دیانت بهائی یکجا عرضه کردند. چنانکه گوئی خواسته باشند در بین ارتکاب آن خلاف از طرف یکی از افراد و تدین او به دیانت بهائی رابطه‌ای بیابند، و از این رو اذهان مردم را برآشوبند. پای ستم را از این فراتر نهادند. فردی که خلافی به او منسوب داشتند اگر بهائی نبود به قدری کوشیدند و پوئیدند و

کردند و کاویدند تا سرانجام یکی از کسان دور و نزدیک او را که
 اشتها را یا انتساب یا ارتباطی با بهائیان داشته‌است یافتند، و این
 انتساب را از وی به شخص مظنون یا متهم سرایت دادند. رسم
 تجسس را تا آنجا فرابردند که جمیع حلقه‌های سلسله اقوام نسبی و
 سببی او را به‌زیر ذره‌بین بردند تا در محلی با اسم و رسمی که
 بتواند حاکی از ارتباطی با آئین بهائی باشد تلاقی کنند و تخلف آن
 شخص را با این ارتباط مقرون سازند. مضحک‌تر از همه این که در
 اسامی اشخاص نیز تفحص کردند، اگر در ترکیب اسم کسی کلماتی
 از قبیل هدایت و عنایت و شوق و ذوق و فواد و رضوان و وحدت
 و محبت و موهبت و جمال و کمال و وثوق و عشق و روح و عرفان
 یافتند یا کلمه جلاله «الله» را در اسم او نشان کردند او را به‌همین
 سبب بهائی خواندند و گویا هدایت و وحدت و محبت و امثال آنها
 را در انحصار اهل بهاء دانستند و کلمه «الله» را شعار بهائیان
 شناختند. چون در هیچکدام از این رفتارها مانعی در راه خود
 ندیدند کم کم هرکسی را به دلخواه خود و بدون این که هیچگونه
 تدبیر و تمهیدی لازم افتد، مشروط بر این که بتوانند از او بد
 بگویند و به بدی شهره سازند، بهائی خواندند و اگرچه رسم هیچ
 ملتی و حکم هیچ شریعتی نیست که کسانی را به گناه دیگران بگیرند
 اگر یکی از بهائیان خلافی کرد همه اینان را به جرم او گرفتند. مگر نه
 این که در سده گذشته چون شخص جاهلی از این جماعت در مقام
 انتقام برآمد و پس از شهادت حضرت باب تیری از طپانچه بدر کرد
 در همین شهر طهران جمع کثیری از بهائیان را به شدیدترین اقسام
 عذاب در ملاء عام به‌خاک و خون کشیدند و این واقعه هائله را
 زبانزد تاریخ‌نگاران و خاورشناسان کردند؟ [۲] اما لا اقل باید بدانند
 که امروز دیگر چنین نمی‌توان کرد. جمعی را به گناه فردی نمی‌توان
 گرفت، خاندانها را به قصاص شخصی نمی‌توان به آتش سپرد، و اگر

چنین کنند ادعای حقوق بشر را که اینک زبانزد خاص و عام ساخته‌اند چگونه سر می‌دهند و بالاتر از همه با صریح حکم قرآن که فرمود:

«ولا تكسب كل نفس الا عليها و لاتزر وازرة وزر اخرى» [۴] چه می‌کنند؟

اما بهائیان در مقابل چه کردند؟ به‌عمران و اصلاح پرداختند، به‌خیرات و مبرات دل بستند، به‌تعلیم و تربیت روی آوردند، به‌اطاعت حکومت تشبّث جستند، نام ایران را در سراسر جهان بلندآوازه کردند، این کشور بلند اختر را به‌عنوان مهد دیانت بهائی مورد تقدیس اهل عالم ساختند، حقانیت دین مبین اسلام را در بین جمیع ملل و قبائل و اقوام ترویج نمودند، از مداخله در سیاست برکنار ماندند، فرزندان خود را به نثار و ایثار دعوت کردند، به ترك خصومت و عداوت فراخواندند، کینه از کسی به‌دل نگرفتند، دشمنی را با دوستی پاسخ دادند، ایمان بهائیان با همه شدت و حدّتی که داشت هرگز از راه تلافی و قصاص و انتقام به‌کار نیفتاد، در هیچ موقع و موردی به‌توطئه و قیام و تحریک دست نبردند، دعوت هیچ جماعتی را به‌همکاری در خرابکاری نپذیرفتند، تروریست و خنجرکش و بمب‌انداز به‌بار نیاوردند، همیشه از پیوستن به‌هر سیاستی، موافق یا مخالف، راست یا چپ، انقلابی یا اعتدالی، برکنار ماندند. فی‌المثل چندسالی پیش از این که حزب واحدی سراسر افراد و طبقات و اصناف را فراگرفت و کسی را جرأت کناره‌گیری نبود در همان اوایل امر در نهایت صراحت به‌طور رسمی و کتبی برکناری خود را از این حزب و هرگونه حزب دیگری به‌عالیترین مقامات مملکت اعلام داشتند. [۵] از آن پیش و از آن پس نیز اجتناب از پیوستن به گروه‌های سیاسی را اصل اصیل عقاید خود دانستند. نه‌تنها در حزبی یا فرقه‌ای یا جمعیتی عضویت نیافتند، حتی از قبول

مشاغلی که مستلزم مداخله در سیاست بود از قبیل مقام وزارت نیز کناره گرفتند، اجتماعات خود را محدود به حدود مقررات کردند و اینها همه به قصد آن بود که مبادا از آئین صدق و صفا و صلح و سلام که اصل مرام و فصل کلام در آئین این جمع است انحراف جویند و امیدوارند که به توفیق ایزد متعال در جمیع احوال بر همین منوال بمانند و از سیرت محبت که اصل سعادت است در بحبوحه محنت و مصیبت روی نگردانند.

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود

یادداشت‌ها

[۱] - اشاره بوقایع مهمه تاریخیه درسنه ۱۲۲۴ هـ ش (۱۱۲ ب - ۱۹۵۵ م) است که با سخنرانیهای شیخ محمد تقی فلسفی در ماه رمضان این سال آغاز گردید و منجر به قیام و شورش معاندین در سراسر ایران علیه بهائیان گشت. در جریان این شورش در هفتم ماه می ۱۹۵۵ حظیره‌القدس طهران بوسیله ارتش مصادره گردید و گنبد آن در ماه آگست بدست رئیس ستاد ارتش خراب شد و بقیه حظائر قدس و اوقاف بهائی از جمله بیت تاکر از طرف حکومت مصادره گردید و بیوت حضرت باب و خال آن حضرت در ماه آگست آن سال خراب شد.

شورش عمومی اهالی در قریه هرمزک یزد منجر به شهادت هفت نفر از بهائیان آن سامان گردید و در بسیاری از شهرهای ایران بیوت و دکاکین بهائیان مورد حمله و غارت قرار گرفت، محصولات کشاورزی آنان به آتش کشیده شد، اغنام و احشام آنان معدوم گشت و حتی قبور بهائیان در گلستانهای جاوید خراب و مورد اهانت قرار گرفت و بسیاری از افراد بهائی اعم از صغیر و کبیر، زن یا مرد مورد ضرب و شتم و جرح و بی‌حرمتی قرار گرفتند و بسیاری از اطفال و کارمندان بهائی از مدارس و مشاغل دولتی بجرم بهائی‌بودن اخراج شدند.

در اثر بروز این فجایع بهائیان عالم هزاران تلگراف به دولت ایران مخابره نموده و عدم ادامه ظلم و ستم معاندین را رسماً تقاضا نمودند. مراتب مظالم وارده بر جامعه مظلوم بهائی ایران به سازمان ملل متحد نیز ضمن مرقومه‌ای اطلاع داده شد.

در جریان این حوادث رجال مذهبی و سیاسی ایران برای اولین بار از وسعت و قدرت معنوی جامعه بهائی در سراسر عالم اطلاع حاصل نمودند.

[۲] - آخرین آمار پیشرفت امر بهائی چنین است:

تعداد نقاطی که بهائیان در آن تا نوروز ۱۹۹۲ میلادی
مستقرند ۱۱۶۵۵۱ نقطه.

تعداد ممالک مستقلی که افراد بهائی در آن سکونت دارند
۱۷۳ مملکت.

تعداد قبائل و نژادهائی که امر بهائی را پذیرفته‌اند ۲۱۱۲
قبیله و نژاد.

[۳] - اشاره است به واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه، ن ک به کتاب:
مطالع الانوار، فصل بیست و ششم.

[۴] - آیه ۱۶۲ سوره انعام (۶)

[۵] - ن ک به یادداشت شماره [۱] در پایان مقاله «انصاف باید داد»
در همین کتاب.

دین است و فرقه نیست

اگر کسی امر بهائی را از جمله ادیان نداند، باید بتواند دیانت را چنان تعریف کند که این امر از آن برکنار ماند، یا امر بهائی را به صورتی بشناسد که آن را دین نتوان نامید، و هیچکدام از این دو ممکن نیست، زیرا بهائیان به وجود خدا قائلند، خدا را حق مطلق می خوانند، مبدأ جهان و حافظ و مدبر آن می دانند، کلام حق را که به زبان برگزیدگان او به عالم خلق می رسد و نام کتاب خدا می گیرد صدق مبین می شمارند، به عالم روحانی یقین تام دارند، تعلق روح را به قالب انسان می پذیرند، به بقای نفس معتقدند، حیات اخروی را در سرای جاویدان تصدیق می کنند، ثواب و عقاب را معتبر می دانند، نماز می گذارند، دعا می خوانند، روزه می گیرند، به حج می روند، زکوة می دهند، حلال و حرام می شناسند، خلاصه مجموعه ای از عبادات و مناسک دارند... پس امر بهائی دین است.

بعضی از ادیان را دین حق و بعض دیگر را دین باطل می خوانند، و البته حق و باطل از لحاظ ادیان مختلف در حال حاضر تفاوت می پذیرد. هر امتی دین خود را حق می داند و بعضی از ادیان دیگر را باطل می خواند، خاصه دین لاحق از جانب اتباع دین سابق نشان از بطلان می گیرد. اما آنچه در این میان مسلم است اینکه هر دینی ولو دین دیگر را باطل شمارد به سبب این بطلان سلب عنوان دین از آن نمی کند.

پس امر بهائی را نیز اگر کسانی دین باطل بخوانند مع ذلك باید دین بدانند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۴۸ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید. [۱] از آن پس همه کشورهای

جهان هريك جداگانه آنرا تصويب نمودند و در بسياري از ممالك جمعيت‌هاي فعال و مؤثر و مهمّي با مشاركت دانشمندان و نويسندگان و روشنفكران و خيراندیشان براي ترويج اصول آن و دفاع از اين اصول در برابر عوامل معارض تشكيل شد، از جمله در كشور ما نيز تني چند از كساني كه اينك در مقامات عاليه قرار دارند در اين راه بذل همت فرمودند.

ماده ۱۸ اين اعلاميه چنين است:

«هركسي حق آزادي فكر و وجدان و مذهب دارد. اين حق شامل آزادي در تغيير مذهب يا عقیده و همچنين آزادي در اظهار عقیده و مذهب و ايمان بوسيله تعليم يا اجراي آن منفرداً يا بطور اجتماع و علناً يا بطور خصوصي و همچنين اجراي مراسم و آداب مذهبي است.»

همين اصل به تفصيل بيشتري در ميثاق بين‌الملل حقوق مدني كه در سالهاي اخير به تصويب ملت ايران رسيد و به‌صورت قانون درآمد گفته و پذيرفته شد. ملت ايران چگونه مي‌توانست چنين نكند و حال آنكه به‌حكم دين مبين خود ملزم بود كه اكراه در دين را روا نشمارد بقوله تعالي:

«لا اكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي» (آيه ۲۵۶، سوره بقره) باري اين ملت اين اصول را قبول كرد و صحت آنها را مسلم شمرد، و اين بدان معني بود كه همه اهل مملكت را در انتخاب دين خود مختار ساخت و حتى حق تغيير مذهب بدانان داد، همه اهل مملكت را در تعليم عقايد مذهبي خود و اظهار و ابلاغ آنها آزاد نهاد، همه اهل مملكت را در اجراي مراسم مذهبي به نحو علني و اجتماعي يا به‌طور خصوصي و انفرادي مجاز دانست. پس در چنين مملكتي و در ميان چنين ملتي بهائيان نيز در اختيار دين خویش و اظهار و ابلاغ و اجراي آن آزادند.

از همین رو بهائیان هرگز خود را از این حیث نگران نمی‌بینند بلکه پیوسته برخوردار از اطمینان می‌یابند. این اطمینان را برخی از سخنانی که بعضی از مردم احیاناً بر زبان می‌رانند بر هم نمی‌زنند. بهائیان می‌کوشند تا این عدهٔ معدود را با اصل مطلب در هر باب آشنا سازند، از فکرشان رفع اشتباه نمایند، زبانشان را با صداقت دمساز کنند، از انصافشان برای اعتراف به حقیقت مدد گیرند. اینان که گاهی بر قلم ستم می‌رانند نیک می‌دانند که امر بهائی دین است، و چون دین است، ولو کسانی آن را از قبیل ادیان باطله بدانند، آزاد است، در عین اعتراف به حقوق بشر نمی‌توان این آزادی را از آن باز گرفت. از همین رو تجاهر می‌کنند، از اطلاق عنوان دین بر مجموعهٔ معتقدات این جماعت می‌پرهیزند، گاهی نام فرقه بر این دین می‌نهند، و البته منظور از فرقه را مذهب متفرع از دین مستقلی نمی‌دانند، زیرا اگر چنین می‌پنداشتند می‌بایست آنرا فرع اسلام بنگارند. و ناگزیر مثل سایر مذاهب آن دین مبین از حق آزادی برخوردار شمارند. پس گوئی کلمهٔ فرقه را آنگاه که بر اهل بهاء اطلاق می‌کنند به معنی حزب سیاسی می‌گیرند اما آشکارا می‌بینند که اصول و فروع این مرام با حزب سیاسی مناسبت ندارد، بلکه اجتناب از سیاست جزء لوازم خطّ مشی آنان بشمار می‌رود. به همین سبب این تحریف را مفید نمی‌یابند و بسیار زود از آن روی بر می‌تابند. سرانجام می‌گویند که اینان نه دین و نه مذهب و نه فرقه‌اند، بلکه مشتی جاسوس و خائن و مزدورند، که به هم پیوسته و جمعی را پدید آورده‌اند، و با چند ناسزا از این قبیل شرط ستم را به جای می‌آرند. و پیداست که چون کسانی برای اثبات قولشان بینه و برهان نخواهند البته هرچه از دل می‌گذرانند بر زبان می‌رانند، و الا نیک می‌دانند که بیانشان معقول یا مقبول نیست و افترائی در غایت وضوح است. چگونه می‌توان گفت که جمع کثیری از تمام

طبقات در اطراف و اکناف عالم اصول و عقایدی را در امور روحانی و اخلاقی نظراً بپذیرند و در عمل به کار بندند و برای حفظ تمسک به این اصول با نهایت دقت از مناهی اجتناب ورزند و به فرائض عمل کنند و سر و جان در راه دین و ایمان بیفشانند، تنها برای این که تنی چند از آنان در زمانی یا در مکانی به قصد خاصی به جاسوسی پردازند. این جمع معدود که اینگونه بی پروا لب به افترا می گشایند، به رغم اکثر افراد این مملکت، و برخلاف رأی پیشوایان و برگزیدگان ملت، این همه بیداد را تنها بدان سبب روا می شمارند که پیروان دینی را از حق مسلم خود در انتخاب آن دین و اظهار و ابلاغ و اجرای آن به حکم اعلامیه جهانی حقوق بشر باز دارند.

در حق کسانی که بدینگونه در برابر حقیقت دیده بر هم می نهند دعا می کنیم و به یقین مبین می دانیم که اعتراف اهل انصاف پشتیبان حقائق امور در جمیع احوال است.

یادداشت‌ها

[۱] - ن ک به کتاب اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاقهای بین‌المللی (طهران: فرزانه، ۱۳۷۵ [کذا]) چاپ اول، ص ۵ - ۱۴.

چرا جواب نمی‌گوئیم؟

البته تأیید می‌فرمائید که دیانت بهائی تقریباً چند سال بعد از ظهور حضرت باب، یعنی پس از اینکه ابناء زمان مواجه با این نهضت عظمی شدند، با اقسام اعتراضات و ایرادات روبرو شد و این ایرادات تا امروز ادامه داشته و دارد و شاید تا مدت بسیار زیادی بعد از این ادامه خواهد داشت.

بنده بارها عرض کرده‌ام و بارها نوشته‌ام، البته احتیاجی به این نبود که بنده عرض کنم یا بنویسم برای اینکه هم دیگران گفته و نوشته بودند و هم احباء همه می‌دانستند که این اعتراضات و ایرادات همه نشان از عظمت امر دارد. همه مهر تصدیق بر جلالت دیانت بهائی می‌زنند چون دلیلی ندارد اگر کلامی، بیانی، مطلبی، امری مؤثر نباشد بر آن ردّ بنویسند یا ایراد بگیرند. این نشانه اثربخشی است، نشانه ثمرداری است، نشانه بذل توجه از طرف مردم است که ایجاد مخاصمت از طرف معاندین می‌کند. به همین جهت است که ما نه تنها بدمان نمی‌آید، نه تنها نمی‌ترسیم، بلکه حتی ظهور هر ورقه‌ای، هر جزوه‌ای، هر کتابی، در ردّ امر بهائی را نشانه‌ای از این می‌دانیم که بار دیگر مردم متوجه قدرت این دیانت شده‌اند، متوجه نفوذ این کلمه شده‌اند و نباید تصور کرد که اینها تمام خواهد شد بلکه بیشتر خواهد شد. بیشتر هم باید بشود. چرا؟ برای اینکه امر بهائی باید بیشتر نفوذ پیدا بکند، باید بیشتر ترویج بشود، باید بیشتر اشاعه بیابد و به تناسب توسعه این رواج و این نفوذ، دامنه این مخالفتها و این معاندتها هم باید وسیعتر بشود. احباء این مطلب را می‌دانند و با این شیوه آشنا هستند. اما روشی که در مقابل آنها

اتخاذ می‌کنند، لاقلاً در حال حاضر، روش مقابله نیست، روش مجادله نیست. یعنی متداول نمی‌کنند که بمحض اینکه جزوه‌ای در ردّ این امر منتشر شد، بمحض اینکه مقاله‌ای در ایراد به امر بهائی نوشته شد، بمحض اینکه کلامی در جائی گفته شد فوراً در مقابل آن جزوه‌ای دیگر، کلامی دیگر، سخن دیگر، مطلب دیگر عنوان کنند. البته نه آنکه آنها را ندیده و نشنیده بگیرند. اینطور نیست. بلکه می‌بینند و می‌شنوند، منتهی روشی که در مقابل آنها اتخاذ می‌کنند روش دیگری است و آن روش این است که سعی می‌کنند ببینند مطلبی که، موردی که، ایراد شده‌است یا بوده‌است چیست. خود آن مطلب را مطالعه می‌کنند، دقت می‌کنند، شرح می‌دهند. بطور ایجابی، با روش ثبوتی نشان می‌دهند که این مطلب این است و حقیقتش این است. بیان می‌کنند، برهان می‌آورند، خطابه می‌گویند یا مقاله می‌نویسند. صرف به‌این منظور و به‌این ترتیب که خود آن مطلب را تشریح و تعیین و مشخص می‌کنند.

مثلاً در جائی ایراد می‌گیرند که احباء به زندگی دیگر و جهان آینده معتقد نیستند. به‌این مطلب جواب می‌گویند، جواب می‌نویسند، منتهی به‌این ترتیب که سعی می‌کنند مسأله معاد را از نظر دیانت بهائی روشن سازند، با توجه به آنچه حضرت بهاء الله فرموده، با توجه به تبیینی که حضرت عبدالبهاء کرده، با توجه به نصوص، با توجه به مدارك و اسناد مطلب را شرح می‌دهند، پرورش می‌دهند، روشن می‌کنند، ایراد مندفع می‌شود، بدون اینکه اشاره‌ای بصاحب ایراد بشود. مطلب توضیح داده می‌شود بدون اینکه حمله‌ای در مقابل حمله شخص معاند انجام بگیرد. یعنی در واقع روشی که در پیش می‌گیرند روش ایجابی است، روش اثباتی است. روش نفی نیست، روش سلب نیست، روش حمله نیست، یعنی حمله متقابل نیست. این امر علی دارد که به آن دلائل بدنیست اشاره بشود تا معلوم بشود

که اهل بهاء چرا چنین می‌کنند، چرا از مجادله گریز می‌زنند و به‌چه دلیلی همچو روشی را در پیش گرفته‌اند. در اینجا سعی می‌کنیم به بعضی از علل و دلائل این امر و اموری که این امر را برای اهل بهاء موجه کرده‌است اشاره بکنیم. آن علل و عوامل چیست؟

اولاً يك تجربه تاریخی است: تجربه تاریخی بسیار تلخی که همه ادیان این تجربه را کردند و این درس را از تاریخ تحوّل خودشان گرفتند. این درس این است که از آن دم که این روش شروع شده، از آن دم که مسأله احتجاج به میان آمده، از آن دم که توجه اهل ادیان معطوف شده‌است به این که ایراد بگیرند و جواب ایراد را با ایراد بدهند، سعی کنند دفع خصم، دفع حریف را (باصطلاح خودشان) از طریق مجادله با او در پیش بگیرند، از همان دم پیشرفت روحانی و معنوی و حقیقی دین متوقف شده. بازار احتجاج که گرم شد بازار جهاد اعم از جهاد ظاهری یا جهاد معنوی، حسب اقتضای زمان از رونق افتاده، کساد پیدا کرده، و سیر دیانت متوقف شده است. دیانت بهائی نمی‌خواهد خود را به‌همچو وضعی بیندازد. وضعی که در دوره اسکولاستیک قرون وسطی گریبانگیر مسیحیت شد و در قرن سوم و چهارم، و شاید اواخر قرن دوم، اسلام را از پیشرفت معنوی و روحانی خود مانع شد و دسته‌بندی و فرقه‌بازی را حتی بداخله دیانت کشانید. اهل بهاء این تجربه را از تاریخ گرفته‌اند و به‌همین جهت به صریح بیان حضرت بهاء‌الله که حکمت و موعظه را برای تبلیغ دیانت تشویق فرموده‌اند [۱] متوجه این روش شدند که اگر بخواهند وارد مجادله شوند و خود را با جدل سرگرم کنند، که منظور از آن مغلوب‌کردن خصم است، در همان حین قبول کرده‌اند که پیشرفت دیانتشان متوقف شده‌است یا باید متوقف شده باشد. به‌همین جهت است که این کار را نکردند و نمی‌کنند.

کلمه «خصم» را من چند بار اینجا تکرار کردم برای اینکه معلوم بشود که این اصطلاح خصم اصطلاح متداول و رایج در قرون وسطی بود، به همین صراحت. در منطق می‌گفتند اگر خصم چنین بگوید در جواب او چنین باید گفت. کلمه «خصم» یعنی شخص مناظر را، شخصی را که طرف بحث ما است، درست به صراحت عنوان خصم باو دادند. اگر دشمن اینطور گفت تو در جواب اینطور بگو. پس به این ترتیب لا اقل طرف بحث اگر دشمن جنگ ما نباشد حریف مسابقه ما شده و پیدا است که اگر این روش مورد قبول قرار بگیرد دیانت که اصل آن بر صفا و وفا و صمیمیت و صداقت باید باشد چه معنی پیدا می‌کند. ما این کار را نمی‌کنیم برای اینکه به آن سرنوشت نمی‌خواهیم دچار بشویم. ما این کار را نمی‌کنیم برای اینکه نمی‌خواهیم کسی را بعنوان خصم در مقابل خود قرار بدهیم و خودمان بقصد خصومت در مقابل او قرار بگیریم. اینها از ما و از دین ما که دین صلح و صفا و وفاق و وفا است دور باد. برای همیشه دعا باید کرد که دور باد.

دیگر اینکه آنچه معمولاً در این مقام واقع می‌شود یعنی وقتی دو نفر یا دو دسته با هم مناظره می‌کنند، محاجه می‌کنند، احتجاج متقابل پیش می‌آورند، غالباً این است که هر يك از دو طرف سعی می‌کنند غالب بشوند. یعنی قصد غلبه بر خصم مقصد اصلی از این روش و از این رفتار است. بر طرف مقابل باید غالب شد حالا بهر عنوانی شده اهمیت ندارد، به هر دستاویزی شده مهم نیست. در بسیاری از اوقات از حقایق امور غفلت می‌شود، از بسیاری از حقایق صرف نظر می‌کنند، با آن مواجه می‌شوند ولی نادیده می‌گیرند. برای اینکه مبادا دیدن آن، سنجیدن آن، و به‌زبان آوردن آن و اعتراف کردن آن، بهانه‌ای به دست طرف مقابل بدهد که آن را خصم می‌گویند. يك زورآزمایی است، یکنوع تاکتیکی پیش می‌آورد که هرکسی سعی

می‌کند اول يك نقطه ضعیفی پیدا بکند و از آن نقطه ضعف شروع کند، از نقاط قوت صرف‌نظر بکند، چرا؟ برای اینکه قصدش غلبه است، قصدش منکوب کردن است. وقتی اینطور شد پیدا است کسانی که تحرری حقیقت می‌کنند هیچوقت روششان این نمی‌تواند باشد. تعلیم اول در دیانت بهائی تحرری حقیقت است، حقیقت را باید تحرری کرد، حقیقت را باید جستجو کرد و به دست آورد. کسیکه می‌خواهد به هر ترتیبی شده غالب بشود ولو با چشم‌پوشی از حقایق چطور می‌تواند کار خودش را «تحرری حقیقت» نام بگذارد؟ این اسم، اسم بی‌مسمائی است. معمولاً ما جلسات تحرری حقیقت داریم. کسانی با ما مخالفت می‌کنند و اسم آن مجالس مخالفت با امر بهائی را هم تحرری حقیقت گذاشته‌اند و گاهی برای اینکه ممتاز باشد از جلسات تحرری حقیقت ما می‌گویند: «تحرری حقیقت واقعی»، چرا «واقعی»؟ برای اینکه آنها توجه به این می‌کنند که چگونه باید به نفع خود، حقیقت را طوری تعبیر کرد که غلبه با خودشان باشد. به همین جهت توجهشان بیشتر در همان مجلس برای غلبه بر حریف است، نه توجه به خود حقیقت که به هر صورتی که به دست بیاید به همان صورت باید مورد قبول قرار بگیرد. ما قصد همچو کاری نداریم، به همین سبب است که بدون هیچگونه قیدی تحرری حقیقت می‌کنیم. اگر وسیله نوشته باشد، وسیله عنوان مطلب مقاله‌نگاری باشد، کتاب نوشتن باشد، جزوه نوشتن باشد. اما این قصد غلبه بر خصم به این صورت درمی‌آید که ایرادات، ایرادات لفظی می‌شود، گرفتن مچ حریف می‌شود، ایرادات بازکردن مشت حریف می‌شود. ایرادات به صورت اثبات بی‌سوادی حریف در می‌آید. این روشی بود که سوفسطائیان در یونان داشتند منتهی صراحت لهجه‌شان و صحبت و صداقتشان را باید تصدیق و تحسین کرد، می‌گفتند قصد ما همین است که موفق شویم، باقی همه هیچ، آنچه ما می‌خواهیم، آنچه ما

منظور داریم، موفق شدن است. به هر قیمتی باید موفق شد. حالا در نتیجه آیا حقی باطل می‌شود یا باطلی به صورت حق جلوه می‌کند، مهم نیست، نتیجه‌ای که به دست می‌آید باید محبوبیت ما باشد و این امر یکی از آفات دموکراسی‌های دروغین است. بعضی از دموکراسی‌ها که از راه صحیح پیش نمی‌رود آفاتی پیدا می‌کند، از جمله آن آفات پیدا شدن این قبیل اشخاص است که سعی می‌کنند در میدان مبارزه سیاسی موفق بشوند. حالا اهمیتی ندارد که آیا در این میدان مبارزه سیاسی، اینها همیشه راست می‌گویند و یا گاهی هم اگر لازم بیاید حرف راست نمی‌زنند، همیشه حقیقت را اظهار می‌کنند یا گاهی اگر لازم بیاید حقیقت را می‌پوشانند، اهمیتی برای ایشان پیدا نمی‌کند و همینطور در محاکم دادگستری گاهی کسانی که دفاع از اشخاصی را در مقابل مزد به‌عهده می‌گیرند بعضی‌ها از همین راه می‌روند چون قصد، موفق شدن در آن محاکمه است. حالا اگر حقیقتی در این میان پوشانیده می‌شود، مجرمی تبرئه می‌شود، یا بی‌گناهی محکوم می‌شود هیچ اهمیتی برایشان ندارد. اصل این است که کسی که می‌خواهند از او دفاع بکنند مشتری آنهاست و نفعی برایشان ایجاد میکند اگر تبرئه بشود. البته قصدم این نیست که همه اینطور می‌کنند، یا همیشه اینطور واقع می‌شود. عرض کردم گاهی که انحطاطی پیش می‌آید از آن جمله در یونان در حدود قرن پنجم میلادی، همچو وضعی صورت می‌گرفت. این وضع در دوره ظهور سوفسطائیان در یونان بوجود آمده بود (سوفسطائیان اصلاً یعنی دانشمندان). [۲] این دانشمندان کسانی بودند که سعی می‌کردند خودشان اینطور باشند و دیگران را هم اینطور تربیت بکنند که برای تحصیل موفقیت در مقابل آنچه خصم می‌کند وسائل فراهم بکنند. بیانشان، کلامشان، مقامشان همه متوجه این مقصود بود و این منظور را می‌خواست حاصل بکند. سقراط در برابر اینها قیام کرد و

در همچو مقامی به شهادت رسید. چون ناگزیر این اشخاص ارباب قدرت و ارباب نفوذ هم بودند به همین جهت توانستند برای او محاکمه‌ای ترتیب بدهند که به همان روش خودشان او را از پای در بیاورند و بعد از او دو شاگرد بزرگش افلاطون و ارسطو آن روش را ادامه دادند و جنبه فلسفی و نظری و منطقی به آن دادند که چگونه می‌شود از آنچه اسمش مجادله است و نتیجه‌اش غلبه بر خصم است احتراز کرد، چون در اینجا برای شخص تفاوتی نمی‌کند که آیا آنچه می‌خواهد حاصل بکند حقیقت دارد یا باطل است فقط قصد این است که بر خصم غالب بشود، بر آنچه که خود اسم خصم می‌گذارد. اما اگر بعنوان خطابه باشد بعنوان حرف‌زدن در مجلسی باشد درست بصورت يك نمایش در می‌آید، بصورت يك «شو» در می‌آید، به این صورت در می‌آید که در آن مجلس یکنفر، دو نفر یا چند نفر خودشان را نشان بدهند. مطلب دیگر نیست، ادا و اطوار هم بكمك می‌شتابد، زبان بازی هم وارد کار می‌شود، هرکسی سعی می‌کند بر طرف پیشدستی بکند، هرکسی سعی می‌کند حرف را از زبان دیگری بقاپد، هرکسی سعی می‌کند نشان بدهد که قهرمان این میدان اوست، هرکسی سعی می‌کند نشان بدهد که آرتیست اول این فیلم او بوده و دیگران اگر نمی‌دانستند باید بدانند و غافل از این معنی نباشند. پیداست که آنچه در این میان پوشانیده می‌شود خود حقیقت است. شاید بتوانیم بگوئیم این جریان يك نوع سوسیودرام (Sociodrama)، يك نوع پسیکودرام (Psychodrama) است. پسیکودرام یعنی چه؟ می‌دانید که در روانشناسی همچو اصطلاحی داریم و آن اصطلاح این است که به‌طور مصنوعی يك نمایشی ترتیب می‌دهند که در آن نمایش عده‌ای شرکت می‌کنند و این عده اغلبشان یا بیمار روانی دارند یا بیماری روانی دارند یا بعضی از اختلالات در آنها وجود دارد. اینها را در يك نمایش شرکت

می‌دهند. این نمایش را اینها بازی می‌کنند. نمایشی که قبلاً نمایشنامه ندارد در همانجا طبیعتاً و خود بخود پیش می‌آید. ماجرائی پیش می‌آورند، مقدماتی ترتیب می‌دهند که اینها شروع می‌کنند به حرف زدن با همدیگر، درامی ترتیب می‌دهند برای اینکه رفتار و احوال روانی اشخاص در ضمن بازی کردن آن درام جلوه بکند.

شما گاهی در بعضی از این مجالس که به عنوان بحث مذهبی با ما ترتیب می‌هند (بدون اینکه خودمان بخواهیم) تماشا بکنید و دقت بفرمائید درست همچو وضعی پیش می‌آید. کسی که برمی‌خیزد برای مخالفت، برای ردّ کلام، برای وارد کردن ایرادات، خودش را و ما را گاهی در وضعی قرار می‌دهد که يك همچو درامی را بازی کنیم. یعنی سعی می‌کند طوری ترتیب بدهد که وجود خودش نمایش داده بشود، همین‌طور وجود ما در مقابل او به‌عنوان يك شخص ضعیف نمایانده بشود. البته در این نمایش مخصوصاً وقتی در حضور جمع اجرا می‌شود هرکسی مایل است که جلوه کند، هرکسی مایل است که جلوه خوب و جلوه خوبتر بکند، آشکار معلوم است که زبان‌بازی می‌شود، آشکار معلوم است که تردستی و چیره‌دستی پیش می‌آید، آشکار معلوم است که پشت هم اندازی پیش می‌آید. به این معنی که مطالب اینقدر باید به صورت رگبار پشت سر هم بریزد که طرف مقابل مهلت پیدا نکند تا مطلبی را تحویل بگیرد و بعد از تحویل گرفتن برگردد و در مقام تأمل در باره آن برآید. وقتی تأمل کرد تصدیق کند یا ردّ کند این مهلت را از او می‌گیرند. اینها همه آن بازی است، اینها همه آن نمایشی است که ترتیب داده می‌شود و اولین ضرری که حاصل می‌کند از میان‌بردن تحرّی حقیقت بمعنی صحیح کلمه است. ما نمی‌خواهیم خودمان را به‌همچو دامی بیندازیم، برای اینکه قصد ما ترتیب دادن نمایش نیست.

يك دليل ديگر كه از همين دليل متفرع مي‌شود و ما را مانع مي‌شود از اينكه در مقابل مجادله قرار بگيريم همين است كه در نتيجه مجادله صريح فكر بكنيم كه چه خواهد بود؟ يكي از دو امر خواهد بود: يا ما بر اثر اين مجادله مغلوب مي‌شويم، يا غالب مي‌شويم. اگر مغلوب مي‌شويم به ضرر ما است و اگر غالب بشويم باز هم به ضرر ما است، چرا؟ چون شخصي را كه مغلوب کرده‌ايم بمناسبت مغلوب شدنش از ما خوشش نمي‌آيد. شما كسي را كه زمين مي‌زنيد، مخصوصاً وقتي كساني ناظر زمين خوردن او به دست شما باشند، كينه خود را در دل او ايجاد مي‌كنيد، تحريك مي‌كنيد، هميشه منتظر فرصت است براي جبران اين مغلوبيت. بنابراين در همان دم دشمن شماست، در همان دم با همان مغلوب شدن كسي كه بحسب ظاهر او را، و به اشتباه او را خصم مي‌گفتند در واقع و در حقيقت خصم مي‌شود و با توسعه اين روش تعداد اين دشمنان براي ما زياد مي‌شود. يعني در واقع ايجاد خصومت مي‌كنيم، تحريك خصومت مي‌كنيم. حال آنكه قصد ما، مرام ما، مذهب ما، ديانت ما، ايجاد الفت و محبت و وحدت است. به همين جهت بود كه عرض كردم در نتيجه اين مجادلات اگر غالب بشويم ضرر کرده‌ايم، اگر هم مغلوب بشويم ضرر کرده‌ايم، و شخص دانا شخصي نيست كه معامله‌اي را كه هر دو شقش براي زيان دارد در پيش بگيرد. عينا مثل قمار مي‌ماند كه حتى مي‌گويند بردش هم باخت است. ما در اين قمار اگر غالب هم بشويم، باز باخت‌ايم. چون عرض كردم نتيجه‌اش تحريك خصومت است، تحريك دشمني است، درست خلاف مقصودي كه ما داريم.

بنده در جواب يكي از اين قبيل اشخاصي كه مطلبي در ردّ امر نوشته بود مطلبي نوشتم. البته سعی كردم مطلب ردّ متقابل نباشد و توضيح اثباتي مطالب باشد و در بين احباء آن را منتشر كردم. ولي

شخصی که این مقاله را خوانده بود این را به عنوان مجادله با خود تلقی کرده بود و مجادله متقابل پیش آورده بود. [۲] مرجع مطاع ما در این مورد خطاب مستطابی فرمود که برای همیشه آویزه گوش هوش ما بوده و هست و خواهد بود. فرمودند جواب دندان شکن در اشخاص بیشتر ایجاد وحشت و نفرت می کند [۴] و کسی که مجادله می کند سعی می کند جوابش دندان شکن باشد، جوابش کمر شکن باشد وقتی شما کمر کسی را شکستید، دندان کسی را شکستید، انتظار دوستی نباید از او داشته باشید و حال آنکه قصد ما ایجاد دوستی است، قصد ما طلب محبت اشخاص است. پس این به طور کلی مخالف روش اهل بهاء است که بخواهند کسی را مغلوب بکنند و با مغلوب کردن او تخم کینه را در دلش بپاشند و به همین سبب است که ما در این مقام بر نمی آئیم. البته این را ممکن است حمل کنند بر اینکه می ترسیم از اینکه مغلوب بشویم. اشکال ندارد حمل بکنند، چرا؟ برای اینکه تاریخ دیانت ما نشان داده است که ما با ترس آشنا نیستیم، کسانی که کشته شدن را پذیرفته اند، غارت شدن را قبول کرده اند، زیر بار همه گونه فشار و مشقت و محنت و زحمتی رفته اند برای اینکه تدین خود را اثبات کنند، تمسک خود را ابراز کنند، هرگز نمی توان تهمت ترس بر آنها بست. می گویند که می ترسند، بگذار بگویند، برای اینکه گاهی از این قبیل جهال را تحریک می کنند. منظورم چیست؟ منظورم این است که شخصی می آید و می خواهد دیگری را وادار به کاری بکند که آن کار صحیحی نیست وقتی آن شخص با عقل خودش قضاوت می کند و می گوید کار صحیحی نیست و نمی کنم می خواهد تحریک غیرتش را بکند می گوید بله، می دانستم که می ترسی ولی نه اینقدر، نمی دانستم تو اینقدر ترسوئی. قصد از این کار چیست؟ قصد از این کار تحریک است، قصد از این کار تحریک عرق عصبیت است. برای اینکه

درست همان کاری را بکنند که با تأمل صحیح نمی‌خواهد انجام بدهد. ما با این قبیل حيله‌ها آشنا هستیم که بگویند می‌ترسند برای اینکه ما بخواهیم سلب تهمت ترسوئی از خود بکنیم و درست در مقامی قرار بگیریم که به ضرر ما، مخالف آئین ما و غیر موافق با اصول و فروع دیانت ما است.

پس به این ترتیب ملاحظه می‌فرمائید که از این لحاظ هم وارد شدن ما در میدان بحث ولو تمرین این کار را بکنیم و در صدد تبخّر در اصول مجادله بر بیائیم که نتیجه‌اش غالب شدن ما بر آنچه مردم خصم می‌گویند باشد، به نفع ما نیست. چرا؟ برای اینکه درست در جهت مخالف مرام ما است که ایجاد صلح و محبت و مودت است. قصد ما موفق شدن بهر قیمتی نیست. ما می‌خواهیم موفق بشویم، ولی این موفقیت را با روشی، با وسیله‌ای می‌خواهیم تحصیل بکنیم که خود آن روش، خود آن وسیله هم مطابق با حقیقت باشد.

اینجا می‌رسیم به مطلب دیگری که در واقع باز متفرّع از مطالب دیگر می‌شود. عامل دیگری برای اینکه چرا در مقام جواب گفتن بر نمی‌آئیم و خود را داخل مجادله و مباحثه نمی‌کنیم این است که مردم معمولاً يك قاعده کلی برای خود در رفتارشان در پیش گرفته‌اند و آن قاعده کلی این است که سعی می‌کنند هدف را حاصل بکنند. آن هدف، آن مقصد، اگر بنظرشان درست باشد از هر وسیله‌ای برای وصول به آن هدف استفاده می‌کنند و خود را مجاز می‌دانند که از هر وسیله‌ای استفاده بکنند تا آن هدف حاصل شود. همین قدر کافی است که هدف برای آنها مناسب و خوب جلوه بکند. دیگر مهم نیست که وسیله وصول به آن هدف چه باشد. مثلاً شخصی می‌خواهد پولی به دست بیاورد که طفل مریض خود را با آن پول معالجه بکند. خود آن هدف درست است. بنظر اخلاقی است، به حکم وظیفه ایجاب می‌شود، به حکم انسانیت هم مورد تصدیق قرار

می‌گیرد. پس هدف درست است: هم اخلاقاً موجه است و هم از لحاظ منافع شخصی مقبول. وقتی هدف بنظرش تصدیق شد، دیگر مهم نیست که وسیله به دست آوردن آن پول چه باشد. رشوه بگیرد، می‌گیرد، اختلاس بکند می‌کند، قرض بی محل بگیرد که نتواند بپردازد می‌گیرد، تقلب در فروش بکند که نباید بکند میکند. چرا؟ برای اینکه آن هدف باید حاصل بشود و هدف قبلاً به نظرش صحیح آمده و از همین جا قاعده‌ای هم درست کرده‌اند و بزبان فرانسه معمولاً این قاعده بیان شده که ترجمه فارسی‌اش این است که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» (La fin justifie les moyens). هدف که موجه بود وسیله هم با موجه بودن آن، موجه است. حالا هرچه می‌خواهد باشد. معمولاً سیاست‌مدارها، مخصوصاً در قرن گذشته، همچو روشی را تجویز می‌کرده‌اند. همیشه این قاعده بنظر ما درست نیست. مخالف اصول و فروع دیانت ماست. ما هدفمان که درست است، وسیله ما هم باید متناسب با همان هدف درست باشد. نمی‌توانیم خود را در عرض راه طوری فاسد بکنیم که هدف وقتی بدست بیاید، ولو هدف درستی باشد، بدست شخص فاسدی بیفتد و با فساد همان شخص دیگر برای آن هدف هم هیچگونه صلاحیتی باقی نماند. ما هرگز از وسیله غلط برای هدف صحیح استفاده نمی‌کنیم. وسائل ما هم باید متناسب اهدافمان باشد ولو به آن اهداف دیر برسیم یا اصلاً نرسیم. خود را تزیین نمی‌کنیم برای اینکه به اهدافمان برسیم. چون اصل خود انسان است و همه مقاصد اخلاقی هم برای انسان باید تحصیل بشود. وقتی که انسان با بکار بردن وسایل بد خود را طوری ضایع و تباه کرد که دیگر از دست رفت آن چه هدفی است که می‌خواهد در پایان راه حاصل بکند که هدف، هدف خوبی بتواند باشد؟ وقتی این آب در جریان خودش با زباله و کثافت آمیخته شد وقتی رسید به جایی که مقصد او رسیدن به آن جا

بود با خودش زیاده و کثافت را به آنجا خواهد ریخت. بنابراین هدف هم با همین شخصی که وسایل او را خراب و تباه و ضایع کرده وقتی به دست آمد ضایع و خراب شده و از دست رفته است. ما نمی‌خواهیم اینطور باشیم. ما نمی‌خواهیم برای تبلیغ دیانت بهائی خود را وارد خصومت و جدال بکنیم و به تمام شرایط موفقیت در جدال عمل بکنیم. بند و بست بکنیم، پشت هم اندازی بکنیم، تردستی بکنیم، روی از حقیقت تا آنجائی که به نفع ما نیست بپوشانیم، سعی در غلبه بر خصم بکنیم تا موفق بشویم اثبات بکنیم که دیانت بهائی بر حق است. این چه حقانیت است که برای اثبات آن اینهمه بطلان باید روا دیده بشود. این روش را ما از خودمان دور نگه می‌داریم. از این راه وارد نمی‌شویم و نخواهیم شد.

در همین جا مطلب اقتضا می‌کند که باز به مطلب دیگری پردازیم که می‌تواند به عنوان نتیجه تلقی بشود و آن این است که برای ما تضييع خود شخص در ضمن مجادله‌ای که می‌کند اهمیت بسیار زیادی دارد و آن این است که وقتی اهل بهاء، به اجتماع یا بعضی از افراد آن با این قبیل مجادلات، در مقابل دیگران خوب بگیرند، کم کم صحیح میدانند که همان خوی مجادله را که به صورت فطرت ثانویه ایشان درآمده در داخله اهل بهاء و در تشکیلات بهائی هم آن را عمل کنند و این آفتی است که ادیان گذشته را دریافته و به آنها لطمه زده و ما می‌خواهیم این آفت را کنار بزنیم. منظورم این است که يك شخص بهائی که به عنوان تبلیغ وارد میدان جدال شده و در این جدال کارآزموده شده و سعی کرده است با اتخاذ تدابیری که ما را در مجادله موفق می‌کند، پشت حریف را به زمین بیاورد معلوم نیست که در داخله امر و در تشکیلات بهائی هم اینطور رفتار نکند. چون اخلاق ما به صورت این نیست که برای خود محفظه‌های خاصی، مخزن‌های خاصی، در مغز ما برگزینند و هرچیزی را در مخزنی جا

بدهد، درش را قفل بکند و چیز دیگر را در مخزن دیگری بگذارد، در آن را هم ببندد، به طوری که آنها به هم سرایت نکنند. طبع انسان اینطور نیست. وقتی در موردی به امری خو گرفت آن مورد سرایت می‌کند و کلّ اخلاق او را به همان صورت در می‌آورد. همیشه انسان نمی‌تواند خلق و خوئی را که در موردی پیش گرفت و به آن عادت کرد و از آن نتیجه گرفت در همانجا محدود بکند و به جای دیگر که رو می‌آورد به آن اخلاق رو نیاورد. بوده‌اند در میان ما کسانی که این اشتباه را کرده‌اند. با سلاح مجادله خود را مجهز کرده‌اند، در میدان تبلیغ به جدال حریف رفته‌اند، اما چون به آن خو گرفته‌اند وقتی برگشته‌اند برای اداره امور جامعه بهائی خواسته‌اند درست با همان روش مجادله عمل بکنند. روش مجادله اگر به جامعه بهائی سرایت می‌کرد و می‌ماند باعث انشعاب و انشقاق و تفریق می‌شد، و دیانت بهائی دیانتی است که انشعاب را نپذیرفته‌است و نمی‌پذیرد و نخواهد پذیرفت، به همین سبب سلوك اهل بهاء در تبلیغ از ابتدا درست مخالف این سلوك شد.

باز هم در ادیان گذشته به عنوان مثال و به عنوان درس گرفتن می‌توانیم شاهد بیاوریم: در ابتدا، احتجاج ادیان در مقابل کسانی بود که آن دین را نمی‌پذیرفتند. باصطلاح آن روز در مقابل کفار بودند. مسیحی‌ها اول بار مجادلاتشان را با یونانی‌ها شروع کردند، پولس رسول شروع کرد به احتجاجات با کسانی که مسیحی نبودند. اما چون به آن احتجاجات خو گرفتند، چون با اصول و فروعش دمساز شدند، چون در آنجا غلبه بر خصم را یاد گرفتند و شیوه خود کردند، خیلی زود آن را به‌داخله دیانت مسیحی سرایت دادند. در داخله دیانت مسیحی شروع کردند در باره عقاید با همدیگر بحث کردن، در باره مقام نسبی اب و ابن و روح القدس با هم درافتادند. در باره تعمید و کیفیت آن بحث کردند. در باره صدها

گونه از عقاید داد سخن دادند و وارد احتجاج شدند و این دیانت را که به آن قوت در عالم منتشر شد به هفتصد، هشتصد فرقه منشعب کردند و اختلافات این فرقه‌ها با همدیگر کمتر از اختلافات آنها با کسانیکه خارج از دیانت مسیحی بودند نبود. بنابراین بیم آن می‌رود که این خوی مجادله جوئی و عادت کردن به مباحثات وقتی شروع شد از مقابل دشمن، (از تعبیر معذرت می‌خواهم چون بزبان دیگران حرف می‌زنیم) سرایت بکند به مقابل دوست. یعنی همان رفتاری که در خارج پیش گرفته میشد همان رفتار در داخله هم پیش گرفته بشود و نتیجه‌اش انشعاب و انشقاق باشد. همیشه احتجاج نتیجه‌اش انشعاب است.

اینجاست که می‌توانیم به مطلب دیگری وارد بشویم و آن این است که شما وقتی در مورد مطالبی خواستید احتجاج کنید و قصدتان از این احتجاج هم غلبه بر حریف مقابل باشد، معمولاً شروع می‌کنید به تقسیم بندی مطالب، تشخیص شقوق و جهات و جنبه‌های مختلف در هر مساله و هر مطلبی. اگر طرف شما شقی را بگیرد، شما شق دیگری را می‌گیرید. اگر طرف شما از جنبه‌ای وارد شود، شما جنبه دیگری را در نظر می‌گیرید. به این ترتیب تقسیم‌بندیهای مطالب شروع می‌شود، شروع که شد تمامی ندارد. شما هر مطلبی را هر قدر تجزیه کنید باز هم می‌شود تجزیه کرد و از لحاظ هر کدام از اجزایش يك بحثی را می‌شود پیش آورد و به این ترتیب يك کتاب پرداخت: کتابی پر از بحث‌های بی‌حاصل و لاطائل و این همان خوی بحث است که خدا نکند دامنگیر ما شود. الآن که مثلاً بنده در مقابل این میکروفون قرار گرفته‌ام برای اینکه مطلبی را بنا به دستور لجنة ملی نشر معارف امری عرض بکنم، چون از لحاظ مزاجی حال خوشی ندارم لطف کردند و میزبانی در مقابل من قرار داده‌اند که کمی بلند است و در مقابل این میز بالشی هم گذاشته‌اند که بتوانم

به آن تکیه کنم. در اینجا وارد بحث این شویم که خوب است من چگونه در مقابل این میز و در مقابل این میکروفون قرار بگیرم؟ دو جنبه پیدا می‌کند یا دستم را روی میز بگذارم یا نگذارم. اگر گذاشتم باز دو جنبه پیدا میکند آیا بازویم را روی میز بخوابانم، یا اینکه بالا نگهدارم. وقتی بالا نگهداشتم آیا آرنجم تکیه به میز بدهد یا ندهد. اگر تکیه می‌دهد این تکیه باید خفیف باشد یا شدید باشد. وقتی دستم بالا قرار گرفت دست من باید باز باشد یا انگشتانم به هم پیوسته باشد. این «یاها» را نمی‌شود تمام کرد. هزارها «یا» می‌شود گفت و هر «یائی» مطلب را دو قسمت می‌کند، هر کدام از آن دو قسمت باز یاهای دیگری به وجود می‌آورد و اگر اینها بخواند نوشته شود کتابی می‌شود پرداخت «اندر گذاشتن آرنج بر روی میز در موقع سخن گفتن»، اسم آنرا هم می‌توان اختیار کرد. شما خیال می‌کنید در قرون وسطی کم از این قبیل کتابها نوشته شده است؟ چه در شرق و چه در غرب فرق نمی‌کند، کتابخانه‌ها را ببینید، آفت قرون وسطی همین است. چه مباحثی بوجود آمده که تمام شدن نداشته برای اینکه هر کدام از آنها تشقیق شده، تفریق شده، تقسیم شده و هر قسمی از آن هم بحثی را به وجود آورده و انبارهای کتاب به این ترتیب پر شده است. حضرت نقطه اولی یکباره فرمود قلم نسخ بر همه آنها بکشید. همه را ابطال کنید. همه را محو کنید و از میان ببرید. [۵] برای اینکه اینها علم نیست، اینها دامنگیر است، دست و پا گیر است و این بحثها ادیان را کشته و روحش را سلب کرده است. این کاری است که ما نمی‌خواهیم در دیانت بهائی پیش بیاید، از هر طریقی که ممکن باشد جلو آن را گرفته‌ایم که مبادا این آفت به ما سرایت بکند. از جمله همین مباحثات است، همین مجادلات است، همین خوی بحث و جدال است که وقتی پیش آمد دیگر ممکن نیست بتوانیم جلوی آنرا بگیریم. وارد خواهد شد، رخنه خواهد

کرد، اصول عقاید را کنار خواهد زد، همه میدان را به خود اختصاص خواهد داد. این آفت اگر پیش بیاید برای ما بسیار شدیدتر از آن آفتی است که به ما بگویند چون جواب ما را ندادند پس از ما می ترسیدند و مثل بچه‌ها، مثل نوجوانها، که از کلمه ترس عار دارند ما را تحریک به این بکنند که خلاف روش خود عمل کنیم، که بگوئیم ما نمی ترسیم، ما اینطور نیستیم. به يك مطلب دیگر اشاره بکنم. ببینید مخالفان ما حمله می کنند، ایراد می گیرند، و چون ما را تصدیق ندارند، چون ما را قبول ندارند، چون ما را بر حق نمی دانند، از هرگونه اهانت، از هیچگونه اهانت بهتر است بگوئیم، صرف نظر نمی کنند. در مورد ما بد میگویند، مقدساتمان را تحقیر می کنند، طلعات قدسیه‌ای را که مورد احترام ماست بر خلاف احترام نام می برند، ناسزا می گویند، فحش می دهند سعی می کنند نشان بدهند که ما باطلیم، ما بدیم و ما زشتیم. و چون قلم به دست آنهاست، (و به همان دلائلی که عرض کردم ما قلم به دست نمی گیریم) هرچه می خواهند می توانند بگویند و می گویند. گرچه شکل ما این نیست که آنها می کشند و خودشان هم اقرار می کنند اگر به دلشان کسی دست پیدا بکند می داند که، می بیند که، صورت ما در آنجا طور دیگری نقش بسته. سعدی چه گفت از قول شیطان: «بگفت ای پسر کاین نه شکل من است ولیکن قلم در کف دشمن است.» حالا او از قول شیطان گفت، ما از قول خودمان می گوئیم چرا برای اینکه آنها ما را شیطان می دانند و حال آنکه هیچگونه شیطنتی در وجود ما نیست، خودشان هم می دانند که نیست ولی قلم در کف آنهاست، به این صورت ما را جلوه می دهند، به این صورت ما را نشان می دهند. چرا؟ برای اینکه ما را قبول ندارند و چون قبول ندارند بخود حق می دهند که ما را بد معرفی کنند، اما ما چه حق داریم که به جواب گوئی آنها مطابق روش خودشان

بپردازیم. ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم، ما که آنها را قبول داریم
 چطور می‌توانیم به ایشان بد بگوئیم؟ خیلی صریح است، ما دیانت
 اسلام را قبول داریم، پیغمبر اکرم را تکریم می‌کنیم، ائمه اطهار را
 تجلیل می‌کنیم، قرآن را تقدیس می‌کنیم، همه کتب و آثار اسلامی را
 بدیده احترام نگاه می‌کنیم، حتی اصول اسلام را دین ازل و ابد
 می‌دانیم، مطابق با حقایق همه ادیان و همه ادوار می‌شناسیم، سر
 تکریم در مقابلش فرو می‌آوریم، سعی می‌کنیم به کسانی که مسلمان
 نیستند و می‌خواهیم تعالیم بهائی را القاء بکنیم، حقانیت اسلام را هم
 ضمناً اثبات بکنیم، عقایدمان را بلافاصله پس از عقاید اسلامی و حلقه
 بعدی در سلسله ادیان، بلافاصله بعد از حلقه اسلام می‌دانیم. پس
 چطور می‌توان وقتی کسی از حضرت بهاء الله بد می‌گوید ما هم در
 قبال او خدای ناکرده، زبانم لال و خاکم بر دهن، از حضرت محمد
 رسول الله بد بگوئیم؟ می‌شود همچو کاری کرد؟ یا وقتی که آنها
 اهانت به حضرت عبدالبهاء می‌کنند ما در مقابل آن قصد هتك
 حرمت از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را بکنیم؟ کار ما با
 کار او هیچ تفاوتی ندارد. چون او هم کاری کرده که مخالف
 معتقدات ما است. ما هم در این مقام کاری کردیم که مخالف
 معتقدات ما است. او به ما تاخته، ما هم به نوبت خودمان به خودمان
 تاخته‌ایم. برای آنکه عقاید آنها عقاید ما هم هست بدون اینکه خلافت
 درست باشد. پس پیدا است که ما در این مقام نمی‌توانیم خودمان را
 قرار بدهیم. عقایدی را بخواهیم ترذیل بکنیم یا تخفیف بکنیم که
 خودمان بصحت، صداقت و علو آنها اعتماد و اعتقاد داریم. پس به
 این ترتیب اگر به قول مردم بخواهیم به عنوان دهن‌کجی به مخالفین
 خودمان سعی کنیم عقایدی را که مال ما است، حتی پیش از آنکه
 مال آنها باشد مال ما است برای اینکه مسلم حقیقی چنانچه در این
 زمان می‌تواند باشد خودمان را می‌دانیم، این عقاید را تخطئه بکنیم

چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ ما دیگر آن وقت برای خودمان چه میگذاریم باقی بماند؟ یا در مقابل مسیحیت یا در مقابل یهود یا در مقابل مزدیسنی، یا در مقابل بودائی، برهمنائی، هر دین دیگری فرق نمی‌کند. چون به نظر ما اساس همه ادیان اساس حق است و همه ادیان بر حقند، هر کدام در زمان خودشان، همه انبیاء معزز و مکرم و معظم‌اند، برای اینکه وحدت حقیقیشان، وحدت ذاتیشان برای ما جزء اصول مسلمه است. برای ما بودا و برهما و موسی و عیسی و محمد و باب و بهاء الله حقیقت واحده است. و چون اینطور است، بنابراین، حرمت یکی از اینها حرمت همه اینهاست و ما نمی‌توانیم هتک این حرمت را بکنیم و خودمان را بهائی بدانیم.

پس در واقع در مقابل کسیکه می‌خواهد امر بهائی را پائین بیاورد ما نمی‌توانیم دین اسلام را پائین بیاوریم چون در واقع پائین آوردن اسلام پائین آوردن امر بهائی هم هست. نظر به وحدت حقیقت ادیان که ما به آن قائلیم و نظر به حرمت اسلام که مراعاتش جزو اصول عقاید ماست. پس به این ترتیب در اینجا هم اگر ما بخواهیم خلاف این روش را در پیش بگیریم خلاف حقیقت عمل کرده‌ایم و آنچه ما از آن پرهیز داریم همین عمل کردن بر خلاف حقیقت است.

يك مطلب دیگر هم بگوئیم و کلام را در همین جا اختتام بدهیم و آن مطلب این است که اصولاً با توجه به مصالح جامعه بهائی این امر که ما در مقام مباحثه بر بیائیم به ضرر ما است و کسانی که می‌خواهند ما را به مقام مناقشه بکشانند به این مطلب توجه کرده‌اند. می‌خواهند این ضرر را برای ما حاصل بکنند. به همین جهت است که باید هشیار باشیم و نگذاریم که این ضرر برای ما حاصل بشود و آن اینست که وقتی ما را کشانند به خط مباحثه و به خط مجادله، ما از بیان حقایق معانی مربوط به دیانت خودمان وا میمانیم. تعالیم دیانت بهائی را دیگر القا نمی‌کنیم. آنچه را که به طور اثباتی می‌شود در باره

دیانت بهائی گفت دیگر نمی‌گوئیم، نمی‌نویسیم، و حال آنکه اصل مقصود ما همان است که آنها گفته بشود. در واقع مثل اینکه شما توجه کسی را بجای دیگری معطوف بکنید که مبادا بمطلبی توجه کند که به نفع ما و به ضرر شما است. وقتی ما را می‌کشانند به این طرف در واقع منصرفمان می‌کنند از ابراز عقاید دیانت بهائی، به‌طور اثباتی و ایجابی، از کوشش برای نشر تعالیم بهائی، از کوشش برای تعمیم معارف بهائی، از کوشش برای انتشار کلمات الهی. به‌همین جهت است که ما از سرگرم شدن به‌همچو کاری که نه به نفع ماست، و نه مطابق با مرام و مقصد ماست همیشه اجتناب می‌کنیم. هیچ‌وقت به این راه نمی‌رویم که آنها می‌گویند، آنها می‌خواهند، «جز آن می‌کن که دشمن گوید آن کن». البته ما دشمن نداریم ولی اصطلاح خصم را وقتی بکار بردم این معذرت را خواستم و گفتم که این اصطلاح قرون وسطی است که در مقام جدال بکار می‌برند و می‌گویند خصم یا دشمن یا حریف. به همین سبب است که ما خودمان را به این خطا نمی‌کشانیم تا خود را در راه راست، در سواء صراط، در سبیل اعتدال و استقامت نگه داریم و مطمئناً همیشه به همین صورت محفوظ مانده‌ایم، محفوظ می‌مانیم، و محفوظ هم خواهیم ماند. مبادا کاری بکنیم که برای مغلوب کردن طرف مخالف که خودش را طرف مخالف ما می‌داند خودمان را ضایع و تباه بکنیم و از دست بدهیم. در مباحثه هیچ‌وقت حقیقت مورد توجه نیست.

باندازه کافی بنده در این مورد تأکید کردم. گاهی مسخره می‌کنند، گاهی هو می‌کنند، گاهی استهزاء می‌کنند، کاری می‌کنند که به ریش طرف خندیده بشود و ما اگر بخوایم اینکارها را نکنیم مغلوبیم، غیر موفقیم. اگر بخوایم بکنیم، ضایعیم، تباهیم، از میان رفته‌ایم. پس به این ترتیب راه این است که به ما نشان داده‌اند: از مجادله کناره می‌گیریم، به‌طور مستقیم با روش اثباتی، با روش

ایجابی، به بیان تعالیم مبارکه حضرت بهاءالله با کلمه خود او که
خلاقیت دارد به نشر تعالیم او می پردازیم و امیدواریم که همه در این
راه موفق باشیم.

یادداشت‌ها

[۱] - از جمله حضرت بهاء الله می‌فرمایند: «ای رحیم ان‌شاء الله به عنایت و مکرمت سبحانی ناس را متذکر نما ولیکن در کل احوال حکمت الهی را از دست مده چه که جدال محبوب نه بلکه به کلمات بالغه و مواعظ حسنه ناس را از شریعت فانیه به بحر باقیه دلالت کن».

(رساله راهنمای تبلیغ، ص ۷۴)

و در بیان دیگر می‌فرمایند: «قدّر التبلیغ بالبیان لا بدونه كذلك نزل الامر من جبروت الله العلی الحکیم ایاکم ان لا تحاربوا مع نفس بل ذکروها بالبیان الحسنه والموعظة البالغة». (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۱۴)

[۲] - برای توضیح بیشتر در باره سوفسطائیان ن ک به مقاله «بحث در باره بعضی از دلایل اثبات وجود خدا» در جلد دوم آثار دکتر داودی که تحت عنوان الوهیت و مظهریت به طبع رسیده است.

[۳] - اشاره است به مقاله آقای محیط طباطبائی تحت عنوان «تاریخ نو پدید نبیل زرنندی» که در مجله گوهر (سال ۲، شماره ۹، ص ۷۰۰ - ۷۰۶) به طبع رسیده است.

جواب دکتر داودی به نکات مندرج در این مقاله تحت عنوان «روش اهل بهاء در نگارش تاریخ در حال و استقبال» در سلسله جزوات مطالعه معارف بهائی، شماره ۱۱، در سال ۱۳۲ بدیع منتشر گردید (این مقاله عیناً در این کتاب درج گردیده است) و سپس آقای محیط طباطبائی در مجله گوهر (سال ۴، شماره ۲، ص ۱۱۲ - ۱۲۰) جوابیه دیگری انتشار داد.

[۴] - اشاره است به مکتوب مورخ دوم نوامبر ۱۹۷۶ بیت العدل اعظم خطاب به محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران که در آن می‌فرمایند: «... جواب دندان شکن اسباب حزن و بغض بیشتر شود و رفع چاره را ننماید...».

[۵] - ن ک به کتاب بیان فارسی، واحد ششم، باب ششم.

تاریخ شکوه می کند

تاریخ بر اساس ترتیب وقایع در زمان استوار است. مراعات این ترتیب را از جمله ارکان تاریخ می توان دانست. کسانی مرتکب اشتباه می شوند، وقایع را پیش و پس می کنند، واقعه متأخر را باز پس می کشند، امر لاحق را بر امر سابق مقدم می گیرند. چنین سهوی تاریخ را تباه می کند. واقعه گذشته را برخلاف منطق تاریخ، نتیجه واقعه آینده می سازد. قلمی که چنین سهوی از آن سرزند تاریخ را در هم می ریزد و تاریخ حق دارد از کسانی که قلم را چنین بی باک می رانند به زبان حال شکوه کند. رکن دیگر تاریخ نقل مطالب از مدارک است. کسانی این مطالب را جا به جا می کنند، در نقل آنها دچار غفلت می شوند، غفلت آنان به امانت شان لطمه می زند، بدین ترتیب مطلبی که در مدرکی نیست به آن مدرک منسوب می گردد. (۱) مسامحه در صحت روایت پیش می آید. نقل به لفظ با نقل به معنی اشتباه می شود، جزئی از مطلب به کنار می افتد و از همین رو معنی کل آن نیز فساد می پذیرد. اینجاست که بار دیگر روح تاریخ ستم می بیند، زبان به شکایت می گشاید، دعوت به دقت می کند، خواستار امانت می شود.

مثلاً کسی در جایی می گوید: «قشون غاصب انگلیس برای درهم کوبیدن هرگونه مقاومت خلق ستمدیده فلسطین به حیفا وارد می شود، با کمبود آذوقه روبرو شده در خطر شکست قرار می گیرد... حضرت عبدالبهاء... درب انبارهای خویش را که از قبل آذوقه زیادی در آن پنهان فرموده بودند بروی سپاهیان انگلیسی می گشایند» (۲) از آن پس می گوید که «این موضوع اثرات فراوانی بر مبارزان فلسطین می گذارد به طوری که جمال پاشا حاکم دولت عثمانی (۳) که در مقابل

سپاه انگلیس مقاومت می نمود آن قدر از این موضوع عصبانی می شود که می گوید اگر به زودی فتح مصر نمودم در مراجعتم عبدالبهاء را به صلابه می زنم.» (۴) بنابراین قول می بایست ابتدا قشون انگلیس فلسطین را فتح کند، به حیفا درآید، همکاری ادعائی حضرت عبدالبهاء با این قشون صورت گیرد، جمال پاشا به تهدید حضرت عبدالبهاء پردازد و از آن پس قصد مصر کند. و حال آن که جمال پاشا این تهدید (۵) را در حین توقف در فلسطین و در حین حکومت بر شامات نمود، از آن پس به قصد فتح مصر حرکت کرد، و مدتی بعد از شکست او در مصر بود که قشون انگلیس به فلسطین روی آورد و موفق به تسخیر حیفا گردید. پس چگونه می توان تصور کرد که واقعه آینده (ورود قشون انگلستان به حیفا در سال ۱۹۱۸) موجب حدوث واقعه گذشته (تهدید جمال پاشا) گردیده باشد؟

البته نویسنده جزوه می توانست خود را دچار این اشکال نسازد، بدین ترتیب که تمام مطلب را از مأخذی که به آن اعتماد کرده بود بعینه یا به تلخیص نقل کند. مأخذ او چنان که خود گفته است (۶) صفحه ۴۴۶ جلد اول کتاب خاطرات حبیب بوده و در این کتاب در این باره چنین آمده است: «جمال پاشا وقتی که به قدس (اورشلیم) می رود از لویج پی دربی ناقضین و عداوت یاسین نام مستنطق بغض و کین جمال پاشا تحریک می شود و قول می دهد که اگر به زودی فتح مصر نمودم در مراجعتم عبدالبهاء را به صلابه می زنم...» و البته اگر تمام این مطلب را از مأخذ آن با مراعات دقت و امانت نقل می کرد دیگر تهدید جمال پاشا را با بذل آذوقه به قشون انگلیس مربوط نمی ساخت. بلکه معلول تحریکات پیمان شکنان و ستم پیشگان میسر در نتیجه دچار امر محال نمی شد. لاحق را بر سابق مقدم نمی گرفت، ترك احتیاط نمی کرد و روح تاریخ را نمی آزد.

گرچه بی‌احتیاطی او تنها در این نیست که ترتیب وقوع وقایع را از نظر دور دارد. بلکه این غفلت نیز از قلم وی سر می‌زند که مطلبی را از مآخذ آن به طور ناتمام و ناصواب نقل کند. مثلاً می‌گوید: «حضرت عبدالبهاء که این موضوع را متوجه می‌شود پس از گفتگو با افسران ارشد انگلیسی آنها را از نگرانی خارج می‌کند و می‌فرماید: من به اندازه ارتش شما آذوقه دارم و درب انبارهای خویش را که از قبل آذوقه زیادی در آن پنهان فرموده بودند بروی سپاهیان انگلیسی می‌گشایند و این موضوع باعث پیروزی سپاهیان انگلیس در فلسطین می‌شود.» (۷) و در همین جا با علامتی که می‌گذارد به حاشیه می‌رود و به مآخذ نقل قول یعنی کتاب شاهراه منتخب (۸) تألیف لیدی بلامفیلد (۹) ارجاع می‌کند. خواننده همین مآخذ را بر می‌دارد و در همان صفحه‌ای که او اشاره کرده‌است مطلبی را می‌خواند که ترجمه دقیق آن به فارسی چنین است: «آمادگی برای اوضاع و احوال زمان جنگ را حضرت عبدالبهاء حتی قبل از مراجعت به فلسطین یعنی بعد از اسفار مبارک ترتیب دادند. ساکنین قرای نقیب و سمره و عدسیه را تعلیم کردند که چگونه به کشت غلات بپردازند و محصول فراوانی از آن به دست آورند. این امر در دوره قبل از جنگ و در طی سالهای نقصان آذوقه حاصل از جنگ انجام گرفت. مقادیر عمده غلات در چاههایی که تعدادی از آنها را رومیان ساخته بودند و اکنون می‌توانست مورد استفاده قرار گیرد انبار شد و بدین ترتیب بود که حضرت عبدالبهاء موفق گردید تا تعداد بی‌شماری از فقرا را در حيفا و عکا و در اطراف آن دو شهر در طی سالهای مجاعه از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ تغذیه فرماید، اطلاع یافتیم که هنگامی که ارتش انگلیسی وارد حيفا شد با مشکلاتی از لحاظ تأمین آذوقه مواجه گردید. افسر فرمانده برای مشورت به حضور مبارک رفت. حضرت عبدالبهاء در جواب فرمودند: من غله دارم شخص نظامی با حیرت

سؤال کرد: حتی برای قشون؟ فرمودند: حتی برای قشون بریطانیا هم غله دارم. (۱۰) آنگاه خواننده حیرت می‌کند که چرا باید اقدام احتیاطی حضرت عبدالبهاء را در باره تهیه آذوقه برای سالهای جنگ جهانی بدینگونه تعبیر نمود؟ چرا باید از این مطلب که تعداد بی‌شماری از فقرای حیفا و عکا و حوالی آن دو شهر در دوره چهارساله جنگ جهانی با این آذوقه تغذیه شده‌اند و از مرگ حتمی در زمان قحطی و گرسنگی و بینوایی و بی‌پناهی نجات یافته‌اند صرف‌نظر کرد؟ چرا باید از قسمتی از قول صریح مؤلف کتاب که ماخذ نقل قول نویسنده است و لابد مورد اعتماد اوست چشم پوشید؟ چرا باید تنها به قسمت دیگری از کلام او که دلالت بر این دارد که قشون انگلیسی نیز پس از غلبه بر عثمانیان و ورود به حیفا به این آذوقه دست یافته‌اند دیده گشود؟ و سرانجام چرا باید جمله‌ای از خود بر آن افزود که درب انبارهای خود را... بروی سپاهیان انگلیسی می‌گشاید، و این موضوع باعث پیروزی سپاهیان انگلیسی در فلسطین می‌شود، و این جمله را با بی‌باکی و بی‌پروایی به مؤلفی نسبت داد که خبری از آن در کتاب او نیست؟ یا مثلاً می‌گوید: «سپس زمانی که پیروزی اسرائیل مسجل می‌شود حضرت عبدالبهاء دست به آستان الهی برداشته برای عزت اسرائیل و شوکت یهودیان که توانسته‌اند مردم فلسطین را آواره و دریدر نمایند دعا می‌کند.» (۱۱) غافل از این که «پیروزی اسرائیل» و «آوارگی و دریدری مردم فلسطین» (۱۲) در سال ۱۹۴۸ میلادی رخ داده و صعود حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۲۱ واقع شده و بدین ترتیب نویسنده برخود لازم آورده‌است که واقعه‌ای را بیست و هفت سال در مجرای تاریخ عقب‌تر براند تا بتواند بر اثبات دعوی خود از آن بهره بگیرد و این حدّ اقل امکان است و الاّ به شهادت کتابی که ماخذ نویسنده در نقل کلام حضرت عبدالبهاء است (۱۲) این کلام مدتی قبل از صعود

آن حضرت ادا شده است.

یا مثلاً در جای دیگر می‌گوید که «دولت اسرائیل بسیار نمک‌نشناس خواهد بود اگر به این الطاف پاسخ نگوید. این است که وظیفه خویش را عمل نمود. همه گونه وسائل راحتی و آسایش اهل بهاء را فراهم می‌آورد». حضرت ولی‌ام‌الله شوقی ربانی فرمودند «دولت اسرائیل وسائل راحتی ما را فراهم کرد» (۱۴) آنگاه در همین جا علامت می‌گذارد. به حاشیه می‌رود، مأخذ نقل قول حضرت ولی‌ام‌الله را صفحه ۲ شماره ۸ نشریه اخبار امری سال ۱۰۷ اعلام می‌دارد. خواننده احتیاط می‌کند، شماره ۸ سال ۱۰۷ نشریه اخبار امری را به دست می‌آورد، صفحه دوم آن را سراسر می‌خواند، چنین کلماتی که نویسنده جزوه در داخله علامت نقل قول « » آورده و توگونی اصل کلام را نقل کرده است هرگز در آن نمی‌یابد. بار دیگر مرور می‌کند باز چنین کلماتی در برابر نظر قرار نمی‌گیرد. به‌تصور این که شاید اشتباهی در ذکر شماره صفحه رخ داده باشد صفحات دیگر را سطر به سطر می‌خواند ولیکن هرگز به چنین جمله‌ای بر نمی‌خورد! ناگزیر يك بار دیگر اعتراف می‌کند که قلمی دچار سهو شده و از صحت نقل مطلب عدول کرده است، یا کلام دیگری را به طرزی که مطابق مطلوب او بوده تفسیر نموده است. یا خود او نتیجه‌ای به دست آورده و صاحب کلام را ولو چنین نگفته باشد ملزم به ادای آن پنداشته است و اینها همه جز تحریف تاریخ نیست. یا مثلاً به نقل مطلبی از شخصی بنام فرد هیفت (۱۵) که بهائی نبوده و در سفری که به حیفا نموده به ملاقات حرم مبارک حضرت ولی‌ام‌الله رفته و شرح مکالمه خود را در یکی از مجلات خارجه (۱۶) درج کرده است می‌پردازد. ترجمه این مطلب را از نشریه اخبار امری (۱۷) می‌آورد ولیکن مقدمه مترجم را بر آن ترجمه از نظر دور می‌دارد. زیرا در این مقدمه آمده است که این مطلب «مقاله‌ایست بقلم یکی از زائرین غیر بهائی ارض

اقدس... مترجم این مقاله نهایت کوشش را به کار بسته است که در ترجمه امانت را مرعی داشته و تا آنجا که میسر بوده مطالب را در آن طوری که نویسندۀ غیربھائی برشته تحریر درآورده به فارسی منعکس سازد.» و از توجّه به این مقدمه معلوم می شود که نشریۀ اخبار امری خود را و جامعۀ بھائی را مسؤول این مقاله نمی شمارد و به عنوان روایت یکی از کسانی که بھائی نیستند به درج آن می پردازد. مع ذلك در همین مقاله ای که شخص غیر بھائی نوشته و او به نقل قطعه ای از آن پرداخته است اولین جمله همان قطعه را از قلم می اندازد که چنین است: «به دیانت یهود همان قدر عقیده مندیم که به سایر ادیان معتقدیم» (۱۸) و البتّه اگر این جمله در بدو مقال ذکر می شد به آسانی معلوم می گردید که تخصیص علاقه اهل بهاء به حکومت اسرائیل با استناد به چنین کلامی ظلم فاحش است، پیوستگی امر بھائی به عکا و حیفا از آن روست که مراقد مطهره حضرت باب و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء در آن قرار دارد، و این حلقه از این زنجیر از قبیل حلقه دیگری است که نام آن مسجدالاقصی است و پیوند ناگسستنی اهل اسلام با شهر اورشلیم به شمار می آید. این ارتباط را شائبۀ سیاست نیست، چنانکه همان شخص غیربھائی نیز در همین مقاله خود از قول حرم مبارک چنین آورده است: «بھائیان... از دخالت در امور سیاسیّه و دسته بندیهای سیاسی قطعاً برکنارند.» (۱۹)

یا مثلاً می گوید: «در حالی که در اغلب کشورهای اسلامی شعائر امر بھائی ممنوع اعلام گردیده، دولت اسرائیل همه گونه آزادی را به احتبای الهی ارزانی داشته حتّی آنها را از مالیاتهای گزاف معاف می کند» (۲۰) اما شاهدهی که برای اثبات این دعوی دارد بیانی از حضرت شوقی ربانی است به این مضمون: «در ارض اقدس شعائر امریه بی پرده و حجاب مجری گشت و تسجیل عقدنامه بھائی در

دوائر حكومتی و معافیت مقامات (مقدّسه) و توابع آن از رسوم دولت از طرف اولیای امور تصویب گردید» (۲۱) این بیان مبارك چنانكه در حاشیه همان صفحه از همان جزوه ذكر می‌شود از توقيع مورخ نوروز سال ۱۰۱ معروف به لوح قرن احتیای ایران است كه سال نزول آن مطابق سال ۱۹۴۴ میلادی یعنی چهارسال قبل از تشكيل دولت اسرئیل بوده و تازه در ضمن آن اشاره به وقوع واقعه در زمان ماضی شده است. بنابراین باز باید گفت كه کسی عنان قلم را رها کرده و دقت كلام را فرو گذاشته و معافیت مقامات متبركه بهائی را از رسوم دولتی چندین سال نزدیکتر آورده است تا بتواند کسانی را كه چنین کرده‌اند اولیای امور دولت اسرئیل بنگارد و باز از این طریق بر تاریخ ستم روا دارد. باری این معافیت به شهادت مدرکی كه ماخذ نقل قول است در زمان حكومت فلسطین قبل از آن كه دولت اسرئیل بر سر كار آید حاصل شده و از آن پس نیز دوام یافته است. و علی‌الاصول در همه جای جهان رسم جاری بر آن است كه بقاع و معابد و اوقاف اهل ادیان و مخارجی را كه بدانها تعلق می‌گیرد از مالیات معاف دارند و این امر متعارف نباید تعجب کسانی را باعث آید (۲۲) مگر در كجا رسم است كه از مسجد و کلیسا و كنیسه و آتشكده یا از مقابر و بقاع و روضات و مشاهد مالیات بگیرند تا بتوان بر حكومت اسلامی فلسطین خرده گرفت كه چرا مقامات متبركه بهائی را از مالیات معاف ساخت و دولت تالی خود را نیز به ادامه این معافیت بر طبق رسم متداول واداشت؟

و چون بنا بر اصول باشد بهتر آن كه به چند نكته دیگر در این مورد به مناسبت اشاره كنیم: علی‌الاصول پیشگونی از حوادث آتیه در شان علم غیبی است و مظاهر مقدّسه به حكم وحی الهی از این قدرت برخوردارند كه گاهی به اذن خدا پرده از روی اموری كه در پس پرده قضاست به يكسو زنند. اگر کسی بسبب انكار وحی و نبوت و

علم غیب و سایر معتقدات از این قبیل منکر این قدرت باشد باسی
 بر وی نیست و با او بحث دیگر باید کرد، ولیکن کسی که بنام دین
 سخن می‌گوید در امکان چنین امری بحثی ندارد و قدرت انبیا را
 به پیش‌گوئی از واقعه آتیه مسلم می‌شمارد. و البته چون آن واقعه پس
 از این نبوت وقوع یابد دلالت بر علم محیط آنان می‌کند و اخلاص
 اهل ایمان را افزون می‌سازد، و ضمناً امکان دارد که کسانی نیز در
 این میان انصاف را به کنار گذارند و به سوء تعبیر پردازند. حضرت
 بهاء الله شکست ناپلئون سوم را قبل از وقوع آن خبر داد. (۲۳)
 حضرت بهاء الله وقوع جنگ جهانی نخستین را نبوت فرمود و ساحل
 رودخانه راین (۲۴) را در حدود چهل سال قبل از وقوع این جنگ
 يك بار دیگر به خون آغشته دید. (۲۵) حضرت بهاء الله ناله برلین را
 پیش از آنکه بر حسب ظاهر برخیزد، حتی در بحبوحه عزت و جلال
 آن، به گوش جان شنید. (۲۶) حضرت بهاء الله انقلاب طهران و
 حکومت مردم را بر کشور ایران سالها قبل از آن که واقع شود بیان
 داشت. (۲۷) حال اگر در این میان روی آوردن یهود به اراضی مقدسه
 نیز به علم ازلی الهی معلوم بوده و از آن پس در صحنه زمان تحقق
 یافته باشد چه جای ایراد است؟ چرا باید ترك انصاف گفت، برای
 انکار چنین علمی خلط کلام کرد و راه ستم سپرد؟ هرگاه کسی
 العیاذ بالله جسارت را بدان پایه رساند که کلام خدای را، تعالی شأنه،
 در پیشگوئی غلبه روم بر ایران در متن قرآن مجید و وعده نصرت به
 آن دولت (۲۸) را دلیل بر حمایت از سیاست امپراطوری روم در
 جزیره العرب بگیرد در حق او چه باید گفت؟ «خاکش بر دهان باد!»
 علی‌الاصول به حکم دیانت بهائی نمی‌توان ارتباط سیاسی خاصی با
 دولتی یا حزبی در یکی از ممالک یافت. «بهائیان به اوطان خود نیز
 تعلق و تمسکی شدید دارند» (۲۹) و هر خیانتی را جز خیانت به
 وطن قابل تحمل می‌شمارند (۳۰) بهائیان به وحدت عالم انسان و لزوم

استقرار صلح و سلام در بین ملل و دول و اقوام از صمیم فؤاد معتقدند. بهائیان به اطاعت دولت متبوعه خود در هر مملکت، در اموری که با حکم وجدان منافات نجوید، مأمورند. ولیکن هرگونه پیوندی را با هرگونه سیاستی گسسته و تنها به خدمات روحانی و اخلاقی و علمی و ادبی و عمرانی و زراعی و فنی و اداری دل بسته‌اند از این رو مناقشات اهل سیاست را در اراضی فلسطین و حول و حوش آن نیز مثل هرگونه جدالی در هر زمانی و هر مکانی خارج از حیطة مداخله خود می‌شمارند و در این مورد هم مانند سایر موارد هر حکمی را به اقتضای مصلحت مملکت خود که تشخیص آن در هر زمان با حکومت متبوعه است مطاع و محترم می‌شمارند و توجه روحانی آنان به آن اراضی تنها بسبب استقرار اجساد شریفه اولیای امر مبارک بهائی، به اراده دو دولت ایران و عثمانی، در عکا و حیفاست. این مطلب را با نقل شاهدهی از یکی از توقیعات حضرت شوقی رتانی ولی‌امرالله که به اختصاص در این مورد خطاب به آقای امیل سندراستوم، رئیس کمسیون مخصوص سازمان ملل متحد برای حل و فصل مسأله فلسطین در تاریخ سپتمبر ۱۹۴۷ صادر شده‌است می‌توان اثبات کرد. ترجمه قسمتی از این مکتوب چنین است: «خاک فلسطین محل استقرار عرش سه طلعت اعظم دیانت بهائی بوده... دیانت بهائی دیانتی است بکلی غیرسیاسی، و ما در کشمکش و منازعه سخت کنونی که در باره سرنوشت آینده ارض مقدس و مردم آن جریان دارد از طرفی هیچگونه مداخله و جانبداری نداشته و از طرف دیگر در نوع و چگونگی سیاست آینده این کشور نظر خاص و توصیه‌ای نداریم. مقصد و مرام ما استقرار صلح عمومی در عالم و میل و مراد ما مشاهده بسط عدالت در جمیع شوون جامعه انسانی و از جمله در امور سیاسی است. چنانکه عده زیادی از پیروان ما از اعقاب یهودیان و مسلمین بوده و دیانت بهائی نسبت به

هیچیک از این دو گروه تعصبی نداشته و ما بهائیان بسیار مشتاق و مایلیم به نفع مشترك خود آنها و به صرفه و صلاح کشور میان آنها صلح و آشتی برقرار سازیم. اما در تصمیماتی که نسبت به آینده فلسطین اتخاذ می‌شود مطلبی که برای ما اهمیت دارد این است که هرکس حکومت حیفا و عکا را به دست می‌گیرد به این نکته واقف باشد که در این منطقه مرکز اداری و روحانی يك آئین جهانی قرار دارد و باید استقلال آن آئین و اختیار اداره امور بین‌المللی آن بوسیله این مرکز و همچنین حق بهائیان عموم کشورها در مسافرت به منطقه مزبوره برای زیارت (با همان امتیازاتی که در این خصوص یهودیان و مسلمین و عیسویان برای زیارت بیت‌المقدس دارند) رسماً شناخته و برای همیشه محفوظ و رعایت گردد. [۲]

و علی‌الاصول رفتار بهائیان که بر طبق تعالیم اولیای دین خویش به اجتناب از مجادلات سیاسی، در عین تمسک به مصالح وطنی و نوعی از طریق تعلق روحانی و وجدانی، مکلف شده‌اند چگونه جز این تواند بود؟ نصوص الواح و آثار در این باره بسیار است، و در این جا به قصد رعایت اختصار تنها به درج يك نمونه اکتفاء می‌توان کرد. حضرت ولی‌امرالله در توفیق مبارک خطاب به احبای ممالک متحده امریکا و کانادا مورخ ۲۱ مارس ۱۹۲۲ مطلب اکیدی در این باره مرقوم می‌دارند که قسمتی از ترجمه آن چنین است: «احباً باید... از منازعات و مجادلاتی که جزء لاینفک اهداف سیاستون است پرهیزند... چنین رویه‌ای به‌هیچ وجه به مفهوم بی‌اعتنائی نسبت به مصالح و اهداف ملی و متضمن عدم اطاعت از دولتهای حاکم و رسمی نیست. و به‌هیچ روی منکر وظیفه مقدس آنان در اجراء و تحقق منافع و علائق دولت و ملت خویش به وجه احسن نیست. دیانت بهائی نشان دهنده علاقه شدید و تعلق خاطر هر بهائی واقعی به خدمت مقرون با فداکاری و بدون تظاهر، و وطن‌خواهی کامل، و

علاقمندی به مصالح عالی مملکت خویش به نحوی است که هیچگونه انحرافی از موازین عالیة جامعیت و صداقتی که در تعالیم این امر عظیم مندرج است پیدا نکند... احبًا لازم است اعلام نمایند که در هر کشوری که ساکنند و هر اندازه مؤسساتشان پیشرفته و علاقه ایشان به اعمال قوانین و اجراء اصول اعلان شده توسط حضرت بهاء الله بیشتر باشد مع هذا بدون تأمل به اجراء این قوانین و اعمال این اصول تحت شرائط و مقررات و قوانین آن کشور خواهند پرداخت. « [۲]

و علی الاصول تقدیم دعا به ساحت کبریا در حق اولیای حکومت و رؤسای مملکت مثل سایر طبقات امم چه از جمله دوستان باشند و چه خود را دشمن آنان بدانند، خواه رسم موافقت پیش گیرند و خواه از در مخالفت درآیند، شیمة اولیاء و اصفیاست، تا اگر عادلند بر اثر آن دعا در عدل خود پایدار مانند و اگر عادل نیستند از آن کلمات عالیات عبرت گیرند و نصیحت پذیرند. دست حکمت و شفقت چراغ هدایت فرا راه اهل ضلالت دارد و آنان را از وادی نکبت و ذلت باز رهند، و البته اگر چنین نشود و مدارای لطف حق اثر نگذارد آیت قهر و غضب راه بر اهل طغیان می بندد. چرا باید آن همه ادعیه شامله کامله حضرت عبدالبهاء را در حق جمیع نوع انسان از تمام اقوام و اجناس و اصناف نادیده انگاشت، یا بر وجه مثال چرا باید از دعای او در حق مظفرالدین شاه قاجار که در زمان وی آن همه ستم بر اهل بهاء در ایران رفت صرفنظر کرد (۲۱) یا چرا باید دعای حضرت عبدالبهاء را در باره سلطان عبدالحمید خان خلیفه آل عثمان، که دشمن جان شکار آن حضرت بود ناشنیده گرفت، (۲۲) و در این میان تنها به دعای او در حق جرج پنجم پادشاه انگلستان استناد کرد، [۶] و همین يك دعا را نشانه لطف خاص کسی که فیض عام او هیچ محتاج دعائی را نومید نمی سازد

بشمار آورد؟

البته باید در ختام کلام تاکید کرد که اهل بهاء تمام حملاتی را که بر آنان می‌شود حمل بر اشتباه می‌کنند، یا نتیجه سوء تعبیر می‌دانند، یا فرع دوری و جدائی اهل ادیان از یکدیگر می‌شمارند. و این نکته را مسلم می‌گیرند که کسانی که به صدق مبین تدین به‌دین حنیف اسلام یا هر دین دیگری از ادیان دارند با تجاوز و تعدی بر عقاید دیگران یا ایراد تهمت به آنان دمساز نیستند. و اگر به حقایق مطالب راه جویند از در دوستی در می‌آیند، زبان آشتی می‌گشایند، مجال از کف اهل غرض می‌ریایند. در چنین حالی، یا در چنین مالی، روی همه دلها بسوی مقصد واحد بر می‌گردد. نور هدایت از افق حقیقت می‌تابد. نشان از ظلمت عداوت که موجب ظلم و مجوز تهمت است نمی‌ماند. از آن پس دیگر کسی چشم بر حقیقت نمی‌بندد، گوش به تهمت نمی‌گشاید، دعا را حمل بر ریا نمی‌کند، رسم محبت را حکم سیاست نمی‌خواند، ندای وفاق را شعار نفاق نمی‌داند. همه کس در همه جا صلح و سلام و صحت و امان می‌یابد و صدق کلام حق را نه تنها به‌دیده جان، بلکه به‌حسن و عیان، می‌بیند: "دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین". (۲۲)

زیر نویس ها

- (۱) - چنانکه همین خطا را شخص دیگری در جای دیگر نمود و مطلبی را از کتابی بنام "مسافرت به شمال هندوستان..." تألیف A. Conolly [۱] نقل کرد که در آن کتاب وجود نداشت و اعتراض ادبا را برانگیخت (ص ۲۱۷ قسمت اول کتاب "امیر کبیر و ایران" تألیف فریدون آدمیت، چاپ اول).
- (۲) - جزوه "تاریخ سخن می گوید"، صفحه ۲.
- (۳) - "جمال پاشا (۱۸۷۲ - ۱۹۲۲) از سرداران قشون عثمانی که در ایام جنگ جهانی اول به ظلم و قساوت در لبنان و سوریه و اعدام اعیان و ادبا به تهمت خیانت به دولت عثمانی شهره شد و سرانجام در تفلیس به قتل رسید" (المنجد، قسمت اعلام).
- (۴) - جزوه "تاریخ سخن می گوید"، ص ۴ - ۵.
- (۵) - به سبب بغض مذهبی و بر اثر تحریک ناقضین.
- (۶) - حاشیه ۱، ص ۵، جزوه "تاریخ سخن می گوید".
- (۷) - همان جزوه صفحه ۲.
- (۸) - The Chosen Highway
- (۹) - Lady Blomfield
- (۱۰) - ص ۲۱۰ کتاب.
- (۱۱) - جزوه "تاریخ سخن می گوید"، ص ۶.
- (۱۲) - اصطلاح از نویسندۀ همان جزوه است.
- (۱۳) - خاطرات حبیب، جلد ۱، صفحه ۵۲.
- (۱۴) - جزوه "تاریخ سخن می گوید"، صفحه ۸.
- (۱۵) - Fred Hift
- (۱۶) - Weekend Magazine، شماره ۲۱، سال ۱۹۶۱.
- (۱۷) - صفحه ۶۰۱ شماره ۱۰ سال ۱۳۴۰.
- (۱۸) - صفحه ۵۹۴ همان شماره.

(۱۹) - صفحه ۶۰۱ همان شماره.

(۲۰) - صفحه ۵۹۹ همان شماره.

(۲۱) - جزوه "تاریخ سخن می گوید"، صفحه ۸ و باید دانست که کلمه "مقدسه" بعد از کلمه مقامات در این جزوه حذف شده است.

(۲۲) - جزوه "تاریخ سخن می گوید" صفحه ۱۰.

(۲۳) - «یا مَلِك باریس... بما فعلتَ تختلف الامور فی مملکتک و تخرج الملك من کفک جزاء عملک اذا تجد نفسک فی خسران مبین...» (صفحه ۵۰ کتاب مبین، جلد ۱ آثار قلم اعلی).

(۲۴) - Rhin, Rhine

(۲۵) - «یا شواطی نهر الرین قد رأیناک مغطاة بالدماء بما سلّ علیک سیوف الجزاء و لك مرة اخرى» (کتاب مستطاب اقدس)

(۲۶) - «و نسمع حنین البرلین ولو أنّها الیوم علی عزّ مبین» (کتاب مستطاب اقدس)

(۲۷) - «یا ارض الطاء ... سوف تنقلب فیک الامور و تحکم علیک جمهور الناس» (کتاب مستطاب اقدس)

(۲۸) - «الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله وعده ولكن اکثر الناس لا یعلمون». [آیات ۱ - ۵ سورة روم - (۲۰)]

(۲۹) - حضرت ولی امر الله، توفیق مورخ ۸ جون ۱۹۲۵. نقل از اخبار امری، سال ۵۷، ص ۲۰۲ (شهر المسائل ۱۲۵).

(۳۰) - «هر ذلتی راتحصل توان نمود مگر خیانت به وطن و هر گناهی قابل عفو و مغفرت است مگر هتک ناموس دولت و مضرت ملت» (حضرت عبدالبهاء، نقل از ص ۲۸۶، ج ۲، امر و خلق).

(۳۱) - «اللهم اید الملك العادل المظفر ...» [۴]

- (٢٢) - «الهي الهي اسالك بتأييداتك الغيبية و توفيقاتك الصمدانية و فيوضاتك الرحمانية ان تؤيد الدولة العلية العثمانية و الخلافة المحمدية ...» (جلد ٢ مكاتيب) [٥]
- (٢٣) - سورة يونس آية ١٠.

یادداشت‌ها

H. Arthur Conolly. Journey to the North of India – [۱]
Overland from England through Persia, Russia &
Afghanistan (London: Richard Bentley, 1834).

[۲] – برای مطالعه تویق حضرت ولی‌ام‌الله (مورخ ۱۴ جولای ۱۹۴۷)
خطاب به آقای امیل سن‌دراستوم رئیس کمیسیون مخصوص
سازمان ملل متحد در قضیه فلسطین ن ک به کتاب تویقات
مبارکه ۱۰۲-۱۰۹، ص ۸۰.

[۳] – برای مطالعه تویق حضرت ولی‌ام‌الله (مورخ ۲۱ مارس ۱۹۳۲)
خطاب به بهائیان ایالات متحده امریکا و کانادا ن ک به کتاب
The World Order of Bahá'u'lláh, pp. 51 - 68 .

[۴] – تمام این مناجات چنین است:

«هو الله اللهم اید الملك المظفر المعظم بتأييداتك الغيبية و وفقه
بتوفيقات سمائه و احفظه من شر الاعداء في صون حمايتك و
اشمله بلحظات اعين رعايتك انك انت الحافظ العظيم ع ع .»
(مجموعه مكاتیب حضرت عبدالبهاء، طهران: لجنة ملی محفظة
آثار امری، شهر المسائل ۱۳۲ ب، مجموعه شماره ۸۸، ص ۲۸۴).

[۵] – کتاب مكاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۳۱۲.

[۶] – برای مطالعه مناجات حضرت عبدالبهاء در حق جرج پنجم
ن ک به کتاب مكاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۲۴۷.

دولت ایران چنین خواسته بود

دولت ایران حضرت بهاء الله را از موطن مألوف خود تبعید کرد، حضرت بهاء الله در شهر بغداد قرار گرفت، دولت ایران پس از چند سال ادامه اقامت ایشان را در آن سامان روا ندید. اولیای حکومت عثمانی را با اصرار و ابرام وادار ساخت که به اقدام دیگری پردازد و حضرت بهاء الله را از ایران دورتر سازد. این اصرار پیوسته برقرار بود، تا سرانجام حضرت بهاء الله را از بغداد به اسلامبول بردند، از اسلامبول به ادرنه فرستادند، از ادرنه به عکا روانه ساختند، در این شهر به قلعه سپردند، از ترك بلد منع کردند، و چندان به این حالت باز داشتند تا پس از چهل سال تحمل تبعید، در شهر عکا روی به عالم بقا آورد و کالبد او در آن شهر به خاک سپرده شد. [۱]

حضرت عبدالبهاء در سراسر این دوره چهل ساله همراه پدر می زیست، شریک درد و رنج و محنت و اسارت بود، پس از صعود پدر سالیان دراز به تنهایی عذاب تبعید و تهدید را تحمل نمود تا سرانجام در همان سرزمین دیده بریست و پیکر او در شهر حیفا آرام گرفت. [۲]

حضرت باب در اوان شباب به امر دولت ایران در شهر تبریز تیرباران شد. اهل ایمان جرأت آن نیافتند که پیکر او را در کشور ایران به خاک سپارند. این پیکر را پنجاه سال پنهان ساختند. از شهری به شهری، از کوئی به کوئی، از خانه ای به خانه ای بردند تا عاقبت این امانت را از خوف دولت و ملت از حدود این مملکت خارج کردند و در محل سکونت حضرت عبدالبهاء در شهر حیفا در دل خاک نهادند. [۳]

بدین سان آشکارا می توان دید که چگونه عکا و حیفا مقر اجساد

حضرت باب و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء گردید. این امر با اقدام دولت ایران و به امر خلیفه آل عثمان به الزام و اصرار و اجبار انجام گرفت. بهائیان چنین نخواستند و موجبات آن را به اراده خود فراهم نیاوردند. بلکه از هجرانی که به آن مبتلی شدند خود را قرین حرمان یافتند و با چشم اشکبار حکم تقدیر را پذیره شدند. عکا و حیفا در آن زمان جزء ولایت شامات بود، این ولایت در حوزه خلافت اسلامی عثمانی قرار داشت، در اواخر ایام حیات حضرت عبدالبهاء بر اثر تجزیه امپراطوری آل عثمان از جمله بلاد کشور فلسطین به شمار رفت و متجاوز از ربع قرن پس از صعود آن حضرت جزء مملکتی محسوب شد که نام اسرائیل به خود گرفت. [۴] توجه بهائیان به آن سرزمین جز بدین سبب نیست که حضرت بهاء الله و حضرت باب و حضرت عبدالبهاء در عکا و حیفا مدفونند و عکا و حیفا در آن سرزمین قرار دارد. اقامت این بزرگان در آن دیار به اراده دولت ایران و به دستور خلافت اسلامی عثمانی بیش از یکصد سال قبل از این صورت گرفت، این اقامت به حکم اجبار، به صورت تبعید، با ممانعت از ترك بلد بود.

هرگاه مسیحیان به دیده تکریم به آن سرزمین می‌نگرند از این رواست که محل تولد و بعثت و عروج حضرت عیسی است، هرگاه مسلمین جهان آن دیار را عزیز می‌شمارند از این رواست که مقرّ مسجدالاقصی قبله اول اسلام و مسیر معراج محمد مصطفی (ص) است، هرگاه بهائیان به آن سامان توجه دارند از این رواست که به خواست دولت ایران، مدفن حضرت بهاء الله و حضرت باب و حضرت عبدالبهاء است. و البته شرط انصاف نیست که مسیحیان یا مسلمین یا بهائیان را به سبب این توجه وجدانی و ایمانی و روحانی مرتبط با دولت اسرائیل شمارند.

بقاعی که بر فراز مقابر اولیای ادیان بنا می‌شود لاجرم تمرکز امور

مذهبی را در حول آن بقاع فراهم می‌سازد و این تمرکز ربطی به دولتی که بر اراضی واقع در حول آن بقاع حکومت می‌کند نمی‌تواند داشت. نجف اشرف مدفن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه آلاف التحية و الثناء است، اگر این شهر عزیز به همین سبب مرکز مذهبی و حوزه علمی شیعیان جهان باشد باکی نیست و کسی را نمیرسد که جسارت را بدان پایه رساند که این تمرکز را مثلاً دلیل بر ارتباط سیاسی شیعیان ایران با دولت عراق بداند. مدینه طیبه مدفن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. اگر این بلده شریفه به همین سبب در نزد اهل اسلام از جمیع اقطار عالم مقدّس و مبارک باشد دور از انصاف است که این تکریم و تقدیس را نشانه تبعیت مسلمین سایر ممالک از سیاست دولت عربی سعودی که اینک بر آن شهر حکومت می‌کند بینگارند. بر همین قیاس عکا و حیفا نیز مقر اجساد اولیای دیانت بهائی است، و اگر این دوشهر مرکز روحانی و دینی اهل بهاء باشد شرط عدالت نیست که این امر را حاکی از رابطه بهائیان با حکومت اسرائیل بدانند و تا این اندازه بر این جمع مظلوم در موطن مألوفشان ستم برانند.

از مراقد اولیای ادیان به حکم اخلاص و ایمان باید مواظبت کرد. این مواظبت مستلزم مخارجی است، این مخارج از محل خیرات و مبرات افراد مؤمن و متدین به دست می‌آید، با مباشرت عده‌ای از آنان به مصرف می‌رسد، مرمت و حفاظت آن اماکن را ممکن می‌سازد، فرصت مداومت در زیارت می‌دهد و البته ربطی به حکومت کشوری که این مراقد در آن قرار دارد نمی‌تواند داشت. بر وجه مثال ارسال خیرات از سراسر عالم اسلام علی‌الخصوص از ممالک عربی به کشوری که اینک نام آن اسرائیل است فقط برای مراقبت از مسجدالاقصی است. آیا می‌توان ستم را به حدی فرا برد که دنیای عرب را به همین سبب حامی دولت اسرائیل یا مدافع منافع آن دولت به شمار آورد؟ و اگر

در باره مسلمین چنین نتوان گفت چگونه روا باشد که بهائیان را به دلیل این که افرادی از آنان وجوهی در گذشته به عکا و حیفا فرستاده‌اند تا صرف بنای بقاع شریفه حضرت باب و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء و ابتیاع اراضی واقع در حول آن مراقد و حفاظت و مرمت آنها گردد و به مباشرت عده‌ای از خود بهائیان به این مصارف برسد متهم به اعانت حکومت اسرائیل سازند و در برخی از جراید کشور با اوراق مجهوله دیگر این همه بر آنان بتازند.

البته اگر دولت ایران می‌گذاشت که حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء در موطن خویش بمانند، اگر ملت ایران می‌خواست که پیکر حضرت باب در همین کشور به خاک سپرده شود، اینک این توجه از جانب بهائیان در بیش از نود هزار نقطه در سراسر جهان به اقلیم ایران معطوف می‌شد، این خاک پاک زیارتگاه مردمانی از یکهزار و شصت و چهل نژاد و قوم و قبیله در یکصد و سی مملکت می‌گردید. [۵] و از جمله بهائیان ایران نیز مراسم دینی خویش را در موطن خویشتن به جای می‌آوردند و دیناری به قصد خیرات و مبرات از کشور خود خارج نمی‌کردند. چنان که هم اکنون از اقطار و اکناف عالم توجه بهائیان به مولد و مشهد حضرت باب در ایران مینو نشان و موطن و مسکن حضرت بهاء الله در همین خاک پاک و مقابر هزاران شهید سعید در گوشه و کنار این کشور نام‌آور حاصل است، و رفت و آمد کاروانهای زائران به قصد زیارت این مملکت در صورت موافقت حکومت می‌تواند روزافزون باشد.

خلاصه بهائیان را جز این که به حکم تقدیر گردن نهند و آنچه به امر حکومت مملکت در گذشته انجام گرفته است به طوع و رغبت بپذیرند و از صمیم وجدان برای رفع سوء تعبیر در باره نیات و حرکات و سکنت خود دعا کنند کاری نمی‌تواند بود.

یادداشت‌ها

- [۱] - صعود حضرت بهاء الله در دوم ذی القعدة ۱۲۰۹ هـ. ق. - ۲۹ می ۱۸۹۲ اتفاق افتاد.
- [۲] - صعود حضرت عبدالبهاء در ۲۸ ربیع الاول ۱۲۴۰ هـ. ق. - ۲۸ نوامبر ۱۹۲۱ اتفاق افتاد.
- [۳] - شهادت حضرت باب در ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ هـ. ق. - ۹ جولای ۱۸۵۰ واقع شد و عرش مطهر در ۲۸ صفر ۱۲۲۷ هـ. ق. - نوروز ۱۹۰۹ م در کوه کرمل مستقر گردید.
- [۴] - تشکیل دولت اسرائیل در ۱۴ می ۱۹۴۸ در تل‌اوویو اعلان گردید.
- [۵] - این ارقام تا نوروز ۱۹۹۲ بشرح زیر تغییر یافته است.
- الف - تعداد نقاطی که بهائیان در آنها مستقرند ۱۱۶۵۵۱ نقطه.
- ب - تعداد اقوام و قبائلی که مقبل شده‌اند ۲۱۱۲ قوم و قبیله.
- ج - تعداد ممالک مستقلی که بهائیان در آنها مستقرند ۱۷۲ مملکت.

روش اهل بهاء در نگارش تاریخ در حال و استقبال

آقای سید محمد محیط طباطبائی نگارش سلسله مقالاتی را در مبحث کتاب‌شناسی مجله گوهر بر عهده گرفته‌اند که با امر بهائی و بعضی از مآخذ تاریخ این امر ارتباط دارد. در اولین مقاله که در شماره ۱۱ و ۱۲ سال دوم آن مجله در بهمن و اسفند ۱۲۵۲ درج شد در انتساب کتاب نقطه‌الکاف به حاج میرزا جانی شهید کاشانی تردید کردند، و چنانکه خوانندگان میدانند این کتاب از جمله انتشارات اوقاف گیب است که در سال ۱۹۱۰ میلادی در اروپا طبع شده و مرحوم میرزا محمد خان مقدمه‌ای بر آن نگاشت و بنا بملاحظاتی به پروفیسور ادوارد براون منسوب داشته‌است. [۱]

البته محتاج توضیح نیست که اهل بهاء در این تردید با ایشان موافقند و این کتاب را بوضع کنونی آن از حاج میرزا جانی شهید نمیدانند، بلکه بر آنند که تخلیط مطالب یکی از کتب تاریخی با اغراض و مقاصد اهل ارتباب باعث ظهور این کتاب به این اسم و رسم و هیأت و صورت شده‌است. [۲] بنابر این با اینکه اشتباهاتی در مقاله مزبوره بوقوع پیوسته که از صحت و دقت مطالب آن کاسته‌است از این جهت که در ضمن آن پرده از یکی از حقایق امور برداشته و اشتباه مستشرق انگلیسی و خطای ادیب قزوینی را در انتساب این کتاب بتمامه و از جمیع جهات به حاج میرزا جانی کاشانی بر ملا ساخته و ادعای شصت و پنج ساله اهل بهاء را در مورد این کتاب تصدیق کرده‌اند اتخاذ سند مینمایند. اما در دومین و سومین مقاله از این سلسله مقالات پای خود را از طریق انصاف بیش از آنچه انتظار میرفت بکنار نهادند، تحقیق تاریخی را بصورت

بحث جدلی دینی در آوردند، تهمت سیاسی بستند، از هتك احترام و خروج از حد اعتدال فروگذار نکردند، خود را از ردیف تاریخ‌نگاران به صف ردیه‌نویسان بردند و چند مطلب دیگر بر صدها مطالب مختلف و متنوع که تا کنون در رد امر بهائی انتشار یافته و قدر و وقع و جلال و نفوذ کلمه مبارکه بهاء‌الله را اثبات نموده‌است افزودند. آنچه مورد توجه ما در این اوراق است مقاله دوم ایشان در شماره ۹ سال ۲ (آذر ماه ۵۴) مجله گوهر بنام «تاریخ نو پدید نبیل زرندی» است.

البته اهل بهاء هرگز قصد آن نکرده‌اند که ایرادی را با ایرادی جواب گویند یا انتقادی بر انتقادی که از آنان شده‌است بنگارند یا از نگارش مطالب در رد معتقدات خود بوحشت افتند و در پی چاره‌جویی برآیند. بلکه اینان در راهی که برگزیده‌اند با نهایت استقامت و اطمینان پیش می‌روند، جز مقصدی که تحقق آن را غایت آمال خویش میدانند بهیچ امری توجه ندارند، و این مقصد بقدری عظیم است که نهایت مراتب قدرت و قوت و همت را در جمیع کسانی که روی دل بسوی آن دارند بکار می‌گیرد و هیچگونه فرصت برای توجه بامور فرعی و جزئی و جانبی نمیگذارد. اینان «وحدت عالم انسانی» را کمال مطلوب خود می‌شمارند. از طریق تالیف قلوب و توحید عقاید و تحکیم علایق سعی در تحقق آن دارند. در حذف تعصبات و ترك تقالید و رفع موانع وحدت می‌کوشند. احباء معنی حقیقی دین را در روزگاری که اکثر اقوام نوع انسان از مذاهب و ادیان روگردان شده‌اند وجهه همت خویشان میدانند. تجدید حیات فضائل اخلاق را در قبال عوامل معارض که اینک در سراسر جهان از خاور و باختر غوغا میکند فریضه ذمه خود می‌شناسند و با تحکیم مبانی تشکیلات اداری دیانت خود و توسعه این تشکیلات در جمیع جزایر و ممالک و قارات به تهیه موجبات صلح عمومی ابدی از طریق

وجدانی و ایمانی و معنوی، فارغ از غوغای سیاسی و دعوای ملکی می‌پردازند. پیدا است که چنین جمعی با این مقصد عظیم و شغل شاغل و تکلیف خطیر هرگز پروای آن ندارند که بر سر مقاله‌ای که در مجله‌ای راجع به کتابی نوشته میشود و کسانی از این طریق در زمره اهل تحقیق جای می‌گیرند خود را گرفتار کشاکش سازند. انتشار امر بهائی در یکصد و سی و دو مملکت و جزیره در دنیا نعمتی نیست که بسهولت بدست آمده باشد. [۲] بلکه جهاد روحانی یکصد و سی و دو ساله اهل بهاء بتأیید باری تعالی در میان صفوف اعداء و در بحبوحه بلایا و رزایا این نتیجه را حاصل کرده است، اگرچه بهائیان خود این وضع موجود را بجای اینکه نتیجه بنامند یکی از مراحل اولیة نهضت روحانی برای تحقق صلح جهانی میخوانند و بقصد تحصیل نتیجه مطلوبه در زمان بعید هر نسلی بعد از نسل دیگر تمام قوای خود را بکار می‌گیرند و پیش میروند. و ناگفته نماند که با هر قدمی که در راه توسعه نطق امر بهائی در جهان بر میدارند خدمتی بایران جاودان میکنند و این اقلیم کریم را که موطن حضرت بهاء الله و مهد امر بهائی است در سراسر عالم از شرق و غرب و جنوب و شمال قبله آمال نوع انسان میسازند.

چنین جمعی اگر کتابی منتشر کنند به قصد اشاعه تعالیم روحانی است، اگر مقاله‌ای پردازند برای تشریح و مقاصد آئین بهائی است، اگر تحقیقی نمایند برای کشف علل اختلاف و تعصب و نفاق در بین اقوام عالم است، اگر جریده‌ای بنگارند برای راهنمایی قافله صلح و صفاست، اگر اعلامیه‌ای صادر نمایند، برای بیان وضع موجود خویش در بین صفوف عناد و فساد است. کسانی که پیش میروند و میسازند و می‌آفرینند و امید می‌بخشند روا نمیدانند که معرکه‌ای از قیل و قال به پا کنند، خود را به شیوه اسکولاستیک (Scholastique) با نزاع و جدال سرگرم سازند، ادای تتبع و تحقیق در آورند، بساط تحشیه

و تعلیق بگسترانند، ورق پاره ها را زیر و رو کنند، نسخه بدل ها را تنگ هم بچینند، غرق در منقولات شوند، از کشف اسم مؤلف کتاب کهنه‌ای به وجد و وله آیند، برای باز یافتن عنوان نسخه پوسیده‌ای غایت جدّ و جهد بکار برند و از این طریق در صف اهل تحقیق جای گیرند.

پس آقای طباطبائی و دوستان او تعجب نکنند که چرا بهائیان به جای انتشار ایقان و اقدس و اشراقات به نشر متون تاریخی و تحشیه و تحقیق آنها به سبک مستشرقین پرداخته‌اند.

مقصد آنان از نشر «ایقان» بیان اسرار کتب الهی و تعیین اصول کلی معارف دینی و اثبات وحدت اساس ادیان با توجه به وحدت ذاتی روح قدسی و تشریح مقاصد حقیقی رموز و علائم در آثار انبیاء و توضیح معانی اصلی بشارات و نبوات کتاب خدا بوده است.

با نشر «کتاب اقدس» به اعلام دین مبین و نسخ شرایع سابقه و اشاعه احکام جدید و تأسیس نظم بدیع بجای نظامات مضطربه عالم امکان پرداخته‌اند. با نشر مجموعه «اشراقات» اصول تعالیم بهائی را در مورد صلح عالم و وحدت بنی آدم و تعلیم و تربیت عمومی و وحدت خطّ و زبان و تأسیس بیت العدل اعظم ترویج کرده‌اند. با نشر «مقاله سیاح» مقدمه‌ای باجمال در بیان کیفیت ظهور حضرت باب بیان داشته‌اند تا نهایت بحث را به تعالیم اخلاقی حضرت بهاء‌الله و سعی آن حضرت در ایجاد صلح و وفاق و وحدت و درج یکی از الواح او به نام لوح سلطان و نقل نمونه هائی از آیات و کلمات و عبارات او از سائر آثار مبارکه اش برسانند و اکنون نیز روش اینان در معرفی دیانت بهائی همین اسلوب بدیع حضرت عبدالبهاء در مقاله شریفه است که مختصری از تاریخ ظهور امر بهائی را مقدمه تشریح تعالیم روحانی حضرت بهاء‌الله قرار می‌دهند و مطالعه سیر تدریجی نشو و نمای این درخت بارور را برای ترغیب ذوق صاحب‌دلان به اثمار

خوشگوار آن مفید می‌یابند. خلاصه آنچه اینان در حال حاضر در نظر دارند تبلیغ دیانت حضرت بهاءالله و نشر تعالیم روحانی بهائی است، و البته این بدان معنی نیست که تألیف تاریخ را بیهوده بینگارند یا سعی در تحقیق مطالب در مورد وقایع گذشته را زائد شمارند. چنین گمانی از ایشان که همواره دوستدار دانش و بینش بوده اند بسیار دور است، منتهی انجام این امر را از عهده خود در زمان حال برداشته و به آینده وا گذاشته اند. آن گاه که بسیاری از مراحل جهاد روحانی خاتمه پذیرد، آن گاه که بسیاری از مقاصد معنوی تحقق یابد، آن گاه که بسیاری از مشکلات تخفیف پذیرد، آن گاه که علائم وصول به غایت آمال که وحدت عالم انسانی است پدید آید، آن گاه که آرام و قرار جای جنبش و جوشش را بگیرد، صفوف دانشوران محقق جانشین پیشروان مجاهد شوند، خلاصه همان وضعی پدید آید که در قرن پنجم میلادی در عالم مسیحیت و در قرن سوم هجری در عالم اسلام به ظهور رسید، فتح و ظفر و نصرت پایان گرفت و درس و بحث و حکمت آغاز شد، و شور و نشور اهل جهاد جای خود را به قیل و قال اهل سواد بخشید.

آنچه در حال حاضر در زمینه نگارش تاریخ امر بهائی بر عهده اهل بهاء است و اگر این زمان بگذرد و این مهم انجام نپذیرد در آینده تدارک آن میسر نمیشود، جمع اسناد و حفظ مدارک و ضبط اوراق است، این کوشش را جامعه هم اکنون به جدّ تمام انجام میدهد. یادداشتها و گزارشها و نامه‌ها و رساله‌ها و مقاله‌ها و کتاب‌ها و فرمان‌ها و قبالة‌ها و قراردادهای و امثال ذلك را از هر قبیل تا آنجا که امکان دارد از مدتها پیش از همه نقاط جمع میکنند، به تسوید و استنساخ و جمع و ضبط این مدارک و حتی تهیه عکس و فیلم آنها میپردازند و در محافظ مخصوص و اماکن مأمون نگاه می‌دارند منتهی نیک می‌دانند که هیچ کدام از این کتابها و رساله‌ها

و مجموعه ها که هر مؤلفی بقصد خاصی به تألیف یکی از آنها دست برده است کتاب «تاریخ» بمعنی تحقیقی آن نمی تواند بود و کاشف از حقایق امور چنانکه مقبول اهل عالم باشد بشمار نمی آید بلکه فقط اسناد است، مدارک است، مفردات است، مأخذ است، روایات است، اخبار آحاد است . . . تحلیل مطالب آنها، انتقاد مادی و صوری آنها، مقایسه و تطبیق آنها و اتخاذ نظر جامع و شامل در باره آنها است که می تواند موجبات تدوین تاریخ را فراهم آورد. و برای اینکه خاطر آقای محیط طباطبائی مستحضر باشد و از این پس اگر بمناسبتی با انتشار یکی از آثار مواجه شوند نگویند که این کتاب تا کنون در کجا بوده و چرا در پرده خفا مانده است، بحضورشان بیان می شود که نه تنها نسخه خطی همین کتاب مورد بحث که دیگران بنام نقطة الکاف شهرت دادند و ایشان انگشت انتقاد بر اسم و رسم آن نهادند، البته فارغ از همه تحریفات و الحاقات و فاقد بسیاری از مقدمه مؤلف بر این کتاب و بدون همه مطالبی که از صفحه ۲۲۸ تا صفحه ۲۴۵ و از صفحه ۲۵۲ تا صفحه ۲۶۱ کتاب چاپی در شان میرزا یحیی بر اصل کتاب افزوده اند در دست است، بلکه کتاب تاریخ میرزا ابوطالب شهمیرزادی بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی و لطفعلی میرزای شیرازی از مجاهدان و جنگ آوران همان قلعه و تاریخ میمیه مهجور زواره ای و تاریخ ملا جعفر قزوینی و تاریخ میرزا حسین زنجانی و تاریخ حاج معین السلطنه تبریزی، و یادداشتهای حاج نصیر قزوینی و تاریخ آقا شیخ محمد حسین تبریزی و تاریخ هاشم خان خلخالی و تاریخ میرزا محمود زرقانی و یادداشتهای تاریخی میرزا ابوالفضل گلپایگانی و تاریخ آقا عبدالرسول کاشانی بر اساس تقریرات آقا حسین آشچی و تاریخ سمندر قزوینی و تاریخ میرزا حسن فوادی بشرویه ای و تاریخ میرزا حیدرعلی اسکوئی و تاریخ بیضا و بالاخره مجلدات نه گانه کتاب ظهور الحق تألیف فاضل

مازندرانی و دهها نظائر آنها بصورت نسخه‌های اصیل و صحیح و دقیق در اختیار بهائیان است. [۴] و اینها همه را با امانت و دقت نگاه میدارند و نسخه‌های متعدد از آنها با تهیه فتوکپی‌ها و میکرو فیلمها فراهم می‌آورند تا مبادا انحصار نسخه موجب زوال آن شود و همکاران آقای محیط را در آینده دچار تأسف و تحسّر سازد. البته روزی خواهد رسید که اهل تحقیق این اسناد را از محافظ آنها بیرون آورند و تاریخ امر بدیع را با تحقیق دقیق در دهها جلد ضخیم و حجیم تدوین نمایند. و سپاس خدای را که مخالفان امر بهائی نیز ساکت ننشستند و هرچه توانستند در باره این امر بزبان آوردند و از قلم جاری کردند و مدارك تحقیق در کیفیت وقوع وقایع را اعم از اینکه بقصد نفی یا اثبات نوشته باشند افزون‌تر و انبوه‌تر ساختند و گذشته از اینها انعکاس این وقایع و ثبت جریان آنها در جراید عمومی و اسناد رسمی دولتی و ضبط مکاتبات در دفاتر محافل روحانی در سراسر عالم بهائی نیز حافظ بسیاری از وقایع تاریخی در دوره ممتدی از تاریخ امر بهائی است. پس «فاضل محیط» بدانند که اهل بهاء از این کتب که ایشان کتب تاریخی می‌نامند و حال آنکه این جمع آنها را مدارك تدوین تاریخ می‌خوانند زیاد در دست دارند، و فقط یکی از اینگونه کتابها تاریخ نبیل زرنندی است.

نبیل زرنندی که در اواخر ایام مجاور حضور حضرت بهاء‌الله و مقیم عکا بود این کتاب را در باره وقایع دوره بایته و ظهور حضرت بهاء‌الله که حیات خود او با مراحل مختلف آن مقارنت داشت در ارض اقدس نگاشت و آخرین مطلب را که در شرح صعود جمال ابهی بود بر آن افزود و اندک زمانی پس از آن مرگ وی را در ربود، مرگی که نشان سودای عشق و وفا بود و از عدم طاقت در تحمل فراق محبوب حکایت مینمود و خود او قبل از مرگ خویش ماده تاریخ مرگ را با کلمه «غریق» (مساوی ۱۲۱۰) به سبکی که در مورد

وقایع تاریخی داشت تطبیق کرد [۵] تا وقوع این واقعه را امروز «ارباب تحقیق» نتوانند طوری تعبیر کنند که بصورت قتل جلوه کند. [۶] بدین ترتیب این نسخه مخطوطه در ارض اقدس بر جای ماند و بسایر آثار محفوظ در آن دیار ملحق شد و یکی از جمله دهها مدرک تدوین تاریخ امر بهائی بشمار آمد.

زمان بدینسان گذشت تا مولی‌الوری عبدالبهاء قصد ملکوت ابهی کرد و حضرت شوقی افندی ربّانی بر سریر ولایت عظمی استقرار یافت. از جمله اموری که اراده این مولای توانا بر آن تعلق جست نشر آثار اصلی امر بهائی در مغرب زمین بود تا بهائیان اروپا و امریکا که از عهد حضرت عبدالبهاء به امر بدیع ایمان آورده و روی دل بسوی کعبه مقصود کرده بودند و با امر بدیع تنها از طریق خطابات حضرت عبدالبهاء در مدارس و کنائس و مجامع غرب و بعضی از مکاتیب آن حضرت آشنائی داشتند با متون اصلی دینی بهائی الفت جویند و بحقائق امر بدیع بطور عمیق و دقیق واقف شوند. برای اجرای همین امر بود که علاوه بر تألیفات مستقل و مکاتیب مفصل بزبان انگلیسی یک سلسله از کتب مقدسه حضرت بهاءالله مثل کتاب ایقان و کلمات مکنونه و قسمتی از کتاب اقدس و لوح خطاب به آقانجفی و بسیاری دیگر از آنها را به این زبان ترجمه فرمودند و در ضمن این آثار برای اینکه بهائیان اروپا و امریکا با وقایع اولیه امر بدیع قبل از ظهور حضرت بهاءالله آشنا شوند و دوره بابیت را با آن وقایع عجیبه و آثار باهره که داشته‌است بشناسند و علی‌الخصوص برای اینکه درس وفا و صفا و شهامت و شجاعت از دلیران مازندران و زنجان و نیریز و طهران بیاموزند به‌نشر کتابی در تاریخ این دوره از امر بدیع اراده فرمودند. برای این منظور تاریخ نبیل زرنندی را که نسخه وحیده آن در ارض اقدس بود و مؤلف آن بسیاری از وقایع تاریخ را بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده و بدست خود

نوشته بود و در بسیاری از مراحل این افتخار را داشت که همدم و همقدم و جلیس و انیس حضرت بهاءالله باشد و بقول شخص آقای محیط طباطبائی «یکی از شهود معاصر یا چسبیده به عصر بروز این حوادث محسوب میشد و هرچه در این باره می نوشت از اسناد دست اول و دسته متقدم بشمار می آمد» [۷] اختیار فرمود و بر اساس این متن تاریخی کتاب Dawn-Breakers را که بمعنی مطالع انوار است بزبان انگلیسی بقلم معجز شیم نگاشت و ارجوزه‌ای از حیات روحانی بجهانیان عرضه داشت که از آن پس همواره محرك غیرت و مشوق اصحاب حمیت در قیام بخدمت بوده و آثار حسنه در شرق و غرب عالم بخشیده است و این کتاب مستطاب هرچند در نقل وقایع تاریخی به کتاب نبیل زرنندی استناد می کند و در ذکر اسماء اشخاص و شرح مجاری احوال و کیفیت نقل حوادث و تفصیل مطالب با آن کتاب مطابقت می جوید هرگز ترجمه آن کتاب بمعنی متداول کلمه بشمار نمی رود بلکه اثر معتبری است که از كلك اطهر ولی امرالله جاری شده است تا سرگذشت ارواح پاك را در جهان خاك بازگوید و عجایب احوال پیشروان قافله محبت را باهل معنی عرضه دارد. این کتاب را بهمین سبب که قلم ولی امرالله زینت بخشیده و نظم بدیع و جلوه جمیل داده است ابتدا به عربی و از آن پس بفارسی ترجمه کردند [۸] و این جمله گفته شد تا معلوم آید که اصل یادداشتهای نبیل زرنندی مثل سایر مدارک تاریخی، منتهی البته به نسبت بیشتری از اعتبار مطالب، در محافظ اسناد قدیمی و مخازن کتب خطی برای اجرای تحقیقات تاریخی و تدوین تاریخ امر بهائی در آینده محفوظ است و از عدم انتشار آن تعجب نباید کرد. ترجمه فارسی از ترجمه عربی از ترجمه انگلیسی بدان سبب بعمل آمده است که ترجمه انگلیسی شاهکاری است که بقلم ولی امر خدا رقم خورده و نشان از كلك قضا یافته و حماسه عشق و وفا شده است.

جمعی که در مقام قیام قائمند درس شور و نشور از این کتاب
 مستطاب می‌گیرند و یکرویه و یکتنه و یکدله بصفوف جهاد روحانی
 روی آور می‌شوند و این است آنچه اکنون این جمع را بکار می‌آید.
 تتبع و تفحص و تجسس دیگران را ارزانی باد مشروط بر اینکه واقعاً
 بشیوه اصحاب تحقیق اهل انصاف نیز باشند و مثلاً رضا ندهند که
 بدون علم و اطلاع و تحقیق در مقاله خود بنویسند «چرا . . .
 مخطوطی از آنهم زیر چشم و دست کسی حتی در عکا و حیفا قرار
 نگرفته است.» [۹] و نیز روا نبینند که بگویند باعث نقش نام نبیل بر
 پشت جلد کتابی در تاریخ باب بزبان انگلیسی [۱۰] فقط سرودن
 رباعیاتی در تاریخ امر بدیع بوده است زیرا نبیل زرنندی علاوه بر این
 رباعیات و علاوه بر قصائد و غزلیات و علاوه بر مثنوی مستقلی در
 تاریخ امر بدیع کتاب منشور نیز در این باب دارد و همین کتاب
 منشور است که مبنای نگارش کتاب انگلیسی بقلم ملهم ولی امر
 جمال قدم بوده و فرق نبیل را بفرقدان سوده است. اگر حضرت
 عبدالبهاء در کتاب تذکرةالوفاء نگارش کتاب تاریخ را به نبیل
 زرنندی منسوب نداشته‌اند دلیلی بر نفی وجود این کتاب نیست زیرا
 تذکرةالوفاء را به‌یاد درگذشتگان از مهاجران و مجاوران و مبلغان
 نگاشته و بذکر آیات شہامت و خلوص و وفا و انقطاع آنان اکتفا
 فرموده‌اند. چنانکه بتصدیق شخص آقای محیط طباطبائی در شرح
 حال نبیل اکبر، فاضل قائمی، به کتاب او در تاریخ امر بدیع و در
 شرح حال همین نبیل زرنندی به نظم رباعیات تاریخی او اشاره
 نموده‌اند و حال آنکه آقای محیط تصدیق میکنند که انتساب این
 دو اثر به آن دو نفر مسلم است. و یکی از اغرب غرائب این است که
 بعضی از «اهل تحقیق» حتی این کتاب مطالع الانوار را نیز تحریر
 دیگری از کتاب حاج میرزا جانی دانستند و البته در این ادعا جرأت
 بسیار کردند زیرا که در سوق عبارات و نقل وقایع و تفصیل مطالب

هیچگونه قرابت یا حتی مناسبتی در بین آنها وجود ندارد. چه باید کرد، گوئی مسلم گرفته‌اند که تا قیام قیامت هر کتابی در تاریخ امر بهائی نوشته شود باید تغییر هیأت کتاب «نقطة الکاف» باشد.

اما فایده دیگری که انتشار این کتاب در جمع اهل علم و ارباب قلم در مغرب‌زمین بخشید این بود که زمره مستشرقین و مورخین دریافتند که چگونه اهل غرض بقلم بعضی از ادبای قزوین و بنام یکی از اساتید کمبریج تاکنون اینان را باشتباه انداخته و گرفتار اوهام ساخته‌اند و چنین شهرت داده‌اند که گوئی امر بهائی مخالف امر بابی است و تخفیف شأن حضرت باب و ترك ذکر او مطمح نظر اهل بهاء است. بهائیان ایران بخوبی بر این غرض واقف بودند زیرا که با صدها بیان مبین از حضرت بهاء‌الله در اعلاى مقام حضرت باب آشنائی داشتند و این دو ظهور را بحکم اعتقاد خویش در حکم واحد می‌دانستند و مبدأ تاریخ بدیع را بعثت حضرت باب می‌گرفتند و ایام ولادت و مبعث و شهادت حضرت باب را متبرک می‌شمردند و در این ایام دست از کار می‌کشیدند و زیارت شیراز را که محلّ ظهور دین بابی است با زیارت بغداد که محلّ جلوة امر بهائی است هردو یکسان به منزله حجّ اینان بود و از این شواهد بسیار... منتهی بعد از انتشار این کتاب با آن بیان بلیغ در تجلیل شأن حضرت باب و شرح آن قصه جانسوز دلگداز جگردوز اروپائیان نیز ترك این شبهه را گفتند. بهائیان غرب نام باب و قدوس و طاهره و وحید و حجّت و انیس را به قلم اخلاص بر صفحه قلب خود نگاشتند و تاریخ‌نویسان و خاورشناسان از غیر اهل بهاء انصاف دادند که حقّ مطلب ادا شده [۱۱] و دوستداران یحیی را بیضه در کلاه شکسته‌است.

به عنوان مثال میتوان از نیکلای فرانسوی M. Nicolas عضو سفارت فرانسه در طهران و مؤلف کتابی راجع به حضرت باب و مترجم کتاب بیان به زبان فرانسوی نام برد که اخلاص غریب و ایمان

شدیدی به حضرت باب یافته و در بعضی از آثار خویش نگرانی خود را از اینکه مبادا به مناسبت غلبه امر بهائی اسم و رسم حضرت باب فراموش شود و اسامی دلاوران بابی از یاد رود اظهار داشته بود. این شخص پس از انتشار ترجمه انگلیسی تاریخ نبیل زرنندی چنین نوشت:

«اکنون به آرامی از جهان چشم می‌بندم. مبارک باد نام بلند شوقی‌افندی که این طوفان را در قلب من آرام کرد و نگرانی مرا رفع فرمود. مبارک باد نام او که مقام و منزلت حقیقی حضرت سید علی‌محمد باب را میداند. آن قدر مسرورم که می‌خواهم دستهای کسی را ببوسم که نشانی مرا روی پاکت نوشت و تویع حضرت شوقی را برای من ارسال داشت. بینهایت از آن خانم محترم ممنون و سپاسگزارم.» [۱۲]

در این مقاله سعی شد که به سبک اهل بهاء حقیقت مطلب را در مورد کتاب مطالع الانوار و علت انتشار ترجمه آن و دلائل عدم انتشار سایر مدارک تاریخ و امثال ذلك به طور مثبت نوشته شود و از مقابله با بعضی از کلمات و عبارات که از قلم آقای محیط طباطبائی جاری شده است اجتناب گردد. زیرا حق این است که اهل بهاء اینگونه مطالب را به جد نمی‌گیرند، بیشتر به طغیان قلم حمل می‌کنند، به نظر اغماض می‌نگرند و می‌گذرند، منتهی چون می‌خواهیم ایشان را همواره در زمره اهل تحقیق بشماریم روا نمی‌داریم که بعضی از نکات را ناگفته گذاریم.

نوشته‌اند: «اختلافی که میان پسران و بستگان میرزا حسین علی ظاهراً بر سر میراث وی و باطناً در باب میراث ریاست بر فرقه» [۱۲] پدید آمد. البته اگر حقیقت امر را می‌خواستند حضرت بهاء الله جز میراث مرغوب معنوی «در خزائن توکل و تفویض از برای وراثت» نگذاشت و به صریح بیان او در کتاب وصیت خویش «افق اعلی از زخرف دنیا

«خالی» بود. اما حال که قصد مخالفت با دیانت بهائی را داشته و به نیت افترا مطلب نگاشته‌اند لا اقل می‌بایست محلّ دوقید «ظاهراً» و «باطناً» را معکوس سازند تا اگر معنی کلام درست نیست ظاهر آن بی‌ربط و بی‌منطق نباشد.

نوشته‌اند «عبدالبهاء در کتاب اتمام‌الوفاء که هفتاد و اندی سال پیش از این در حیف انتشار یافت...» [۱۴] غافل از اینکه حضرت عبدالبهاء کتابی بدین نام ندارد و کتاب مورد بحث تذکرة‌الوفاء است و در سنه ۱۲۴۲ هجری قمری یعنی پنجاه و اندی سال پیش در حیف انتشار یافت. شاید از کسان دیگر اینگونه خطاها قابل صرف‌نظر باشد، اما کسی که هنر خویش را دقت در اعداد و ارقام و مقایسه آنها و کشف حقایق سنین و شهور و ایام در لابلاي نسخه‌ها اعلام کند نمی‌تواند خود را مجاز به این اشتباهات بداند و حتی گاهی در مذهب اهل تحقیق به فتوای مستشرقین، اعتماد به حافظه بدون رجوع به یادداشت منقول از اصل کتاب گناه نابخشودنی بشمار می‌رود.

نوشته‌اند: «نبیل قائنی در سال ۱۲۹۹ ق. کتاب تاریخ جدید بابیه را... با مختصر جرح و تعدیل و اضافه مواد تبلیغی به خط دست خود نوشته و آن را به نام نبیل مربوط ساخته بود.» و پس از چندی در ادامه همین مطلب نوشته‌اند: «این تصرف قائنی که بیشتر جنبه مربوط به منافع و مصالح میرزا حسین‌علی را تأیید می‌کند بعد از سه سال (۱۲۲۱ ق) عبدالبهاء را در عکا برانگیخت تا تاریخ جدید را از کلیه جوانب ناسازگار با کار پدر بپیراید و بزداید و به صورت «مقاله سیاح» معهود درآورد.» [۱۵] آسان میتوان دریافت که سه سال بعد از ۱۲۹۹ نمی‌تواند سال ۱۲۲۱ قمری باشد چه فاصله این دو تاریخ ۲۲ سال است. اما اگر حمل بر اشتباه چاپی کنیم و مثلاً رقم دوم را ۱۲۰۲ بخوانیم با تاریخ تألیف مقاله سیاح که در بین سالهای ۱۲۰۶ و ۱۲۰۸ تألیف یافته‌است مطابق نیست مگر اینکه اشتباه را به

رقم سه سال عطف کنیم و بگوئیم که منظور از آن هفت تا نه سال بوده است.

نوشته‌اند: «چگونه تاریخ نبیل زرندی سی سال بعد از وفات او به صورت متنی انگلیسی هویدا گردید؟» [۱۶]

با توجه به اینکه وفات نبیل در سال ۱۲۱۰ هجری قمری بوده (و به حساب حروف ابجدی با کلمه «غریق» به مناسبت غرق شدن او در دریا تطبیق شده است) این ترجمه با حساب آقای محیط می‌بایست در حدود سال ۱۲۴۰ هجری قمری واقع شده باشد و حال آنکه ترجمه انگلیسی این کتاب بقلم حضرت ولی امرالله در سال ۱۹۲۲ میلادی که مطابق ۱۲۵۲ هجری قمری است «در مغرب زمین انتشار یافته است».

نوشته‌اند: «مسلم است در آن روز که می‌خواستند به کتاب چاپ برون جوابی داده شود، اگر به چنین متن مفصل حاوی نکات منظور و مطلوب مانند تاریخ تازه چاپ فارسی منسوب به نبیل زرندی دسترسی داشتند، دیگر نیازی به تدوین کتاب کشف‌الغطا یا استمداد از نعیم شاعر سدهی برای نظم استدلالیه معروف، در کار نبود.» [۱۷]

و این بسیار عجیب است که منظومه استدلالیه نعیم را که لابد دیده و خوانده و شناخته و به همین سبب آن را به وصف «معروف» موصوف ساخته‌اند کتاب تاریخی در ردّ نقطه‌الکاف برون انگاشته‌اند و حال آنکه این اشعار فقط سعی در تشریح معتقدات بهائی و اثبات آنها با استناد به احادیث و اخبار و آیات اسلامی و دلایل عقلی و فلسفی است و هیچ ربطی به تاریخ ندارد. خطائی که مرتکب شده‌اند این است که از يك طرف از کسی شنیده یا در جایی خوانده‌اند که نعیم سدهی از جمله کسانی بود که بر حسب امر حضرت عبدالبهاء بعد از صعود جناب ابوالفضائل گلپایگانی مأمور ادامه کار او در ردّ

نقطه‌الکاف برون و تهیه و تنظیم اسناد و مدارک برای انجام این کار شد [۱۸] و از طرف دیگر نام استدلالیه منظومه نعیم نیز به گوششان رسیده یا اوراق آن از برابر چشمشان گذشته‌است و اینک با اعتماد به حافظه این دو را با یکدیگر آمیخته و روی هم ریخته‌اند.

البته با اینهمه اشتباهات که از قلم این محقق جاری شده‌است خوانندگان مجله گوهر شاید دیگر نتوانند به سایر تحقیقات او اعتماد کنند. محققى که کتابی را نخوانده و یا ندیده راجع به آن مطلب می‌نگارد و تاریخ تألیف آن را تعیین می‌کند و بی‌آنکه از منابعی که در ایام مختلف حیات خود دیده‌است یادداشت بردارد با اعتماد به حافظه اینهمه خطا را يك جا و يك باره و يك سره مرتکب می‌شود شاید اجازه دهد که در مورد اعتبار سایر مطالب او نیز تردید نمایند و مثلاً ارتباط مقالات میرزا ملکم‌خان را با مطالب تاریخ نبیل‌قائنی یا تأثیر «جلال‌الدوله و کمال‌الدوله آخوندزاده» را در آثار حضرت عبدالبهاء حتى در تعالیم حضرت بهاء‌الله بر حسب ادعای چنین محققى نپذیرند. راستی چگونه میتوان مطالب حاکی از روشنفکر منشی و آزادیخواه مآبی به تقلید قرن نوزدهم اروپا را با صبغه ناتورالیسم Naturalisme و پوزیتیویسم Positivisme که در آنها بود با آثار بهائی که بر مبنای اعتقاد به تقدیس و تنزیه خدا و فیض روح‌القدس و تجلی حق در عالم امر برای سطوع به عالم خلق و قول به روح قدسی الهی و تسلسل سیر آن در ادوار مختلف ظهور انبیا و تصدیق وحدت اصلی روحانی در نوع انسان و لزوم سعی در توحید جامعه بشری و تأسیس نظم واحد جهانی بر همین اساس وحدت اصلی نوعی و استنتاج صلح کل از همین قواعد روحانی آسمانی است از يك سنخ و از يك قبیل دانست، و باین همه ادعای تحقیق و تتبع در ملل و نحل داشت؟

اما خوب است این نکته را نیز آقای سید محمد محیط طباطبائی

بدانند که امر حضرت عبدالبهاء به لزوم تحریر جواب در مقابل کتاب نقطة الکاف نه بدان سبب بود که اهل بهاء تاریخ امر بدیع را بنویسند تا کتابی در مقابل کتابی نهاده شود بلکه قصد ایشان آن بود که با جمع مدارك لازمه و کشف نسخه مخطوطه قدیمه نشان داده شود که آنچه به نام نقطة الکاف منتشر داشته و مقدمه‌ای بر آن نگاشته‌اند کتاب اصیل و صحیح و دقیق نیست، فاقد اعتبار و غیرقابل اعتماد است، به صورت مطبوعه منتشره خود ربطی به حاج میرزا جانی کاشانی ندارد، مسموم شده و تحریف یافته و برای تأیید بعضی از دعاوی اهل نفاق، نه به قصد اشاعه حقایق، جلوه کرده‌است. و سپاس خدای را که اینک از يك طرف نسخه مخطوطه قدیمه این کتاب به دست اهل بهاء افتاده و جزء مدارك تاریخ ضبط شده‌است، و از طرف دیگر آقای سید محمد محیط طباطبائی در مقاله‌ای که بوی دوستی با اهل بهاء نمیدهد اعتراف کرده‌اند که نه این کتاب به این صورت از حاج میرزا جانی است، نه نام آن نقطة الکاف است و نه مقدمه آن را پرفسور ادوارد برون انگلیسی نوشته‌است.

الطافشان مزید باد.

یادداشت ها

- [۱] - برای ملاحظه شواهد این مطلب ن ک به مقاله «تصحیح یکی از مقالات» در همین کتاب.
- [۲] - برای ملاحظه الواح حضرت عبدالبهاء در این خصوص ن ک به کتاب مائده آسمانی، ج ۲، ص ۵۸ و ج ۵، ص ۲۰۷-۲۱۰.
- [۲] - مطابق آمار موجود تا نوروز ۱۹۹۲ م امر بهائی در ۱۷۲ مملکت مستقل استقرار یافته است.
- [۴] - برای ملاحظه توصیف این تواریخ ن ک به مقاله آقای محمدعلی ملک خسروی در آهنگ بدیع (سال ۲۹، خرداد و تیر ۱۳۵۲ هـ ش - ۱۲۱ ب، شماره ۲۲۶، ص ۱۲-۲۵) و جزوه تألیف آقای حسام نقبائی تحت عنوان منابع تاریخ امر بهائی (ط: م م م، ۱۳۲ ب، ۹۷ ص).
- [۵] - اشاره است به این بیت از اشعار نبیل که گفت:
«باز کن بر قلب محروم طریق اندرین سالم غریقم کن غریق»
ن ک به مطالعه معارف بهائی، جزوه هجدهم، ص ۲۲.
- [۶] - اشاره است به کنایات آقای محیط طباطبائی در مقاله «تاریخ نو پدید نبیل زرنندی» که در مجله گوهر، سال ۲، آذر ماه ۱۳۵۴، شماره ۹، ص ۷۰۰-۷۰۶، منتشر شده است.
- [۷] - م ف، ص ۷۰۵.
- [۸] - ترجمه عربی کتاب با عنوان مطالع الانوار بوسیله ایادی امرالله عبدالجلیل بیک سعد (صعود ۱۹۴۲ م) انجام شد و کتاب در ۵۵۲ صفحه در سنه ۱۹۴۱ م در قاهره بطبع رسید.
- جناب عبدالحمید اشراق خاوری نسخه عربی را بفارسی تلخیص و ترجمه نموده آنرا در سنه ۱۰۶ بدیع - ۱۳۲۸ هـ ش تحت عنوان تلخیص تاریخ نبیل زرنندی در ۶۶۰ صفحه انتشار داد.

[۹] - مأخذ شماره ۶، ص ۷۰۱.

[۱۰] - مأخذ شماره ۶، ص ۷۰۲.

[۱۱] - برای ملاحظه اظهار نظر بعضی از این نفوس ن ک به کتاب گوهر یکتا، ص ۲۵۸-۲۶۰.

[۱۲] - ن ک به کتاب عالم بهائی، ج ۹، ص ۵۸۴-۵۸۵. خانمی که نیکلا به او اشاره میکند خانم Edith Sanderson است.

[۱۳] - مأخذ شماره ۶، ص ۷۰۲. در صفحه ۷۰۲ به جای «میرزا حسین علی» به اشتباه «میرزا حسن علی» آمده است.

[۱۴] - مأخذ شماره ۶، ص ۷۰۲.

[۱۵] - مأخذ شماره ۶، ص ۷۰۲-۷۰۲.

[۱۶] - مأخذ شماره ۶، ص ۷۰۴.

[۱۷] - مأخذ شماره ۶، ص ۷۰۴. کتاب چاپی کشف الغطاء که آقای محیط طباطبائی از آن نام برده‌اند شامل مقدمه‌ای در ۱۲ صفحه بقلم آقاسید مهدی گلپایگانی است و پس از چند صفحه غلطنامه، متن کتاب که شامل ۴۲۸ صفحه می‌باشد آغاز می‌گردد.

از صفحه اول تا صفحه ۱۲۲ سطر ۱۴ کتاب بقلم حضرت ابوالفضائل است و بقیه را آقاسید مهدی گلپایگانی مرقوم داشته و در رمضان ۱۲۲۴ هـ ق در شهر مرو آن را اتمام و تسوید نموده و سرانجام در تاشکند بطبع رسانده است.

دو ضمیمه هم باخر کتاب افزوده شده است: اول توقیع حضرت نقطه اولی در جواب ملاًباقر حرف‌حی در ۱۰ صفحه و دوم رساله‌ای از حضرت طاهره در ۲۱ صفحه.

استدلایه مورد اشاره آقای محیط نیز در مجموعه احسن التّقویم یا گلزار نعیم در دهلی بسال ۱۱۷ بدیع بطبع رسیده است.

[۱۸] - لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب نعیم در مأخذ فوق، ص ۱۲-۱۳، به طبع رسیده است.

دوست عزیز من آقای دکتر نصرت‌الله باهر روحي فداه ملاحظه فرمایند

روزی بوسیله تلفن به بنده فرمودید که نسخه‌ای از شماره ۱۱ سلسله جزوات «مطالعه معارف بهائی» را که حاوی جوابی در مقابل مقاله آقای سید محمد محیط طباطبائی در شماره ۹ سال سه (آذرماه ۱۳۵۴) مجله گوهر بود بحضور ایشان فرستاده‌اید. [۱] بحضورتان عرض کردم که این مطالب جهت مطالعه بهائیان تحریر و تکثیر میشود و شیمه اهل بهاء این نیست که در برابر مطالب جراید مطلب بنگارند، درصدد مناقشه با ارباب قلم برآیند، مقالاتی به نیت اثبات تفوق و احراز فضیلت منتشر سازند، از این راه ناگزیر بمجادله در قول گرفتار شوند و «قصد غلبه بر خصم» مثل امم قرون وسطی بر احوالشان غالب آید. زیرا این خود خلی است که اگر حاصل شود جبران آن سهل نیست و باید پیوسته دعا کرد که این خسران مبین از اهل بهاء دور ماند. مع ذلك از شما بسبب اینکه آقای محیط را از مطالب آن جزوه مطلع داشته‌اید تشکر نمودم. از آن پس بمطالعه قسمت اول مقاله ایشان در جواب آن جزوه در شماره ۲ سال چهار (اردیبهشت ۲۵۲۵) مجله گوهر موفق شدم و در انتظار متمم آن نشستم تا اینکه دیروز در شماره ۲ سال چهار (خرداد ۲۵۲۵) بقیه جواب ایشان را نیز خواندم.

بهمان سبب که عرض شد قصد آن ندارم که جوابی باین جواب بصورت مقاله‌ای بنگارم و آن را حتی در بین بهائیان منتشر سازم.

مبادا این تسلسل و تعاقب مارا دچار کشمکش سازد و چنانکه شأن اصحاب جدال است بر اثر جرّ کلام بترك ادب و انصاف و مصالحه و مدارا کشاند. فقط نکاتی را که برای توضیح بعضی از مطالب لازم می‌شمارم بصورت مکتوبی خطاب به شخص شما که واسطه ابلاغ مطلب سابق بوده‌اید می‌نگارم تا خود بر آنها واقف شوید و هر کس دیگر را که صلاح دانستید مطلع سازید، بدون اینکه با درج آن در مجله‌ای یا نشر آن بصورت مقاله‌ای موافق باشم.

در این دو شماره مجله مقداری از مقاله آقای محیط طباطبائی صرف تکرار مطالبی شده بود که در مقالات سابقه نوشته بودند و اینک بقصد اثبات این مقصود که جوابی که شنیده‌اند تغییری در رأی ایشان نداده‌است و «گوهر مخزن اسرار همان‌است که بود» بار دیگر به تأکید و تأیید آنها پرداخته‌اند و البته روا نیست که بنده نیز آنچه گفته‌ام از سر گیرم. از این رو تنها بدرج مطالبی اکتفا می‌کنم که فرصت طرح آنها را در همین مقاله اخیره بدست داده‌اند.

از آقای محیط طباطبائی کماکان ممنون بوده و هستیم که اشتباه ادوارد براون انگلیسی و میرزا محمد خان قزوینی را در مقالات سابقه خود روشن داشتند و بصریح بیان معلوم ساختند که کتاب نقطه الکاف مطبوع در جزء سلسله انتشارات اوقاف گیب به این هیأت و صورت نمی‌تواند از حاج میرزا جانی شهید کاشانی باشد. منتها ایشان نمی‌بایست در مقاله لاحق بکوشند تا گناه این اشتباه را متوجه ابوالفضائل سازند و تا آنجا که بنده توانستم احصاء کنم در سه صفحه از دو شماره به پنج صورت در این باره تأکید نمایند که «میرزا ابوالفضل گلپایگانی هنگام تجدید نظر و تلخیص این تاریخ قدیم را به حاجی میرزا جانی کاشانی نسبت داده.» (صفحه ۱۱۴ شماره ۲ سال ۴) و «پروفسور برون . . . باعتماد قول میرزا ابوالفضل، تاریخ بی‌نام را همان تاریخ حاجی میرزا جانی معهود می‌پندارد» (صفحه ۱۱۴

شماره ۲ سال ۴) و «اگر برون در این کار خطائی مرتکب شده باشد، همانا پیروی از نظر میرزا ابوالفضل . . . بوده . . .» (صفحه ۱۱۷ شماره ۲ سال ۴) و «خطای میرزا ابوالفضل گلپایگانی در تسمیه آن به "تاریخ میرزا جانی" برون را هنگام ترجمه در تحت تأثیر اسم حاجی میرزا جانی قرار داده» (صفحه ۲۰۸ شماره ۲ سال ۴) و قس علی‌هذا. زیرا که آنچه جناب ابوالفضائل در این باره در رساله اسکندریه نگاشته است بعین عبارت چنین است:

«آقا میرزا حسین نزد نامه‌نگار آمد . . . گفتم که تاریخی از مرحوم حاجی میرزا جانی کاشی که از شهدای طهران و از خوبان آن زمان بوده‌است در میان احباب هست. لیکن او مردی بوده‌است تاجر و از تاریخ نویسی ربطی نداشته و تاریخ سنین و شهر را ننوشته نهایت چون مردی با دیانت بوده است نقل وقایع را آنچه دیده و شنیده است برآستی مرقوم داشته این کتاب را بدست آرد . . .» [۲] و ملاحظه میفرمائید که اشاره ابوالفضائل بکتابی از حاجی میرزا جانی در تاریخ امر بابی است که کسی را شکّی در آن نیست، منتها خطائی که ناشران قزوینی و انگلیسی کتاب معهود مرتکب شده‌اند این است که نسخه‌ای را که در پاریس بدست آورده‌اند بهمین صورت و هیأت و با این مقدمه و با این الحاقات و با این اسم و رسم همان تاریخ حاجی میرزا جانی دانسته‌اند که ابوالفضائل گلپایگانی بدان اشاره نموده و حضرت عبدالبهاء نیز در یکی از الواح وجود کتاب مختصری به این عنوان را تأکید فرموده‌اند. [۲] بنده در این مورد وارد کیفیت این اشتباه نمی‌شوم زیرا که گفتگوی بنده با آقای محیط از ابتدا در باره تاریخ نبیل زرنندی بود نه در باره کتاب حاج میرزا جانی کاشانی. وانگهی شرح آن را در مقاله‌ای که راجع به نسخه خطّی کهنه‌ای از کتاب «بی نام» که تازه به دست افتاده و الحاقات نسخه مطبوعه را نمایان ساخته است بر عهده گرفته ام اما

علی‌العجاله از نقل قول شخص آقای محیط طباطبائی در این باب
 نمی‌توانم صرف نظر کنم که در صفحه ۹۵۸ شماره ۱۱ و ۱۲ سال ۲
 مجله گوهر نوشته اند: «انتساب این کتاب به حاجی میرزا جانی به طور
 مسلم نتیجه استنباط و فعالیت تبلیغاتی پروفیسور ادوارد برون بوده»
 است. پس دیگر حاجتی به عطف این مسئولیت بر عهده ابوالفضائل
 از جانب قائل همین قول باقی نمی‌ماند و این تاکید در این باره ناروا
 می‌شود. اما آنچه در باره کلام حضرت عبدالبهاء راجع به حاج میرزا
 جانی آورده و در موردی نوشته اند که «ضمناً باید به یاد داشت که
 حاجی میرزا جانی معروف به نقطه کافی مؤلف رساله نقطه الکاف که به
 غلط نام او را روی تاریخ قدیم بابیه نهاده‌اند غیر از میرزا آقاخان
 کاشی است که در لوح میرزا نعیم یاد شده است.» (صفحه ۲۰۸
 شماره ۲ سال ۴) صحیح نیست و این مطلب به وضوح از عبارتی از
 همان لوح مبارک که خود ایشان در همان شماره نقل کرده‌اند معلوم
 میشود و آن عبارت اینست: «نامه ای که مرقوم نموده بودید با
 تفصیل تاریخ آقا میرزا جانی کاشی و تحریف بی‌خردان . . .
 جمیع واضح و معلوم گردید . . .» (صفحه ۲۰۶ شماره ۲ سال ۴)
 و البته آقای محیط طباطبائی شخصی به نام آقا میرزا جانی کاشانی
 صاحب تاریخی که به نظر اهل بهاء دچار تحریف بی‌خردان شده
 باشد غیر از حاجی میرزا جانی کاشانی نمی‌شناسد و مسلماً او را با
 میرزا آقاخان کاشی خادم حضرت بهاء‌الله که هیچ ربطی به مطلب
 ندارد اشتباه نمی‌فرمایند.

از آقای محیط طباطبائی کماکان ممنون بوده و هستیم که اعتبار و
 امتیاز قطعی کتابی را که به قلم نبیل زرنندی در تاریخ امر بدیع
 نوشته شده باشد به بیان صریح تصدیق نمودند و در شماره ۹ سال
 ۲ مجله گوهر در این باره نوشتند که نبیل زرنندی «یکی از شهود
 معاصر یا چسبیده به عصر بروز این حوادث محسوب می‌شد و هر

چه در این باره می نوشت از اسناد دست اول و دسته متقدم بشمار می آمد" و در شماره ۲ سال ۴ نوشتند که کتاب نبیل زرنندی " چون شمشیر آخته ای می توانست ناگهان بر سر نقطه الکاف چاپ برون فرود آید." منتهی ایشان به قصد این که اهل بهاء نتوانند به این سخنان استناد کنند یا ایشان را به قبول نتیجه حاصله از تصدیق این مقدمه دعوت نمایند نمی بایست با اصراری بیش از حد مدعی شوند که نبیل زرنندی چنین اثری نگذاشته و کتابی که مطالب تاریخی آن مبنای تحریر کتاب مستطاب مطالع انوار Dawn Breakers به قلم مبارک حضرت ولی امرالله باشد ننگاشته است و یا حتی "چشم احدی به مخطوطی از آن در عکا و حیفا نیز نیفتاده" است. اینک برای اینکه رضای خاطر ایشان حاصل آید و از وجود نسخه مخطوطه این تاریخ اطمینان یابند به زبانی که مقبول قلب مستشرقین و مطبوع طبع محققین باشد کسی که در همین اواخر نه تنها چشم او به این نسخه افتاده بلکه ظواهر آن را به دقت سنجیده و آزموده و مطالب آن را مطالعه نموده است به حضورشان عرضه میدارد [۴] که اصل تاریخ نبیل زرنندی شامل ۱۰۱۴ صفحه است، هر صفحه آن ۲۲ تا ۲۴ سطر دارد، قطع صفحات کتاب ۲۱ در ۱۵ سانتی متر است، جمعاً ۶۲ جزو کاغذ دارد، تالیف آن به تشویق آقا محمد حناساب و اذن حضرت بهاءالله صورت گرفته است. سبک شاعرانه دارد. مشاهدات شخصی او و تقریرات بعضی از نفوسی که شاهد وقوع قضایا بوده اند و تحریرات بعضی دیگر از جمله منابع آن بشمار میرود. اعتراض آقای محیط بر این که هرگاه چنین کتابی وجود می داشت می بایست تا کنون انتشار یافته باشد بنا به شرحی که در جزوه ۱۱ سلسله مطالعه معارف بهائی آورده شد و در ضمن آن معلوم گردید که انتشار چه مطالبی در حال حاضر وجهه همت اهل بهاء است مردود است.

امادر برابر این مطلب که در صفحه ۱۱۵ شماره ۲ سال ۴ مجله گوهر

نوشته اند: «با وجود آن که در دیباچه تاریخ چاپی منسوب به نبیل زرنندی اتمام تألیف آن در ۱۲۰۵ قید شده، نمی‌دانم چرا نسخه‌ای از این کتاب جامع در سال ۱۲۰۷ به برون اهداء نشد؟ تا دو سال بعد، این را به جای آن یک ترجمه کند و با تعلیقات فراوان به زبان انگلیسی در دو جلد انتشار دهد». باید از ایشان خواست که یک بار دیگر به مقدمه ترجمه فارسی نسخه منتشره کتاب مطالع انوار نظر کنند و این بار نظر خود را با دقت بیشتر همراه سازند تا به وضوح تمام بنگرند که نبیل در این مقدمه میگوید: «مقصد من آن بود که ... مهم‌ترین حوادثی را که از ابتدای سنه شصت یعنی سال اعلان دعوت باب تا کنون (که سال ۱۲۰۵ هجری است) به وقوع پیوسته سال به سال نقل نمایم. . . .» و قول خود را چنین به پایان میبرد که: «از خدا می‌خواهم که بنصرت و هدایت خود مرا از اشتباه و خطا در اجرای این مقصود مهم محافظه فرماید و به اتمامش تأیید نماید.» و البته اگر چنین کنند دیگر مطلب بر ایشان مشتبه نمی‌شود و تاریخ شروع تألیف کتاب را تاریخ اتمام آن نمی‌دانند. حق اینست که به شهادت شخص نبیل زرنندی در تلو اوراق اصل کتاب شروع تألیف آن در اواخر ذی القعدة سال ۱۲۰۵ بوده و تألیف آخرین جزو آن در شب ۲۶ ربیع الاول سال ۱۲۰۸ هجری قمری به انتها رسیده و پس از صعود حضرت بهاء الله در سال ۱۲۰۹ تکمله‌ای بر این تاریخ در شرح صعود آن حضرت نگاشته و دفتر را فرو نهاده و قلم را وا گذاشته و در پی محبوب شتافته است. بنا بر این «کتاب جامع» او به تعبیر آقای محیط طباطبائی یک سال بعد از مراجعت ادوارد براون از ارض اقدس اختتام یافته است و البته چنین کتابی را نمی‌توانستند به این مستشرق بسپارند تا به قول ایشان «با تعلیقات فراوان به زبان انگلیسی در دو جلد انتشار دهد».

در جواب این ایراد که به کرات گفته اند که چرا حضرت عبدالبهاء

در حین انتشار کتاب نقطه الکاف به جای احاله تحریر جواب به امثال ابوالفضائل و نعیم و ادیب و سمندر به نشر همین کتاب مبادرت نفرموده اند، اجازه دهند تا آنچه در جزوه ۱۱ مطالعه معارف بهائی [تحت عنوان "روش اهل بهاء در نگارش تاریخ در حال و استقبال"] نوشته شد و ایشان آن نوشته را نا دیده گرفتند باز گفته شود تا توجه نمایند «که امر حضرت عبدالبهاء به لزوم تحریر جواب در مقابل کتاب نقطه الکاف نه بدان سبب بود که اهل بهاء تاریخ امر بدیع را بنویسند تا کتابی در مقابل کتابی نهاده شود بلکه قصد ایشان آن بود که با جمع مدارک لازمه و کشف نسخه مخطوطه قدیمه نشان داده شود که آنچه بنام نقطه الکاف منتشر داشته و مقدمه‌ای بر آن نگاشته اند کتاب اصیل و صحیح و دقیق نیست . . . و ربطی به حاجی میرزاجانی کاشانی ندارد» و البته این منظور با نشر تاریخ نبیل بر آورده نمی‌شد.

از جمله مطالبی که براین بنده مجهول ماند کیفیت اجتهاد آقای محیط طباطبائی در ترجمه اسم کتاب حضرت ولی امرالله به تعبیر «امواج نور» بود. چون تا آنجا که این بنده میدانم در ترکیب انگلیسی Dawn-Breakers جزء اول یعنی کلمه Dawn بمعنی سحرگاه است و کلمه Breakers حکایت از شکافته شدن کرانه افق با نور فجر میکند و بنابراین معنی اسم کتاب نخستین تابش سپیده دم است که کرانه افق را میشکافد و پرده ظلمت شب را میدرد. این تعبیر لطیف را ولی امر جمال قدم برای تسمیه نخستین اشعه نور هدایت در فجر اشراق یوم جدید آورده و امثال باب الباب و قدوس و طاهره و وحید و حجت را که این قسمت از تاریخ نبیل در شرح احوال آنان است به این صفت ستوده اند و چون آنچه از قلم معجز ملهم جاری شود به زبان دیگران قابل بیان نیست هیچ کلمه‌ای در هیچ زبانی نمی‌توان یافت که یکجا و یک سره و یک باره

وافی به همه این معانی باشد. اما آنچه مسلم است این که تعبیر «امواج نور» به هیچ وجه متناسب با اصل مقصود مبارک نیست و عنوان مطالع انوار تناسب بیشتر دارد.

سپاس باید گفت که انتشار جزوه مطالعه معارف بهائی موجب شد که در بعضی از موارد آقای محیط طباطبائی به بعضی از اشتباهات واقف شوند و در صدد اصلاح یا ترمیم آنها برآیند و بدین ترتیب از تحریف حقائق امور که ممکن بود در آتیه با استناد به مقالات ایشان صورت پذیرد ممانعت نمایند. از جمله اشتباه در ذکر اسم کتاب حضرت عبدالبهاء را مرتفع ساختند و «تذکره الوفا» را به جای «اتمام الوفا» پذیرفتند، از جمله قبول فرمودند که منظومه نعیم سدهی کتابی در ردّ نقطة الکاف براون نیست و عمّال مطبوعه از يك عبارت مقاله ایشان در سه مورد سه کلمه «که» و «خود» و «شد» را حذف نموده و از قضای روزگار جمله ای ترتیب داده اند که در عین صحّت ارکان خود را نقض میکند. پس باید جمله مقاله سابقه به این صورت خوانده شود: «و دیگر به تدوین کشف الغطاء با استمداد از نعیم شاعر سدهی (که) برای تنظیم استدلالیّه (خود) معروف (شده) نیازی در کار نبود.» و از جمله معلوم داشتند که ایشان در مقاله خود انتشار ترجمه انگلیسی تاریخ نبیل زرنندی را سی و چهار سال بعد از وفات نبیل نوشته بوده و باز عمّال مطبوعه کلمه چهار را اسقاط کرده و مطلب را به صورتی که صحیح نیست در آورده اند.

امان از کارگران بی انصاف چاپخانه های ایران که تا این حدّ بر اهل تحقیق ستم روا میدارند!

اما در باره چند مطلب دیگر کماکان اصرار ورزیده و تصحیح آنها را مطابق آنچه به حضورشان عرض شده بود قبول ننموده اند. از جمله بار دیگر تصریح و تأکید فرموده اند که کتاب «تذکره الوفاء» که هفتاد و اندی سال پیش در حیف چاپ شده و سی سال قبل آنرا

خوانده ام. . . » و بدین ترتیب این بنده را وادار ساخته اند که بار دیگر از ایشان خواستار شوم که نظر دیگری به تذکرة الوفاء که نسخه های آن در طهران فراوان است بیندازند و در مقدمه آن بصراحت بنگرند که کتاب مزبور نخستین بار در تاریخ ژانویه سال ۱۹۲۴ میلادی مطابق جمادی الاول ۱۲۴۲ هجری قمری یعنی پنجاه و اندی سال پیش از این در حيفا به طبع رسیده است و هفتاد و اندی سال پیش از این حتی کتابی بدین نام از قلم مولی العالم صادر نشده بود تا ایشان به خواندن آن موفق شده باشند. از جمله بار دیگر در سه مورد از مقاله اصرار ورزیده اند که کتاب مقاله سیاح در تاریخ ۱۲۰۲ هجری قمری تألیف شده است و در این باره چنین نوشته اند : « نسخه ای از مقاله سیاح در سفر ۱۲۰۷ برون به عکا، از طرف مؤلف به او اهداء شده است و بنا به نوشته برون که شاید از خود مؤلف میزبان شنیده باشد، در ۱۲۰۲ یعنی چهار سال قبل از سفر برون به عکا، تألیف شده و نسخه اهدائی به او در ۱۲۰۷ کتابت یافته است. » (صفحه ۲۰۵ شماره ۲ سال ۴)

برای رفع این شبهه اجازه می خواهم که کمی قائل به تفصیل شویم تا بتوانم این مطلب را نه تنها برای «محفل انس» بلکه برای اهل انصاف از همه اصناف روشن سازم.

تقصیر این اشتباه از ایشان نیست بلکه از ادوارد براون است. ادوارد براون در مقدمه ترجمه انگلیسی کتاب مقاله سیاح در شرح تحویل این کتاب مستطاب بوی چنین نوشته است :

«گفتند که کتاب تاریخی جدیداً تدوین شده که موجود و مسلم و صحیح است. شرح وقایع را تا حدود ایام کنونی دارد. در همان روز کتاب مزبور را به من دادند و همین کتاب است که ترجمه متن آن به انگلیسی به عمل آمد.» پس ملاحظه میشود که ادوارد براون از میزبانان خود فقط چنین شنیده که مقاله سیاح جدیداً تدوین شده

است و این خود او بوده که تاریخ تألیف کتاب را چهار سال قبل از آن پنداشته است. و قول خود او در مقام دیگری از همین مقدمه انگلیسی چنین است:

«این کتاب تألیف جدیدی است و از یکی از جمله‌های آن در صفحه ۶۷ (ترجمه انگلیسی) استنباط میشود که در حدود سال ۱۸۸۶ میلادی (مطابق ۱۲۰۲ هجری قمری) نوشته شده است. « و در حاشیه صفحه ۶۷ در شرح همان جمله‌ای که مورد استناد اوست میگوید که چون مؤلف کتاب فرموده است که «قریب سی و پنج سال است که از این طائفه مخالف دولت و مغایر ملت امری حادث نشده. . . .» (صفحه ۹۶ اصل مقاله سیاح، طبع بمبئی) و بنا به اجتهاد ادوارد براون شروع این مدت را سال ۱۲۶۸ هجری قمری که واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه که در همان سال رویداد باید گرفت، پس تاریخ نگارش این مطلب در این کتاب باید ۱۲۰۲ هجری قمری باشد. و حال آنکه اگر کسی مطالب مقاله سیاح را بدقت و بترتیب از نظر بگذراند آشکارا می‌بیند که بعد از شرح واقعه مزبوره در صفحه ۷۰ از دستگیر شدن حضرت بهاء‌الله سخن گفته و رشته کلام را به نفی آن حضرت به بغداد کشانیده و از صفحه ۹۰ تا صفحه ۹۶ چنین فرموده اند:

«تا آنکه بهاء‌الله به اذن پادشاهی خارج از طهران و مازون سفر عتبات عالیات شد. چون به بغداد رسید و هلال محرم سنه شصت و نه. . . . از افق عالم دمید. . . . به قسمی حرکت نمود که قلوب این طایفه منجذب و اکثر اهالی عراق ساکت و صامت و بعضی متحیر و برخی متغیر بودند. بعد از يك سال توقف دست از جمیع شؤون گسسته واقربا و تعلقات را ترك نموده بدون اطلاع اتباع تنها و منفرد و بی همراه و معین و انیس و رفیق از عراق سفر نمود و قرب دو سال در کردستان عثمانی اکثر اوقات در محلی دور از آبادی در کوه

مسمی به سرگلو منزل داشت . . . چند نفر بانجا شتافتند و تضرع و زاری آغاز نمودند کثرت تضرع جمیع سبب رجوع گردید و هر چند این طایفه از این وقوعات عظیمه از قتل رئیس و سائره تزلزل و اضطرابی حاصل نمودند . . . و لکن . . . بی خبری سبب شد که در بعضی جهات اغتشاش حاصل گشت و چون تعرض شدید دیدند دست به مدافعه گشودند لکن بعد از رجوع، بهاءالله در تربیت و تعلیم و آداب و تنظیم و اصلاح احوال این طایفه جهد بلیغ نمود به قسمی که در مدت قلیله جمیع این فساد و فتن خاموش گردید و منتهای قرار و سکون در قلوب حاصل شد و . . . قریب سی و پنج سال است که از این طایفه مخالف دولت و مغایر ملت امری حادث نشده و مشاهده نگشته»

از این قرار به خوبی میتوان دریافت که این سی و پنج سال را از حدود سال ۱۲۷۲ که سال رجوع حضرت بهاءالله از سلیمانیه به بغداد است محسوب داشته اند و به آسانی میتوان پی برد که مقاله سیاح را در حدود اوائل همان سال ۱۲۰۷ یا اواخر سال ۱۲۰۶ هجری قمری نگاشته و در سال ورود ادوارد براون نسخه کتاب را به خط زین المقرین که تاریخ اتمام تحریر آن شب جمعه ۱۸ جمادی الاولی ۱۲۰۷ قمری است به این مستشرق اهدا نموده و گفته اند که «جدیداً تدوین شده است» و استنباط ادوارد براون که این اشتباه را باعث شد و علاوه بر آقای محیط طباطبائی به بعضی از مؤلفین بهائی نیز انتقال یافته صحیح نیست. [۵]

دلیل دیگری که رأی ما را اثبات میکند صریح بیان حضرت عبدالبهاء در اواخر کتاب در اشاره به تاریخ شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان است. در این باره می فرمایند: «در اصفهان ده دوازده سال پیش واقع شد که دو برادر از سادات طباطبائی، سید حسن و سید حسین از اهالی اصفهان بودند. . .

الخ» (صفحة ۱۲۶) و چون این واقعه در سال ۱۲۹۶ اتفاق افتاده است بنا بر این ده دوازده سال بعد از آن سال، تاریخ مصادف با فاصله بین سالهای ۱۲۰۶ و ۱۲۰۸ یا به عبارت دقیقتر قرب همان سال ۱۲۰۷ می‌شود که سال ورود ادوارد براون به عکا و تشرّف او به ساحت اقدس ابهی است و اینها همه مورد غفلت مستشرق سابق بوده و محقق لاحق را نیز به اشتباه افکنده است. البتّه این بنده حاضریم که اگر خلاف آنچه می‌گویم در این مورد و در هر مورد دیگر با سند صحیح‌تر به ثبوت رسد معترف به خطا شوم، ولیکن تا چنین نشود آقای محیط طباطبائی و هرکس دیگر را دعوت به رجوع از اشتباه می‌کنم تا مبادا ثبت این اشتباهات در جراید و کتب باعث تلقی آنها به صورت مدارك قابل استناد در آینده گردد.

اما رفع اشتباه، شخص محقق را حاصل نمی‌آید مگر اینکه نخست سلب اعتماد از حافظه خویشتن نماید و بنا بر این فاضل محیط را به نام معلم اسلوب تحقیق (Methodologie) که آن هم از فنون فلسفه است ابتدا باید دعوت کنم که در تحقیقات تاریخی، محفوظات خود را يك سو نهند و از رجوع به یادداشت هائی که از مآخذ مطالعه بر می‌دارند در هیچ موردی غافل نمانند. فی المثل آنچه در صفحه ۲۰۷ از شماره ۲ سال ۴ مجله گوهر فرموده اند که «از همه اینها بر لوح خاطر امین و وفادار خود به موقع یادداشت برداشته ام» از این پس دیگر نفرمایند، زیرا لوح خاطر هیچکس چندان امین و وفادار نیست که وقایع و حوادث و مطالب را بدون تحریف و تغییر تحصیل و ضبط و تذکار کند. همین اعتماد به حافظه در مورد کتاب تذکرة الوفاء که به اقرار خودشان سی سال قبل آنرا خوانده اند باعث این شده است که در تاریخ تألیف این کتاب اشتباه کنند، همین اعتماد به حافظه باعث شده است که نام کتاب «اتمام الوفا فی ترجمة حياة الخلفاء» به تألیف شیخ محمد خضری را به جای نام کتاب

«تذكرة الوفاء في ترجمة حياة قدماء الاحباء» از آثار حضرت عبدالبهاء گرفته اند، نام آقا جمال خوانساری از فقها و حکما و ظرفای اسلام را نیز با نام آقا جمال بروجرودی از ناقضین عهد حضرت بهاءالله اشتباه نمایند و این اشتباه را دو بار در سطر ۲۰ و سطر ۲۶ در صفحه ۲۰۱ همان شماره از مجله گوهر تکرار فرمایند، همین اعتماد به حافظه باعث شده است که در يك مورد به عنوان طعنه‌ای که بر این بنده می‌زنند بفرمایند: «آقای دکتر لابد فراند میرزا ابوالفضل گلپایگانی را خوانده اند و می‌دانند که سبک اهل بهاء در تحقیق از اول همانا قبول نفس ادعا می‌باشد.» (ص ۱۲۰ شماره ۲ سال ۴) و حال آنکه با يك رجوع اجمالی به اوایل مقاله اولی از کتاب فراند بر ایشان معلوم می‌شود که عنوان این مقاله: «در بیان مقصود و مدعای اهل بها و ادله مثبتة این ادعا» است و ابوالفضائل به صراحت نفس ادعا را از ادله اثبات آن تفکیک نموده و نخست از صفحه ۸ تا صفحه ۱۷ مدعای اهل بهاء را معلوم داشته و از آن پس در چهار فصل از صفحه ۱۷ تا صفحه ۱۱۶ ادله مثبتة این ادعا را اقامه کرده است.

یکی از عجایب مطالب اصراری است که در اثبات وجود املاک وسیعه و اموال باهظه برای حضرت بهاءالله و اختلاف وراثت بر سر تقسیم این میراث نموده و آیه کتاب عهدی را مبنی بر این که «افق اعلى از زخرف دنیا خالی است» و «گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم» صواب نشمرده‌اند و با اخذ مطالب از کتب بعضی از احباء مثل «خاطرات عکا» تألیف جناب دکتر یونس خان افروخته و «شاهراه منتخب» (Chosen Highway) تألیف لیدی بلامفیلد Lady Blomfield و نقل اقوال از بعضی از اشخاص و تمسک به بعضی از کتب ردیه کوشیده‌اند ثروت عائله مبارکه را برآورد کنند و حتی بحساب تسبیح و قرآن و تاج درویشی و فرش و پرده حضرت بهاءالله نیز رسیده و

املاك واقعہ در شہر عكا و كوه كرمل را شاهد آورده‌اند. بحضورشان بايد عرض كرد كه آنچه مسلم است حضرت بهاءالله پسر ميرزا بزرگ نوري بود و ميرزا بزرگ از جمله اعيان طهران و مازندران بشمار مي‌رفت و از امثال شاهزادگان و اقران امرای ايران بود و باغها و قصرها و قريه‌ها و مزرعه‌ها داشت و بالجمله كسي بود كه قائم مقام فراهاني خطاب به او مي‌نوشت "مخدوم معظم مكرم چيزي نخواستم كه در آب و گل تو نيست . . ." يا "حبذا بخت مساعد كه پس از چندين گاه پروانه التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر بر گله‌هاي دوستانه و نصائح مشفقانه رسيد . . ." [۶] منتهي اول بسبب عداوت حاج ميرزا آغاسي با اين عائله و صداقت اين عائله با قائم مقام و آخر بسبب دعوت جديده، جمله آنها را بتالان و تاراج و غارت و حراج بردند و صاحب امر ابهي را فارغ از متاع دنيا كه مناسبت با شان وي نداشت روانه بغداد و سرگشته ساير ديار و بلاد ساختند و به عكا رسانيدند و در حصن عكا در آغاز بزندان سپردند و سر انجام تحت نظر گرفتند تا روزي كه روي در پس پرده عزت نهان داشت و جهان را بجهانيان واگذاشت. در خانه چنين كسي اگر فرشي و پرده‌اي يا بدست او سبچه‌اي يا بر سر او پشمين كلاه درويشي بجاي مانده باشد آقاي محيط طباطبائي نبايد مستبعد بدانند. اما املاكي كه در حيفا و عكا و كرمل از آنها صحبت ميدارند اموال عمومي اين جامعه بوده و هست و تعلق به شخص حضرت بهاءالله و افراد عائله آن حضرت نداشته و ندارد و بسياري از آنها پس از صعود حضرت بهاءالله اتياع شده‌است و جمال ابهي و خلف صدق او و حفيد مجيد او هرگز اين جمله را از آن شخص خود ندانسته‌اند. منتهي چون در زمان حيات آنان، حياتي كه محاط به بليات و محفوف به آفات بود، جامعه بهائي بعنوان "شخص حقوقی" باصطلاح امروز كه بتواند صاحب املاك و متصرف در اموال باشد درنيامد و همچنان

مهجور و مظلوم و منهوب ماند این املاک ناگزیر برحسب ظاهر باسامی اشخاص انتساب و انتقال یافت و البته در این میان بعضی از برادران یوسف کنعان که با بدان نشستند و «خاندان نبوتشان گم شد» از همین امر استفاده کردند و اگر توانستند از گوشه‌ای چیزی فراچنگ آوردند و اینک این همه در هر جا املاک عمومی جامعه جهانی بهائی است و شاید آقای محیط طباطبائی در صفحه ۲۰۲ از شماره ۲ سال ۴ مجله گوهر بهمین معنی اشاره کرده باشند، آنجا که نوشته‌اند: «غالب آنها هنوز در ملکیت نوع جدید فلسطین باقی است.»

دیگر از جمله غرائب این است که کوشیده‌اند که حضرت عبدالبهاء را با نقل شواهد از اقوال نفوس مختلف متهم باخفای مقصد اصلی و معنی حقیقی امر بهائی و متصف به جبن و خوف و تقیه سازند. از قول این بنده بحضورشان ابلاغ کنید که التزام حکمت عملی در اعلان دعوت بمنزله تدبیر صائب هر نفسی است که خود را مسؤول امر عظیم شمارد. مراعات سیر تدریجی تربیت روحانی در شان هر مرتبی آسمانی است. تکریم شعائر اسلام و حفظ احترام شریعت خیرالانام از آداب قیمة اهل بهاء است. اعتقاد بوحدهت اساس ادیان که تعظیم رسوم و تجلیل آداب جمله ملل را ایجاب میکند جزء تعالیم اصلیه قلم اعلی است. اطاعت حکومت متبوعه جزء فرائض وجدانی و ایمانی این جمع است. آنچه بدست توانای عبدالبهاء انجام گرفت و آرزوی اهل نفاق را در هدم ارکان دین مبین در یوم لقای رب العالمین بیاد داد و سبب تحریک بغض و حسد و عناد در «اخوان عدوان» گردید همین بود. و الا عبدالبهاء نه بیم جان و نه امید نان داشت، از همین رو در سراسر دوره حکومت عثمانیان که اکثر ایام عمر او در آن دوره گذشت هرگز در میان پرند و پرنیان نبود، یا در درون حصار زیست یا این حصار را انتظار برد، یا تهدید به صحاری افریقا و چوبه دار شد. آنچه او را از این بلیات نجات داد تا کار خویشتن

بانجام رساند و ندای امر بهاء را به اقصای اروپا و امریکا کشاند حسن قضا و اراده خدا بود که گاهی سوء قصد دیگران را به سلطان عبدالحمید وسیله نجات او از صحرای فیزان فرمود، گاهی انقلاب ترکان جوان Jeuns Turcs را سبب آزادی او از زندان مقدر نمود و گاهی با شکست جمال پاشا در جنگ مصر وی را از چوبه دار وارهانید. با همه این احوال اگر عبدالبهاء مراعات تقیه هم فرموده بود آقای محیط طباطبائی و سایر کسانی که در تشیع قدم راسخ دارند چگونه می توانستند بسبب امری که شعار ائمة اطهار است اعتراض بر آن بزرگوار روا دارند و «ستر ذهب و ذهاب و مذهب» [۷] را از جانب قدوة احرار و ابرار ناروا شمارند. باز اگر دیگران چنین گویند قولشان با همه غفلت، راهی بدهی دارد . . .

باری، دوست عزیز، از این تطویل کلام که باعث تصدیع شما گردید پوزش می خواهم و از شما توقع دارم که از آقای محیط طباطبائی نیز که قبلاً شرحی در بیست صفحه در جواب مقالات ایشان نوشته و مطالب يك شماره از نشریه مخصوصی را باین شرح اختصاص داده [۸] و موجب ملال حال ایشان شده ام از قول بنده معذرت بخواهید و ضمناً واسطه ابلاغ امتنان بحضورشان باشید، چرا که در يك مورد بر سر ارفاق آمده و از راه اشفاق بنده را در حکم فرزند خود خوانده اند (صفحه ۲۰۷ شماره ۲ سال ۴).

یادداشت‌ها

- [۱] - جزوه شماره ۱۱ از سلسله مطالعه معارف بهائی که تحت عنوان «روش اهل بهاء در نگارش تاریخ در حال و استقبال» در سنه ۱۲۲ بدیع در ۲۰ صفحه طبع گشته عیناً در این کتاب درج شده است.
- [۲] - رسائل و رقائم جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، ص ۸۲-۸۴.
- [۳] - حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:
- « . . . حاجی میرزا جانی شهید چند جزوه تاریخی نوشته بود ناتمام مختصر پیش برادرزاده حضرت ذبیح آقامحمد رضا بود گویا به خط خود حاجی میرزاجانی بود ... » (مائدة آسمانی، ج ۵، ص ۲۰۹-۲۱۰).
- [۴] - شاید اشاره دکتر داودی به جناب عزیزالله سلیمانی اردکانی باشد که در سفر خود به حیفاً نسخه خطی تاریخ نبیل زرندی را مطالعه و بررسی نموده و اطلاعات خود را در خصوص این کتاب در اختیار آقای دکتر داودی قرار داده است. برای مطالعه شرح و بسطی مفصل در باره نسخه خطی تاریخ نبیل و ملاحظه سواد عکسی بعضی از صفحات آن ن ک به جزوه مطالعه معارف بهائی، شماره ۱۸ (ط ۱۲۴ ب) اثر جناب صدری نوابزاده اردکانی در ۷۲ صفحه.
- [۵] - بعنوان مثال آقای محمدعلی فیضی در کتاب حیات حضرت عبدالبهاء (ص ۴۴) نوشته‌اند «... و دیگر از آثار قلمی مبارک رساله مقاله شخصی سیاح است که در سنه ۱۲۰۲... مرقوم.»
- [۶] - منشآت قائم مقام فراهانی، ص ۲۲ و ۲۴.
- [۷] - اشاره به حدیث امام جعفر بن محمد است که فرمود: «استر ذهابك و ذهبك و مذهبك». ن ک به خلاصه مثنوی، ص ۹۷.
- [۸] - مقصود جزوه‌ای است که وصف آن در شماره [۱] گذشت.

تصحیح یکی از مقالات

می‌دانید که بهائیان به هیچ مطلبی که در ردّ آنان نوشته شود علی‌الخصوص اگر با توهین و تحقیر همراه باشد، جواب نمی‌گویند. می‌دانید که این جمع اصول عقاید خویش را همواره بصورت ایجابی و اثباتی ادا می‌کنند، بی‌آنکه در مقام مباحثه و مجادله با اشخاص برآیند. از این مطلب نیز آگاهید که هرگاه آثار منتشره در مخالفت با امر بهائی در یکجا گردآید کتابخانه‌ای از آنها می‌توان پدید آورد. و اگر تنها اسامی این کتب و عناوین این مقالات را تدوین کنند خود به صورت کتابی در می‌آید که چندان مختصر نمی‌تواند بود. آیا اینهمه سعی و کوشش، در هر جهت و از هر قبیل و به هر عنوان، از جانب اشخاص یا احزاب یا ادیان، دلالت بر عظمت و اهمیت این دیانت ندارد؟ نشانه زندگی و جنبندگی و اثرگذاری و بارآوری این امر نیست؟ و اگر چنین است اهل بهاء چرا باید از نگارش آنها نارضا باشند؟

در صفحه ۱۴ شماره ۱۱۲۶ (بیست و نهم مردادماه ۱۳۵۲) مجله فردوسی مطلبی آمیخته به اقسام کنایات درج نموده و از این راه رقم دیگری بر جمع ارقام این مطالب افزوده‌اند. اگر به درج جواب مبادرت می‌گردد نه به قصد دفاع از این امر است و نه بدان سبب که مجادله‌ای عنوان شود که اهل بهاء همواره خود را از آن برکنار داشته‌اند تا مبادا حقایق دین خود را به مباحث لفظی و مطالب جدلی مبدل سازند و به ورطه اسکولاستیک که منتهی به جمود و رکود و انشعاب و انقراض ادیان شده‌است بیندازند. بلکه عرض این مطلب بدان سبب است که اشتباهاتی را که نویسنده در بسیاری از

موارد مرتکب شده‌است یادآور شوند و شان آن مجله را در حدّ صحت و دقت و متانت نگاه دارند. چون کمتر به یاد می‌آید که این جمع از آن مجله دشنام شنیده یا ستم دیده یا اتهام یافته باشد. باری حضرت باب از کسی خبر داده بود که خدا می‌بایست او را پس از وی ظاهر سازد. عنوان "من يُظهره الله" حاکی از همین شخص است و معنی آن چنانکه پیداست "کسی است که خدا او را آشکار خواهد ساخت". حذف ضمیر "ه" از این عنوان حاکی از این است که نویسنده این مطلب کمترین آشنائی با امر بهائی نداشته‌است و چون از آغاز تا انجام به تاکید و تکرار چندین بار این لفظ را به صورت "من‌یظهرالله" آورده‌است احتمال وقوع اشتباه خطی یا چاپی نیز در این مطلب از میان می‌رود.

در پاراگراف دوم گوئی نویسنده را شوق حمایت از جنبشهای "نیمه دینی و نیمه اجتماعی" قبل از مشروطه در دل افتاده و از اینکه امثال ادوارد براون یا ملت او یا دولت او یا عواملی از این قبیل، این جنبش را "به هرز کشانیدند" و البته منظور او این بوده‌است که آن را به صورت کنونی امر بهائی درآوردند، شکوه رانده‌است. کسی که چنین می‌گوید پیداست که مقدمه‌ای را که به نام ادوارد براون بر کتاب نقطة الکاف نوشته‌اند نخوانده‌است و یا اگر خوانده باشد چیزی از آن در نیافته‌است، زیرا در این مقدمه نیز شکایت از همین است که چرا می‌بایست چنین شود و "آن شجاعان پرشور و حرارت و آن از جان گذشتگان بی‌باك سرکش دوره اولی" به صورت "وعاظی ساکن و آرام و مطیع و منقاد بر طبق مسلك بهائیان متاخرین مجسم شوند!" (۱)

پس اگر این مقدمه را چنان که نویسنده این مطلب تاکید می‌کند عوامل استعمار نوشته باشند به قصد این بوده‌است که آن "جنبش نیمه‌مذهبی و نیمه‌اجتماعی" را به صورتی نگاه دارند که قابل استفاده

آنان باشد و بهائیان «متأخر» را به سبب «سکون و آرامی و اطاعت و انقیاد» و عدم مداخله در شر و شور و آشوب و دور بودن و برکنار ماندن از سیاست ملامت کنند. بنابراین کسی که مقدمه بر «نقطة الکاف» نوشته است و کسی که مطلبی در انتقاد این مقدمه بر آن مجله فرستاده است هر دو يك چیز می خواهند، و از این رو معلوم نیست دعوا بر سر چیست؟ و اصلاً این بنده نمی داند که چگونه ممکن است که شخصی واقعاً با مقدمه‌ای که بر کتاب نقطة الکاف بنام ادوارد براون نگاشته‌اند آشنا باشد و این نکته بر او مجهول ماند که نویسندۀ این مقدمه را نسبت به بهائیان و افکار و اعمال و اطوار ایشان حسن نظری نبوده است و کسی که مطالب این مقدمه را نادرست می‌شمارد و نویسندۀ آن را «عامل استعمار» می‌انگارد باید انصاف دهد و بهائیان را از این سمت برکنار دارد.

چند بار گفته شد که مقدمه‌ای بنام ادوارد براون بر کتابی بنام نقطة الکاف نگاشته‌اند. اجازه توضیح مختصری می‌خواهد تا بر آن مجله اثبات شود که این مقدمه را ادوارد براون ننوشته و این «ادعای دانائی ادب فارسی» که نویسندۀ مطلب آن مجله به لحن استهزاء در شأن وی نازل کرده است شخص دیگری است. در شماره‌های ۲ و ۲ و ۴ سال چهارم مجله ایران شهر مقالاتی در رثای ادوارد براون و بمناسبت وفات او به قلم مرحوم میرزا محمدخان قزوینی نوشته شد و این سلسله مقالات بعداً در جزوه دوم کتابی بنام بیست مقاله قزوینی انتشار یافت. در صفحه ۲۴۱ همین کتاب به عین عبارت چنین آمده است.

«... کتاب نقطة الکاف، طبع و تصحیح آن به اهتمام یکی از دوستان آن مرحوم است که به ملاحظاتی از او خواهش نمود که از اسم مصحح سکوت ورزیده شود و به نام همان مرحوم تمام شود...» این دوست آن مرحوم چه کسی است؟ آسان می‌توان احتمال داد. ولیکن هیچ

احتیاجی به احتمال نیست. زیرا سالها پس از آن مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقاله‌ای که در موقع وفات مرحوم قزوینی در سال پنجم مجله یادگار نوشتند و در رساله «وفیات معاصرین» که شخص مرحوم قزوینی نگاشته به نام این «دوست» که مصحح کتاب و مؤلف مقدمه بوده است تصریح نمودند. رجوع به این منابع کاری است که چندان دشوار نیست و لا اقل موضوع «اهل ادب کمبریج» را منتفی می‌کند.

اما خدمت دوستان باید عرض شود که امر بهائی نه «خصوصی» است و نه در «خفاگاه» است. دین عمومی جهانی است که در حال حاضر در ۶۹۵۰۰ محل از ۱۲۰ کشور جهان انتشار دارد [۱] و هرگز چیزی را از کسی پنهان نمی‌سازد. اتباع آن همه جا خود را بدین نام می‌شناسند و می‌شناسانند و با تقیه و تظاهر و دروغگوئی و ریاکاری خود را در سلك ادیان دیگر جا نمی‌زنند و چه بسا که به سبب همین صراحت و صداقت از اهل تعصب لطمه‌ها و صدمه‌ها می‌بینند. البته در سیاست مملکت مداخله نمی‌کنند، اطاعت حکومت را فرو نمی‌گذارند، به حدودی که به حکم قوانین معین شده باشد محدود می‌مانند، اگر بدانان اجازه ندهند افراد خود را مجتمع نمی‌سازند و به تبلیغات و انتشارات نمی‌پردازند نه بدین سبب که جبن و خوف و ریب و ریا بر این جمع حکومت کند یا به تقیه و تظاهر و تصنع گرفتار باشند، چون لا اقل بر نویسندگان جراید پوشیده نیست که کمتر جمعی تاکنون به این درجه از شهادت و شجاعت برای حفظ معتقدات خود ثبات ورزیده‌است، تا این اندازه جور و جفا و محنت و مصیبت دیده و همچنان شکیبا و بردبار و استوار و پایدار مانده‌است، بلکه بدان سبب که اطاعت حکومت و اجتناب از سیاست را جزء اصول معتقدات خود دانسته و همواره بدان پای‌بند بوده‌اند. می‌نویسند: «در این هشتاد صفحه هیچ اشاره‌ای به زمینه سیاسی قضیه نمی‌کنند»، حقاً می‌بایست چنین

باشد. این مقدمه را در سال ۱۹۱۰ یعنی شصت و سه سال پیش از این نوشته‌اند و تهمت سیاست را چند سالی بیشتر نیست که بر این جمعیت که شعار آن اجتناب از سیاست است بسته‌اند. گروه مخالف هر تیری را که در ترکش داشت به سوی این جمع ستمدیده رها کرد. نخست به آیات و اخبار و احادیث استدلال کرد، جوابی به صواب و در کمال ادب و حسن نیت و صحت اعتقاد شنید. نسبت بی‌دینی و لامذهبی و فسق و فجور داد، کذب این نسبت نظراً و عملاً پدید آمد. ناسزا گفت و ناروا کرد، شکیبائی و بردباری و خوشرفتاری دید. تا آنجا که توانست این سرزمین را به خون بهائیان رنگین کرد، سودی که به دست آورد این بود که رشته الفت و محبت را در بین قلوب بهائیان و سرزمین ایران استوارتر سازد و این خاک پاک را که در هر گوشه و کنار خود به این خونهای گلگون آغشته بود زیارتگاه بهائیان کند و قبله آمل آنان در سراسر جهان سازد. این بود که سرانجام حربه نامردان به دست گرفت و به جمعی که اگر فردی از آن به سیاست روی آورد از آن جمع رانده می‌شود چنین افترائی بست. یادداشت‌هایی بنام کینیاز دالگوروکی پرداختند که نگارنده مطلب مجله نیز نامی از آن برده‌است. در این یادداشتها کوشیدند تا از زبان سفیر روس بگویند که او به اقتضای سیاست دولت خود این بساط را گسترده و این گروه را به راه انداخته‌است. اما این یادداشتها چندان مضحک بود که در همان چندسال اول انتشار بر دانشمندان مسلمان ایران روشن شد که سرپا دروغ پردازی و واقعه‌سازی است. مرحوم عباس اقبال آشتیانی در باره این یادداشتها نوشتند:

«در باب داستان کینیاز دالگوروکی حقیقت مطلب این است که آن بکلی ساختگی و کار بعضی از شیادان است، علاوه بر اینکه وجود چنین سندی را تا این اواخر احدی متعرض نشده بوده آن حاوی

اغلاط تاریخی مضحکی است که همانها صحت آن را به کلی مورد تردید قرار می‌دهد» (۲)

آقای مجتبی مینوی نوشتند: «... یقین کردم که این یادداشتهای منسوب به دالگوروکی مجعول است... از روی همین مطلب خلاف واقع و اغلاط تاریخی که در این یادداشتهای منسوب به دالگوروکی موجود است می‌توان حکم کرد که تمام آنها مجعول است و این جعل هم باید در ایران شده باشد». (۲) سید احمد کسروی تبریزی که از مخالفان امر بهائی بود در کتابی که در ردّ این امر نوشته چنین آورده است: «از سه چهارسال پیش نوشته‌ای بنام کینیاژ دالگوروکی به میان آمده... که کسانی نسخه‌هایی از آن برداشته به این و آن می‌فرستند... بی‌گمان این چیز ساخته‌ایست و چنانکه به تازگی دانسته شد یک مرد بی‌مایه بلندپروازی که در طهران است و سالها به شناخته گردانیدن خود می‌کوشد این را ساخته و از یک راه دزدانه در میان مردم پراکنده...» (۴) و اخیراً آقای ژول یونر فرانسوی در جزء سلسله مقالاتی که ترجمه فارسی آنها بنام «دلاوران گمنام ایران» در ایران انتشار یافت چنین گفت: «... کتابی که به اسم خاطرات شاهزاده دالگوروکی منتشر شده نه فقط از لحاظ عقلی و منطقی قابل قبول نیست بلکه از لحاظ کرونولوژی (ردیف وقایع تاریخی) غلط است... اهل اطلاع فریب این کتاب مجعول را نمی‌خورند و همین که چند صفحه از آن خواندند می‌فهمند که مجعول است.» (۵)

آخرین مطلب نویسنده شگفت‌انگیزتر از همه آنهاست. می‌نویسند که ادوارد براون «با وجود تجربه علمی و رفتن به فلسطین اشغال شده توسط ژنرال آلنبی و حمایتی که انگلیسی جماعت از من یظهرالله بعمل می‌آوردند و آن لوح جارج الخامس و ... هزاران وابستگی و عامل استعمار بودن این مسلک در تمامی این تحقیقات درجه اول و بی‌غرضانه تاریخی خود اصلاً اشاره‌ای به هیچ کدام از این مسائل

ندارد.»

بہائیان در طی یک دورہ صد و سی سالہ کہ از تاریخ ظہور دیانت آنان می‌گذرد در سراسر اقطار و اکناف جهان عدم تعلق بہ ہرگونہ سیاستی را با اعمال و افعال و اقوال خود بر ہمہ دول و ملل و اقوام و احزاب آشکار کردہ‌اند و احتیاجی بہ بسط مقال در تہرئہ خود از شوائب سیاست ندارند، اما این درجہ از غفلت را چگونہ نادیدہ بگیرند کہ کسی کہ قلم بہ دست می‌گیرد تا در بارہ کتابی مطلب بنویسد و آنرا در مجلہ‌ای مانند مجلہ فردوسی بہ چاپ رساند حتی نیم‌نگاہی بہ بعضی از اوراق آن کتاب نیندازد و این کلام را آشکارا در صفحہ ۹ (ط) آن کتاب نخواند کہ ادوارد براون در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۲۰۷ ہجری قمری کہ تقریباً مطابق ۱۸۸۹ میلادی است بہ فلسطین رفتہ و بہ حضور حضرت بہاء اللہ تشرّف جستہ‌است و کشور فلسطین در این تاریخ از مستملکات خلافت اسلامی عثمانی بودہ و درست بیست و پنج سال بہ شروع جنگ بین‌المللی اول کہ منجر بہ اشغال فلسطین از طرف انگلیسها شد باقی مانده و جرج پنجم نیز اقلّ بیست سال بعد از آن یعنی در سال ۱۹۱۰ میلادی بہ سلطنت رسیدہ‌است. بنابراین رفتن ادوارد براون بہ فلسطین و دیدار او از حضرت بہاء اللہ کجا و فلسطین اشغال شدہ از طرف ژنرال آلنبی کجا؟ آیا با اینہمہ دقت و بصیرت و علم و اطلاع می‌توان در بارہ جمعیتی مطلب نگاشت و ادعای درست‌نویسی و راست‌گوئی داشت؟

اما آنجا کہ در پایان کلام خود نوشتہ‌اند کہ خواندن کتاب نقطۃ الکاف را بہ هیچ کسی توصیه نمی‌کنم در جوابشان باید گفت کہ «جانا سخن از زبان ما می‌گوئی» زیرا کہ بہائیان سالیان دراز است کہ این کتاب را مجعول و محرف می‌دانند و مقدمہ آنرا مجموعہ‌ای از مطالب ناصواب می‌شمارند کہ بہ قصد مخالفت با امر بہائی نگاشته و بنا بر ملاحظاتی آنرا بنام ادوارد برون منتشر داشتہ‌اند.

امیدواریم که ارباب جرّاید با بذل دقت در صحت مطالبی که برای طبع و نشر بدانها عرضه می‌کنند و از کثرت انتشار آنها برای اشاعه بعضی از اغراض بهره می‌جویند وزن علمی و وقار ادبی مجله خود را همواره محفوظ دارند.

۱۱ شهریور ماه ۵۲

زیرنویس‌ها

- (۱) - ص ۶۸ «سح» از مقدمه نقطه‌الکاف.
- (۲) - مجله یادگار، سال پنجم، شماره ۸ و ۹ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۸)، صفحه ۱۴۸.
- (۳) - مجله راهنمای کتاب، سال ششم، شماره ۱ و ۲ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۲)، صفحه ۲۳.
- (۴) - کتاب «بهایگری»، صفحه ۷۰، چاپ سال ۱۳۲۲ طهران.
- (۵) - مجله خواندنیها، سال سی و یکم، شماره ۸۰، ص ۴۱ و ۴۲.

یادداشت‌ها

- [۱] - تعداد نقاطی که بهائیان در آن مستقرند تا تاریخ نوروز ۱۹۹۲ به ۱۱۶۵۵۰ نقطه بالغ شده است.

... کس نزند بر درخت بی بر سنگ

هیچ چیز برای احبّاء علی‌الخصوص برای نخبه اهل فضل در بین احبّاء تازگی ندارد. این که عرض کردم هیچ چیز تازگی ندارد مقصودم این بود که جمعی که با خطابات قلم اعلی آشنا و بدانچه که باید تا پانصد هزار سال بگذرد بنحو کلی و اجمالی، تا مدت بسیار زیادی از این کور را هم بطور تفصیلی، واقفند و بعلم الهی که به آنها تعلیم شده است اطلاع دارند هیچ مطلبی برایشان تازه نیست. فقط بعضی از مطالب است که موقع ابلاغ و موقع استماع آنها فرا می‌رسد، بعضی از آنها گاه به گاه می‌رسد و بعضی به کرات می‌رسد و بعضی با فواصل مختلف می‌رسد. بنابراین همیشه احبّاء همه چیز را می‌دانند ولو از لحاظ تطبیق کلیات بر جزئیات لازم آید که مثلاً روش خاصی را که باید در موردی اتخاذ کنند بدانها ابلاغ نمایند، اما آنچه مسلم است به طور کلی و به نحو اجمالی همیشه همه چیز را می‌دانند. مثلاً در ضمن لوح مبارک که تلاوت شد و استماع فرمودید مطلبی بود که یکی از مصادیقش همان است که امروز به خدمتتان عرض می‌شود و همان بوده است که قبلاً در سایر مجالس به خدمتتان عرض شده است و همان خواهد بود که از این پس دیگران به خدمتتان عرضه خواهند داشت فقط گاهی در باره بعضی از این مصادیق تاکید می‌شود بنابراین اگر از این مجلس تشریف بردید و توجه فرمودید که مطلب تازه‌ای نشنیده‌اید و بنابراین بهتر بود که مثل دیگران در خانه می‌نشستید و برنامه‌ای از تلویزیون تماشا می‌کردید، از این امر

پشیمان و پریشان نشوید و مستلم است که نمی‌شوید.

از اشعار ابوتمام یکی از شعرای بزرگ عرب است که می‌گوید:

و اذا اراد الله نشر فضيلة طويت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار في ماجاورت ماكان يعرف طيب عرف العود [۱]

ترجمه لازم نیست، فقط برای تکرار مضمون عرض می‌کنم، می‌گوید:

"وقتی خدا بخواهد فضیلتی را که پیچیده و پنهان شده‌است گسترده کند، زبان حسود را به طرف آن دراز می‌کند. یعنی زبان حسود را آماده می‌سازد تا این فضیلت پیچیده و پوشیده و نهان شده را ظاهر سازد. اگر آتش شعله نکشد و به جوار خودش نرسد و در عود نگیرد بوی خوش عود چگونه می‌تواند منتشر شود."

در بین همه رفتارهایی که دیگران با ما می‌کنند، بدتر از همه خصومت‌ها و مؤثرتر از همه مخالفت‌ها (که هرگاه عاقل باشند فقط همان يك رفتار را ادامه می‌دهند) سکوتی است که اگر بتوانند در برابر ما پیش می‌گیرند و به این مطلب ما را حضرت عبدالبهاء توجه داده‌اند. در مقاله شریفه می‌فرمایند که در ممالك سائره وقتی از این نهضت‌ها به‌پا می‌شود چون مخالفتی در مقابل نباشد، از قوتش کاسته می‌شود. [۲] پس اگر مخالفان ما می‌خواهند از سرعت انتشار امر ممانعت کنند فقط يك کار باید بکنند و آن سکوت است. اما چون مقدر است که نباید بتوانند در مقابل امر بهائی مقاومت کنند، بزرگترین حربه خود را از دست می‌دهند، سکوت را می‌شکنند و حمله می‌کنند. به همین سبب است که ما همیشه هر حمله و هر تعرضی را به عنوان مساعدت تلقی می‌کنیم، مساعدت به انتشار فضیلتی که سکوت آنها که باعث سکوت ما هم می‌شد، پیچیده و پوشیده و کنار گذاشته بود. از حسن قضا مخالفین ما هیچ‌وقت در مقابل امر بهائی نتوانسته‌اند ساکت بنشینند. هرآن به ترتیبی حمله کرده‌اند و ما از آن حمله بهره‌ها برده‌ایم. گرفتند و بستند و زدند و

کشتند، از این خونها که ریختند دیدیم که چه اشجاری سقایه شد و قد برافراشت. با تبعیدی که کردند امر بهائی را بجاهائی که می‌توانست نرسد فرستادند. بیانی که به حضرت باب نسبت می‌دهند در نظر مبارکتان هست. در بیابان مکه دزدی خرجین حامل آثار مبارکه را زد و برد. گفتند نگران نباید بود می‌بایست این آثار به جاهائی برسد که اگر این دزد نمی‌برد نمی‌رسید. [۲]

البته اینها همه به زبان ما گفته می‌شود و الا هرکاری به اراده خدا صورت می‌گیرد و باید هم همان طور بشود که می‌شود. حضرت بهاء الله را از خاک ایران به بغداد در خاک عثمانی تبعید کردند. در خاک عثمانی هم با فشار و اجبار و قهر و غلبه از بغداد به اسلامبول و ادرنه و عکا فرستادند و در قلعه عکا به زندان سپردند و بدین ترتیب به دست خودشان ندای امر او را در سراسر این اقالیم بلند آوازه ساختند. و عجب این است که اینک در زمان ما، خودشان داد می‌زنند که چرا مرکز بهائی در اسرائیل است. شما را به خدا تماشا کنید خودشان صاحب امر را به زور از وطن بیرون می‌کنند و منزل به منزل به قوه قاهره پیش می‌برند و سرانجام در محلی به زندان می‌افکنند و در همان محل تا دم واپسین نگاه می‌دارند و اینک می‌گویند چرا مرکز امر بهائی در آنجاست. بنابراین مقدر است که ما همیشه در معرض حمله باشیم. اقسام حملات را بپذیریم. گاهی این حملات به صورت تضییقات است، به صورت بلیات است. همان تضییقات و بلیاتی که به مفاد لوح مبارک سلطان بارانی برای کشتزار امر بهائی و روغنی برای چراغدان این امر است. [۴] اما همیشه به صورت بلیات و مصائب نیست. فرموده‌اند همه قوای علمی و ادبی و مدنی تحریک خواهد شد و برای حمله به امر بهائی به کار خواهد افتاد. [۵] به صورت تألیف کتاب، به صورت بحث و احتجاج در مورد معتقدات و تعالیم، به صورت ردّ و انکار مطالب و معانی، چه

کتبی و چه شفاهی، چه در جراید و نشریات و کتب، چه در مجالس و مدارس و منابر، چه در کوچه و بازار و میدان و خیابان، با استفاده از همه اقسام وسائل قدیم و جدید. شاید جای آن باشد که همه کتب و رسائل و مقالاتی را که در ردّ امر بهائی نوشته‌اند فهرست برداری کنند، آنوقت ملاحظه خواهید کرد که چه خبر است. می‌تواند کتابخانه‌ای را پر کند. آیا این همه تطویل می‌تواند بلاطائل باشد؟ این همه حمله، اینهمه گفتار، اینهمه ردیه می‌تواند غیرلازم بوده باشد؟ یعنی می‌تواند بیهوده و بیجا از طرف این اشخاص منتشر شده باشد؟ البته اینها نشانه تأثیر امر بهائی است، نشانه عظمت و جلالت و قدرت این امر است. چرا می‌بایست بنشینند و عمری صرف کنند و انتقاد بنویسند بر مطلبی که تأثیر ندارد. این کار را چه کسی می‌کند. همین که ردّ می‌نویسند و بد می‌گویند و انتقاد می‌کنند نشانه این است که امر بهائی تأثیر می‌کند، جلالت و هیمنه دارد. آنچه از شما خانمها و آقایان تقاضا می‌شود که به احباء بفرمائید همین است. وقتی نشان دهید که هرچه بد بگویند نشانه عظمت امر است روحیات احباء در مقابل آنچه به عنوان مذمت امر می‌شنوند به طور مثبت تقویت می‌شود. می‌فهمند که امر بهائی هدفی است که چشم را می‌گیرد و ناگزیر به سوی آن تیر می‌اندازند و الا بی‌اعتنا از کنارش می‌گذشتند. در عالم اسلام عبارتی شهرت دارد که شاید حدیث باشد و آن این که گفته‌اند: البدعة تموت بترك ذکرها (بدعت با ترك ذکرش می‌میرد). ملاحظه می‌فرمائید که خود مسلمین این قرار را گذاشته‌اند که وقتی با بدعتی روبرو شوند ذکر آنرا ترك کنند تا از میان برود. بنابراین وقتی نمی‌توانند ذکر ما را ترك کنند پس دین ما را بدعتی نمی‌دانند که با ترك ذکرش بمیرد. این را فهمیده‌اند، این را احساس کرده‌اند. به همین جهت است که پیوسته هدف می‌گیرند و تیر می‌اندازند.

یکی از عجائب امور اتحاد اشخاص مختلف المشرب و مختلف المرام با عقائد متفاوت و متضاد و متناقض با یکدیگر بر ضد امر بهائی است و این موضوع در تاریخ امر بهائی سوابق زیاد دارد. در کاشان و همدان حاخامهای یهودی با علمای اسلام برای مخالفت با بهائیان متحد شدند، چرا؟ زیرا که یهودیانی هم بودند که بهائی می شدند. بنابراین اشتراك منافع در میان بود. حاخام و ملا دست به دست هم می دادند تا با امری مخالفت کنند که به عنوان خطر مشترك در مقابلشان جلوه می نمود. در یزد دستورهای زرتشتی با علمای شیعه متحد شدند و در برابر بهائیان صف جدال آراستند. اینک نوبت به علمای نصاری رسیده است که بافقهای امت ناجیه هم دست و همداستان شوند: جهود و مسلم، گبر و مسلم، ترسا و مسلم، جهود و گبر و ترسا کلماتی است که اشخاص غیربهائی چون بخواهند کلیمیان و مسیحیان و زرتشتیان را تحقیر کنند به این اسامی از آنها نام می برند. و البته اینان همه به زعم این اشخاص دشمنند، دشمن خدا. بقول افصح المتکلمین:

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

کسانی که با اصل و فرع اسلام مخالفند، دست به دست مسلم می دهند برای اینکه با امر بهائی مخالفت نمایند. مبشرین پرتستان از آن ابتدا که در این مملکت رخنه کردند و این رخنه گویا از ارومیه شروع شد [۶]، حضرت عبدالبهاء فرمودند که اطفال بهائی را به مدارس اینها نفرستند. [۷]

یعنی از همان ابتدا اولین مقاومت روحانی و معنوی که در برابرشان احساس شد از طرف احباء بود و خودشان هم به این معنی توجه یافتند و بعدها هم همیشه در نظرشان باقی ماند. اینها همواره نسبت به امر بهائی با نظر حسادت نگاه می کردند برای اینکه می دیدند که

خودشان با اتکاء و استظهار به قوی‌ترین دولت‌ها و حکومت‌ها و ثروتمندترین و متنفذترین قوای قاهرهٔ عالم در این مملکت کار می‌کنند و موفق نمی‌شوند. اما بهائیان، در نهایت ضعف ظاهری، در کمال مظلومیت کار می‌کنند و موفق می‌شوند. و البته این امر جلب حسادت و در نتیجه نشر فضیلت می‌کند، و از همین جا مبشر پرتستان هم جزء مخالفین امر بهائی قرار می‌گیرد. اینها وقتی که می‌فهمیدند کسی بهائی است با او حرف نمی‌زدند، یکی از این مبشرین که سوار اتوبوس می‌شد و در بین مردم جزوه پخش می‌کرد روزی با دختری بهائی روبرو شد. اتوبوس خلوت بود دو سه نفر در دو نیمکت که در طبقهٔ پائین اتوبوسهای دو طبقه روبروی هم قرار می‌گیرد نشسته بودند. آقای مبشر شروع به ذکر فضائل عیسی مسیح کرد. البته نه آن فضائل که از خصائص روح‌الله و کلمه‌الله است و ما همه بدانها اعتراف داریم، بلکه آنچه خود او فضیلت می‌دانست، از جمله مزایا و مواهب عیسی مسیح آن بود که در وجود مبارک او شهوت نبود و دیدید که زن نگرفت. این دختر انتظار داشت که مسلمانانی که نشسته‌اند به مقام جواب برآیند زیرا که حضرت محمد زن گرفته‌است. چون هیچ‌کس هیچ نگفت دختر بهائی پرسید که جناب آقا، حضرت مسیح غذا می‌خورد؟ گفت بلی. پرسید که حضرت مسیح می‌خوابید؟ گفت بلی. پرسید که حضرت مسیح لباس می‌پوشید و آب می‌نوشید و و و و؟ در جواب همه آنها گفت بلی. پرسید این کارها را چرا می‌کرد؟ گفت بالاخره همه اینها لازم بود. دختر گفت بنابراین کسی که به اقتضای هیکل بشری خود هم می‌خورد و هم می‌نوشید و هم می‌پوشید و هم می‌خوابید اگر زن می‌گرفت چه اشکال داشت. این هم یکی از همان کارهاست، اقتضای طبیعت بشر است و مسیح به حسب ظاهر بشر بود. مبشر در این مقام فوراً فرمود شما بهائی هستید و با من حرف نزنید و عجیب این بود که

دیگران نیز به محض اینکه شنیدند آن دختر بهائی است، بنای تعرض را به وی نهادند و او ناچار از اتوبوس پیاده شد. این نمونه‌ای از کارهای این حضرات بود، مواجه می‌شدند با موفقیت يك جمع مظلوم و معصوم و رنج‌دیده و بلاکشیده و چون در مقام مقایسه با قدرت و اهمیت خود که با ناکامی و بی‌نصیبی همراه بود بر می‌آمدند، رگهای گردن به حمیت قوی می‌شد. ادوارد براون مقاله‌ای دارد. این مقاله ترجمه شد و در اخبار امری انتشار یافت. [۸] اخبار امری قبل از سال ۱۲۱۲ شمسی هجری قبل از انحلال مدرسه تربیت [۹] به چاپ سری در مطبعه چاپ می‌شد. در یکی از شماره‌های آن سالها من این ترجمه را خواندم. نوشته بود که مبشرین مسیحی شکایت می‌کنند که چرا ما موفق نمی‌شویم ولی بابیها موفق می‌شوند (البته توجه دارید که مقاله را ادوارد براون نوشته‌است و می‌بایست بابی گفته باشد زیرا امر بهائی هر قدر بلند آوازه شد و انتشار عام یافت و در کشور خود او نیز علم برافراشت کماکان عنوان بابی را در زیر قلم او حفظ کرد) [۱۰] به هر صورت نوشته بود که ما چرا در دعوت مردم به دین مسیح موفق نمی‌شویم ولی بابیها در تبلیغ دین خود موفقند جوابی که او در این مقاله یافته بود این بود که شما مردم مسلمان را دعوت به مخالفت با قرآن می‌کنید ولی بابیها مردم را مطابق قرآن دعوت می‌کنند این است که در مملکت قرآن آنها موفقند و شما نیستید. البته این جزئی از جوابی بود که می‌توانست بدهد ولی همه جواب این نیست برای اینکه در ممالک خارج از مملکت قرآن هم باز بهائیان موفق می‌شدند و آنها نمی‌شدند و چون کار در همه جا و هر موقع به همین قرار بود بنابراین طبیعی بود که حسادت تحریک می‌شد و اقسام مخالفت از این گروه سرمیزد. شما هیچ می‌دانید (معذرت می‌خواهم چون شما همه چیز را می‌دانید ولی ناگزیر حرف است و باید به صورتی گفته شود شما کسانی

نیستید که از حرفها نکته بگیرید) که این تهمتی که به عناوین سیاسی به بهائی‌ها می‌بندند و ما خودمان وقتی که می‌شنویم می‌خندیم و به استهزاء می‌گیریم، بمناسبت نفوذ امر بهائی است؟ اجازه بدهید کمی به تفصیل پردازیم. همه مبلّغین با دلیل تقریر آشنائی دارند، از بزرگترین ادله اثبات امر بهائی بوده و همیشه از مؤثرترین آنها به شمار رفته است حتی شاید در انظار بعضی از مردم گاهی از لحاظ منطقی بر حسب ظاهر ضعفی داشته باشد اما بر فرض تصدیق این ایراد، با اینکه صحیح نیست، از لحاظ عملی همیشه مؤثر بوده است. چون ضعف منطقی همیشه دلیل بر ضعف تأثیر نیست. می‌دانید که قیاس از همه اقسام حجت قویتر و تمثیل از همه آنها ضعیفتر است. همین تمثیل و استقراء ناقص که هیچ اعتباری از حیث منطقی ندارد در عمل تأثیر شدید می‌بخشد. به عنوان نمونه عرض می‌کنم: حسین از من پول قرض می‌خواهد. من به او قرض نمی‌دهم چرا برای اینکه تقی از من پول قرض کرده و پس نداده است. علی پول از من گرفته و بالا کشیده است. احمد از من پول قرض کرده و دیگر رو نشان نداده است. پس به حسین هم قرض نمی‌دهم. این استدلال از لحاظ منطقی بی‌اعتبار است زیرا بد حساب بودن تقی و علی و احمد دلیل بر این نیست که حسین هم چنین باشد. مع ذلك بسیار اتفاق می‌افتد که انسان با همین دلیل ضعیف در تصمیم خود جازم می‌شود و به اصطلاح پشت دست داغ می‌کند و حسین را نیز محروم از دم در باز می‌گرداند. پس ضعف منطقی دلیل بر ضعف تأثیر در عمل نیست. اما دلیل تقریر چیست؟ این است که می‌گوئیم اگر امر بهائی بر حق نبود نفوذ نمی‌یافت، پیشرفت نمی‌کرد، باقی نمی‌ماند اینهمه جان و مال در راه آن نثار نمی‌شد. همان دلیلی که در کتاب مستطاب ایقان آمده و در فرائد تشریح شده و از آن پس در کتب استدلالیه اهل بهاء به دفعات تکرار شده است. [۱۱]

بر این دلیل ایراد گرفته‌اند که از لحاظ منطقی ضعیف است و
ضعفی که به غلط در آن تشخیص داده‌اند این است که عوامل نفوذ
و انتشار ممکن است غیر از حقانیت چیزهای دیگری هم باشد و
عقایدی بوده‌است که با وجود بطلان خود بجای مانده و پیش
رفته‌است. ما هم بارها به این ایراد جواب داده و در این مورد
بحث‌ها کرده‌ایم که فعلاً جای ذکر آنها نیست. همین قدر گوئیم که
این دلیل در عمل از مفیدترین دلائل بوده‌است و وقتی آن را در
تبلیغ امر بهائی عرضه می‌کنیم و به خوبی به طرح و شرح آن
می‌پردازیم تأثیر عمیق و شدید می‌کند. چون به شخص محقق معلوم
می‌داریم که امر بهائی در مقابل چه مخالفت‌هایی پایدار مانده‌است لااقل
اعجاب او جلب می‌شود. زیرا که این بیان ما را در عمل مواجهه با
حقیقت می‌کند. حقیقتی که از راه يك شهود طبیعی فطری با آن
مواجه می‌شویم. بدون اینکه با استدلال مفصل توأم با تصنع و تکلف
شخص مبتدی را با قطع مراحل و طی فواصل اندك اندك به نتیجه
نزدیک سازیم، خیلی زود و فقط با يك نظر و به طور دفعی او را با
عظمت امر مواجه می‌کنیم او خیلی زود در می‌یابد و در دلش
میگذرد که با اینهمه مخالفت و اینهمه خصومت و اینهمه عداوت، امر
بهائی باقی مانده و نفوذ یافته و تأثیر نهاده‌است. به همین سبب است
که تاریخ امر بهائی همواره از عوامل مهم تبلیغ بوده‌است. بیان صحیح
تاریخ همیشه ممد و مساعد تبلیغ بشمار رفته‌است. ملاحظه فرموده‌اید
که در اغلب توقیعات عمومی حضرت ولی‌امرالله تاریخ امر ذکر
می‌شود، نه به صورت استاتیک، بلکه به صورت دینامیک. در ضمن
تعقیب جریان حیاتی امر بهائی نشان می‌دهند که چگونه است و
چگونه شد و چگونه خواهد شد. اغلب توقیعات مبارك همچو حالی
دارد و می‌بینید که تلاوت آنها چه شوری در دل پیا می‌سازد. [۱۲]
باری آشنائی با نفوذ و بقا و تقدم و ارتقاء امر بهائی تأثیر شدید

می‌بخشد و همین تأثیر است که مخالفین را به دست و پا انداخته و باعث اقسام تهمت‌ها شده‌است که از جمله آنها تهمت سیاست است. می‌بینند که امر بهائی پیشرفت می‌کند، تبعید می‌کنند، پیشرفت می‌کند، ردّ می‌نویسند، پیشرفت می‌کند پیروان آنرا از کارها اخراج می‌کنند و گرسنه می‌گذارند، پیشرفت می‌کند، ناچار به تأمل فرو می‌روند. از دل می‌گذرانند که این پیشرفت باید علتی داشته باشد. چون نمی‌خواهند اقرار کنند که آن علت ناپیدا نفوذ کلمه‌الله و قوت حکم خداست، می‌گویند سیاست است. بجای اینکه این دست ناپیدا را ید غیبی الهی بدانند، ید مخفی سیاسی می‌پندارند و آشکارا می‌گویند که این سیاست انگلستان، سیاست روسیه، سیاست عثمانی، سیاست فلان و سیاست بهمان است که امر بهائی را پیش می‌برد. چرا؟ برای اینکه عوامل دیگری برای پیشرفت نه‌تنها وجود ندارد بلکه همه آنها عوامل مخالف و معارض است و بنابراین قاعده باید امر بهائی از بین رفته باشد. پس چرا هنوز به جای مانده و این همه رونق یافته‌است. چندین بار به اصطلاح خودشان این امر را قلع و قمع کرده‌اند. گزارش مهدیقلی میرزا از وقایع قلعه شیخ‌طبرسی به حضور ناصرالدین شاه در همان چهار پنج سال اول ظهور، حکایت از قلع و قمع بابیه می‌کند. [۱۲] چندین بار چندین سردار تاکنون گفته‌اند فرقه بابیه را قلع و قمع نمودند و چندین مؤرخ در چندین کتاب چنین لفظی را به زبان آورده‌اند. [۱۴] حتی در همین اواخر یکی از استادان دانشمند من مرحوم عباس اقبال آشتیانی به حکم عادت کلمه قلع و قمع را در مورد بابیه در زمان امیرکبیر از قلم جاری ساخت. [۱۵] ولی با اینهمه دیدند که امر بدیع همه‌جا در جلوه و جلا و رونق و رواج است. پس ناگزیر از آن شدند که سری بجنبانند و بگویند: «ای بابا سیاست را چه دیده‌ای؟ همه‌اش کار پیر استاد است» و چون مقدر بوده‌است که خود را رسوا کنند، پای همه

عوامل سیاسی متضاد و متناقض را به میان کشیدند. از سیاست روسیه تزاری سخن گفتند و قصه مضحك منسوب به کینیاز دالگوروکی را جعل کردند. [۱۶] داستان مشهور سیاست انگلستان را سر دادند و این هردو سیاست را که دو عامل مخالف و معارض یکدیگر در ایران بوده‌اند در حمایت امر بهائی همدست و همدستان دانستند. عامل ثالث یعنی سیاست عثمانی هم اخیراً حامی احباء شده‌است و شخصی در یکی از مجلات ادعا کرد که دولت عثمانی چتر حمایت بر سر تبعیدیان بغداد گسترد. [۱۷] و همینطور حمایت سیاست ادامه یافت تا به سیاست دول دیگر در هر بوم و بر رسید. خلاصه همه سیاستها ولو در نهایت خصومت با یکدیگر بودند، حامی ما به قلم رفتند. حال ما کیستیم و چیستیم که اینهمه عوامل را پشتیبان خود ساخته و به نفع خود به کار انداخته‌ایم، جواب این سؤال را از همان آقایان باید پرسید. آقایانی که این همه جلال و جمال و کمال امر بهائی را می‌بینند و منشأ تشعشع فروغ تابناک آن را چون تشخیص نمی‌دهند یا اقرار به تشخیص را موافق مصلحت نمی‌بینند، سیاست این و آن می‌دانند، و از عجیب‌ترین عجایب این است که از يك طرف جمع اهل بهاء را عمال سیاست می‌خوانند و از طرف دیگر همین جمع را ملامت می‌کنند که چرا در امور سیاسی مداخله نمی‌کنند و شما بارها در بیوت تبلیغی با این حملات روبرو شده و در کتب و رسائل و مقالات خوانده‌اید که بهائی‌ها چرا در امور سیاسی مداخله ندارند؟ چرا خودشان را از سیاست کنار می‌گیرند؟ تناقض را تماشا کنید: از یکطرف بهائیان چرا عامل سیاست و مجری سیاست و زنده بنام سیاستند؟ از طرف دیگر بهائیان چرا خود را از مداخله در سیاست کنار می‌گیرند؟ البته رفع تناقض جز با ردّ یکی از نقیضین و اثبات دیگری میسر نیست و در این مورد شقّ اول است که ردّ می‌شود. زیرا شقّ دوم یعنی عدم

مداخله اهل بهاء را در امور سیاسی نه تنها مخالفان ما قبول دارند بلکه خود ما هم قبول می‌کنیم و به صراحت بدان اعتراف داریم و این حکم محکم را از جمله عواملی می‌دانیم که به حسب ظاهر حافظ ما بوده است. می‌گوئیم به حسب ظاهر، زیرا که حافظ اصلی و حقیقی و باطنی ما اراده پروردگار ما است.

در این مورد که ما در سیاست مداخله نداریم و اطاعت این حکم محکم را فرو نمی‌گذاریم و این تمسک را عامل حفظ خود می‌شماریم دوسه شاهد از تاریخ امر فقط بیادتان می‌آورم و حتی از این یادآوری هم عذر می‌خواهم زیرا شما همه چیز را همیشه به یاد دارید و احتیاجی به عرض بنده نیست.

شاهد اول واقعه ایست که حضرت ولی‌ام‌الله بدان در توقیعات مبارکه اشاره فرموده‌اند و این واقعه در ترکیه واقع شد. [۱۸] در ترکیه موقعی اجباء را در زمان حیات حضرت ولی‌ام‌الله توقیف کردند، به محاکمه خواندند و بالاخره تبرئه کردند و آزاد نمودند و علت این تعقیب که در زمان آتاترک پیش آمد آن بود که گویا خیال می‌کردند که امر بهائی از جمله طریقت‌ها و فرقه‌های تصوف است که در آن کشور فعالیتشان ممنوع بود. حضرت ولی‌ام‌الله در یکی از توقیعات اشاره می‌فرمایند که در این جریان که در آن کشور پیش آمد و همه دفاتر و اوراق محافل ضبط شد اگر نشانه‌ای از ارتباط با عوامل سیاسی به دست می‌آمد و انعکاسی از سیاست در آثار این امر دیده می‌شد چه نتیجه‌ای می‌توانست حاصل کند.

شاهد دیگر را در خود ایران در همین اواخر در سال ۱۳۲۴ ه. ش. دیدند. چه حمله عنیف و شدیدی از طرف علمای اعلام به امر بهائی شد. [۱۹] دفاتر ما را ضبط کردند اوراقمان را بردند. حظیره القدس‌ها را اشغال نمودند و باز دیدید که سرانجام هیچ نشانه‌ای از آنچه بتوانند تهمتی بر ما ببندند به دست نیاوردند و در

این غوغای عامّ این رفع اتهام چگونه باعث حفظ ما شد، چگونه ما را در انظار اغیار تبرئه کرد، معلوم شد که سرّ مگو نداریم. هرچه هست در هر موقع و در هر مورد بر طبق اخلاص، برای دیدنشان، برای شنیدنشان، برای خواندنشان، برای فهمیدنشان، می‌نهیم و پیش می‌آوریم. همین بود که جلب اعتماد و اطمینان کردیم و این با اطاعت از آثار قلم اعلی و تعلیمات مبین آیات بود. هرکسی در هر مقامی مطمئن شد که بوئی از ارتباط سیاسی با هیچ عاملی، با هیچ مبدئی با هیچ حکومتی، با هیچ قدرتی نداریم و اگر کسانی به زبان اعتراف نکنند در دل انصاف می‌دهند که چنین است و آنان که همیشه مراقبند تا عوامل حفظ جامعه بهائی را بیابند و اگر بتوانند لطمه بدانها بزنند از همین طریق تهمت سیاست وارد می‌شوند، حال دیگر برای ایشان فرقی نمی‌کند که به دیگران بگویند بهائیان با فلان سیاست در ارتباطند و به بهائیان طعنه زنند که چرا خود را از سیاست برکنار می‌دارند و در مقابل آنان شما که هادیان و معلمان و مشوقان جامعه بهائی هستید باید در باره این عامل حفظ و حراست تاکید کنید و به همه افراد در همه اوقات تفهیم و تعلیم و تلقین نمائید که از آنچه بوی سیاست می‌دهد کناره گیرند.

البته این همه پیشرفت و کامکاری باعث تحریک مخالفت و عصبیت و حسادت می‌شود و بسیاری از مردم را به عداوت وامی‌دارد. الآن عوامل مختلف از لحاظ‌های مختلف با ما جهاد فکری دارند. شما از يك طرف با گروه انبوه کسانی که خود را روشنفکر می‌خوانند روبرو هستید. گروهی که از تز فلسفی ماتریالیسم دفاع می‌کنند. شما عامل اصلی جهاد روحانی و معنوی در مقابل چنین کسانی به شمار می‌روید. بسیار اندکند کسانی که غیر از شما باشند و احساس مسؤلیت برای دفاع دیانت در مقابل سیل خروشان عقاید ماتریالیستی نمایند، عقایدی که مجهز به همه قوای مادی و ملکی و

ادبی و علمی و احیاناً عوامل دیگر است. از طرف دیگر درست در مقابل این متجددین (باصطلاح) با مرتجعین روبرو هستید. کسانی که می‌گویند که اگر دینی باید باشد همان است که بوده است و بدون هرگونه تغییر و تحول و تجدیدی باید محفوظ بماند. با هر دو جبهه شماست که روبرو می‌شوید. این دو تا با یکدیگر روبرو نمی‌شوند زیرا یکی از آن دو در برابر دیگری حرفی ندارد که بزند. شماست که در برابر هر دو جماعت بپا می‌ایستید و زبان می‌گشایید، این است که هدف تیر هر دو صف واقع می‌شوید و علاوه بر آنها هدف تیر یک موجود مضحك دیگر و یک معجون عجیب الخلقه غریب الهیته که از ترکیب این دو حاصل می‌شود و اسلام را با الحاد جمع می‌کند و من نمی‌خواهم اسم ببرم. چون همه جا سینه شماس است که سپر شمشیر و هدف تیر است با حمله و هجوم و اعتراض و عناد روبرو می‌شوید. از طرف دیگر عده‌ای از منافقین در داخل امر بدیع از ابتدا به وجود آمدند که فوراً تیرشان به سنگ خورد و در هم شکست. در مقابل قدرت و عظمت بهاءالله سپر انداختند و خودشان را به دست خودشان نابود کردند. اینان هرگز نتوانستند کینه امر بهائی را از دل خود بیرون کنند. حالا دیگر وجود ندارند، یا لا اقل خودشان همان عنوان را بر خودشان نمی‌نهند. اما وقتی که پای مخالفت با دیانت بهائی به میان آید باز به همان جا بر میگردند که پدرانشان بودند. صریح عرض کنم الآن شما به عنوان نمونه، چند نفر معدود را پیدا نمی‌کنید که واقعا خود را بایی یا ازلی بدانند و به همین عنوان در همه جا خود را معرفی کنند و معتقد به عقایدی از این قبیل باشند. اما اعقاب کسانی که در اوایل خود را چنین می‌دانستند هنوز هم شما را بزرگترین دشمنان خودشان می‌شمارند. هرکدام از آنها هر تیری که به دستش بیفتد به سوی شما نشانه می‌گیرد در هر جایی از هر گوشه‌ای از هر کناری با هر شیوه‌ای به هر اسم و رسم و

عنوانی که باشد فرق نمی‌کند، اصل این است که لطمه‌ای به بهائیان بخورد. شنیده‌ایم که بعضی از گروههای افراطی راست در ممالک متحده آمریکا همواره به اطفال خود تلقین می‌کنند که اگر سیاه‌پوستان نبودند حال همه املک وسیع و اراضی بزرگ آمریکا مال ما بود و از ما به شما می‌رسید. اگر این برده‌ها قیام نمی‌کردند شما همواره در عین رفاه معیشت و خصب نعمت می‌زیستید و بدین ترتیب همیشه کینه‌ها را در سینه‌ها حفظ می‌کنند که مبادا با گذشت زمان رو به خاموشی رود. این جماعت نیز در برابر ما چنین وضعی دارند نه برای حبّ میرزا یحیی که دیگر مفهومی ندارد بلکه برای بغض جمال ابهی همواره خود را در صف مخالف ما نگاه می‌دارند و از هر فرصتی بهره می‌گیرند تا به شرایط این بغض عمل کنند. شما در مطالبی که اخیراً منتشر می‌شود و خوشبختانه افزایش یافته‌است اسم و رسم دیانت بهائی را نسبتاً زیاد می‌بینید. بسیاری از این مطالب به این صورت است که ابتدا امر حضرت باب را به علامت تقدیر و تمجید وصف می‌کنند و گاهی نشان انقلابی بر آن می‌زنند و تصریحاً یا تلویحاً به ستایش آن می‌پردازند یا اقلّ خود را پی‌طرف نشان می‌دهند تا رشته کلام را به‌دوره حضرت بهاء‌الله می‌رسانند و از آنجا به بعد لحن کلام را تغییر می‌دهند و با تخفیف و توهین و طعنه و ملامت همراه می‌کنند. کتابی اخیراً به زبان انگلیسی در آمریکا منتشر شده که از همین قبیل است و نام آن «امر بهائی، تاریخ و تعالیم آن» است. در تألیف این کتاب جلال ازل نبیره میرزا یحیی با مبشر پرتستان که نام او میلر است همکاری کرده‌است. [۲۰]

ملاحظه می‌فرمائید که این‌هم یکی از جلوه‌های همان اتحاد طوایف مختلف با عقاید متنوع برای مقاومت در مقابل سیل خروشان و جوشان امر بهائی در سراسر جهان است. این کتاب را در همین‌جا نگهدارید تا اندکی به عقب برگردیم و نظائر آن را در گذشته بیاد

آوریم. میدانید که یکی از ادبای قزوین کتابی بنام نقطه الکاف را که ازلیان با تلفیق مطالب بعضی از کتب فراهم آورده بودند عنوان تاریخ حاجی میرزا جانی داد و در جزء سلسله انتشارات اوقاف گیب منتشر ساخت و مقدمه‌ای بقلم خود و بنام ادوارد براون انگلیسی بر این کتاب افزود و بعداً هم خود او و هم دوستانش به این حقیقت که تصحیح این کتاب و تحریر مقدمه آن از شخص اوست و ربطی به ادوارد براون ندارد اعتراف کردند. [۲۱] در این مقدمه در جانی شکوه می‌کند که آن شور و نشور و قیام جهاد و غیرت و حمیت که مبارزان متقدم بابی داشتند به مواعظ ملال آور و دلائل کسالت بخش متأخرین تبدیل شد و مقصود او این است که بهائیان خوی جنگ‌آوری و ستیزه‌جوئی بابیان را کنار نهادند و تبلیغ به اعمال و اخلاق و اقوال را جانشین سیف و سنان و تیر و تفنگ کردند. البته ما نیز اعتراف می‌کنیم که حضرت بهاء الله چنین اعجازی را به ظهور رسانیدند و خود در لوح دنیا و سایر آثار مبارکه به این امر تصریح فرمودند و حتی شکر خدای را گفتند که توانستند به یاری باری شمشیرهای برنده حزب بابی را به غلاف برگردانند. [۲۲] همین شمشیرهای برنده چون به غلاف راجع شد و دست کردار و پای رفتار و زبان گفتار به جای آنها به کار افتاد موجب تحریک بغض و غیظ و غضب منافقین شد. زیرا حضرت بهاء الله اجازه نداد که از این تیرها و شمشیرها و کاردها و خنجرها برای قتل و غارت و اخلاص و افساد استفاده شود. اجازه نداد که ساحت قدس نقطه اولی و امر عظیم او بهانه‌ای برای تروریسم و آنارشسیسم شود. به قدرت قلم خود تغییر مسیر داد. امر الهی را به جریان روحانی و معنوی در مجرای نظم بدیع انداخت. همان قیام اول و حرکات دفاعیه اولیه اصحاب را کافی دانست. مسیر صلح و سلام اهل بهاء را جانشین جهاد و قتال اهل بیان فرمود، و این امری بود که نه منافقین و

مفرضین داخله می‌خواستند و نه مستشرقین و محققین خارجه می‌پسندیدند.

اما به حضورتان عرض کنم که مستشرق مآبی از امراض و اغراض بزرگ قرن است. برای اینکه سوء تفاهم نشود و ما را به سوء نیت در مورد اهل علم و تحقیق متهم نکنند فوراً منظورم را توضیح می‌دهم. منظورم مرض کسانی است که غایت قصوای علم در نظرشان این است که نسخه وحیده‌ای از کتاب کهنه‌ای پیدا کنند، چندین بار از سر تا ته آن را ورق بزنند و زیر و رو کنند و بسایند و بفرسایند، عمری صرف کنند تا اسم مؤلف و زمان تألیف و علت تألیف و غرض از تألیف آن را بیابند و این سعی را نه بعنوان وسیله برای تحصیل مقاصد دیگر بلکه به عنوان هدف اصلی و غایت مطلوب بدانند. آنوقت مقاله‌ای یا رساله‌ای در آن باره بنویسند و ببازار سوداگران ادب عرضه دارند. کار خود را به صورت کشف مهم و تحقیق بدیع جلوه دهند. بر سر هر کوی و برزن ندا در دهند و در هر جریده‌ای بنگارند و از هر منبری ندا برآرند که این منم که فلان کتاب را یافتم و مؤلف آن را شناختم و بر آن حاشیه و هامش و تعلیق و ذیل و مقدمه نوشتم. پس افتخار این ابتکار را به من ارزانی دارید و فلان کرسی را در فلان دانشگاه به من واگذارید. البته ما منکر لزوم نسبی و اهمیت محدود این تحقیقات نیستیم منتهی آنها را مثل هر تحقیق دیگری در حد خود آن قبول داریم. مثلاً چنانکه در علوم طبیعی فسیل‌شناسی می‌تواند قسمتی از تحقیقات لازم و مفید و مؤثر باشد و مقدماتی برای مباحث اصلی زیست‌شناسی و فوائد عملی آن حاصل کند این کتابها و آثار بالیه قدیمه نیز باید به صورت فسیلهائی در علوم انسانی تلقی شود که درآوردن و نشان دادن و باز شناختن آنها از لحاظ سیر تاریخی علوم انسانی و امور اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی فوائدی حاصل کند و کسانی نیز در همین حد و

به همین نسبت بدانها سرگرم و دلخوش باشند. اما اگر عده‌ای بخواهند این فسیله‌های معنوی و روحانی را که اهمیت آنها به گذشته مربوط می‌شود و نسبت به زمان ما در تاریخ قرار دارد چندان اهمیت بدهند که جای عناصر زنده و جنبنده کنونی را در حیات فعلی عالم انسانی بگیرد و معرفت آنها شغل شاغل و هدف اصلی علوم ادبی و معنوی باشد فقط باید گفت که خود را و دیگران را به آلت معطله تبدیل می‌سازند و شاید کسانی که بیش از حد بدبین باشند در این موارد بگویند که قصدشان هم از روی علم و اطلاع و شعور و وقوف همین است که عده‌ای را آلت معطله نمایند ولی ما البته چنین نمی‌گوئیم و فقط این امر را حمل بر خروج از حد اعتدال و تغییر مسیر کوششی می‌دانیم که فی حد ذاته لازم و مفید بوده است. باری مستشرق مآبان از این سرگرمی‌ها بسیار فراهم آوردند تا بخواهید نبش قبر و تشریح جنازه کردند راجع به مانویها و زروانی‌ها و فرقه‌های مختلف گنوستیک و میستیک و حروفیه و دروزیه و شعوبیه و نظائر و امثال آنها بساط تکمله و تحقیق و تحشیه و تعلیق گسترده و اخیراً تحقیقات در مورد بابیه را هم به همین صورت درآوردند. یعنی امر بابی را در منزلت یکی از این فرقه‌ها مثلاً فرقه حروفیه گذاشتند و در معرض بحث تاریخی نهادند و به صورت مطلبی که می‌توان از طریق تحقیق در باره آن به درجه اجتهاد رسید بدون هیچ‌گونه توجه دیگری تلقی کردند. البته هرگز با این کوشش مخالف نیستیم بلکه خوش داریم که این تحقیقات با مراعات انصاف و دقت و امانت و حقیقت هرچه بیشتر ادامه یابد و حقایق تاریخی مقدمات ظهور امر بهائی از هر لحاظ روشن شود، اما چیزی که شما دوستان عزیز را به آن توجه می‌دهیم این است که این طبقه هرگز خوش ندارند با امر بهائی روبرو شوند زیرا که امر بهائی خود را به صورت فسیل در نمی‌آورد، به دامن تاریخ رها نمی‌کند، منفعل محض

نمی‌شمارد بلکه نهضت زنده و جنبده و متحرک و فعال می‌داند، به حالت نعشی رها نمی‌شود تا محقق مستشرق آن را زیر و رو کند، شرحه شرحه کند، فرسوده و کفتمت و بی‌حالت کند، به میل خود جابجا کند و پس از همه این کارها گردن برافرازد و ادعا سردهد، بلکه امر بهائی همه مردم را و حتی این مستشرق محقق را نیز به قبول خود دعوت می‌کند، تعالیم خود را ابلاغ می‌دارد و این تعالیم را ندای حیات و صلاهی نجات می‌داند. از او می‌خواهد که در این باره تدبیر کند و نسبت به قبول این امر تصمیم بگیرد، اگر قبول کرد در تبلیغ آن همت کند و اگر قبول نکرد راه خود جدا سازد و پی کار دیگر بگیرد. امر بهائی را مستشرقین نمی‌توانند به صورت فسیل تلقی کنند و در معرفت آن به عنوان دیرین‌شناس و باستان‌شناس به کوشش پردازند بلکه باید آن را دین زنده و نهضت فعال، صلاهی عام الهی در زمان حال بشمارند و از این نظر به این آئین نگاه کنند و همین است که اینان دوست ندارند. یکی از شکوه‌های دیگر مستشرق مآبان این بوده‌است که تاریخ حیات حضرت باب و احوال مشاهیر بابیه در کتاب نقطه الکاف حاج میرزا جانی (البته به این اسم و رسم می‌گوئیم چون به همین اسم و رسم ترتیب داده و منتشر کرده‌اند و الاً حاج میرزا جانی کتابی به این صورت و هیأت نداشته‌است) توأم با اقسام معجزات و خوارق عادات آورده‌اند و این جمله را در تلو تاریخ و درج وقایع گنجانیده‌اند و همچنین با اقسام فحشها و ناسزها آرایش داده‌اند، مثلاً وقتی که اسم ناصرالدین‌شاه را آورده‌اند (زن فلان) و (پدر بهمان) هم در آغاز آن یا به دنبال آن نثار کرده‌اند. حال بهائی‌ها چرا در تواریخ خود عیناً بر همین نسق عمل نکرده و این دو خصیصه یعنی درج معجزات برای اولیاء و نثار فحش و ناسزا به اعدای دین را از تاریخ حذف کرده یا تعدیل و تقلیل نموده‌اند، تاریخ می‌بایست با همان خصوصیات نوشته شود که

اینان نگاشته بودند تا در حین مطالعه آن علاوه بر آشنائی با وقایع ضمناً معلوم شود که بابیه سرگرم خرافات بوده یا با فحاشی و هتاکی ملازمت داشته‌اند و از این طریق به علم ملل و نحل مدد رسانند و اگر مورّخی جز این کند به علم تاریخ لطمه زده‌است.

درست توجه فرمائید می‌گویند که نبیل قائنی وقتی که بر اساس وقایع منقوله در تاریخ حاج میرزا جانی کتاب می‌نویسد یا ابوالفضائل گلپایگانی وقتی که یادداشت‌هایی از تاریخ امر بر می‌دارد حتماً باید معجزه‌پردازی و ناسزاگوئی هم بکند تا با خواندن آنها معلوم شود که بابیه فحش می‌دادند و معجزه می‌گفتند و این حقیقتی است که به عنوان مستشرق و محقق بدان پی برده‌ایم و پیروان آئین بهائی با اطاعت از تعالیم حضرت بهاء الله نمی‌بایست این صفات را ترك نمایند تا اصالت و بدعیت دعوت بابیه از میان نرود و چون کتابی در تاریخ امر به صورت مطالع الانوار نوشته شود فریاد بر می‌آورند که کتاب را (بهائی‌وار) نوشته‌اند و این همان نیست که می‌بایست باشد.

باری بعد از این جمله معترضه که بسیار به طول انجامید و بر اصل مطالب پیشی گرفت، به ماجرای کتاب میلر برگردیم. بنده وقتی که مقدمه این کتاب را می‌خواندم نکته‌ای به نظر رسید که خیلی عجیب بود و آن اینکه این شخص با کمال بی‌انصافی، البته با تأسی صریح به همان ادیب اریب ارض قاف که به نام ادوارد براون مطلب می‌نوشت، می‌نویسد که بهاء الله و عبدالبهاء سعی کردند مقام باب را از مقام نقطه پائین‌تر بیاورند و در مرحله مبشر صرف بهاء الله نگاه دارند. این حرف را یعنی نسبت تقلیل شأن حضرت باب را قبلاً ادیب قزوینی، براون انگلیسی و نیکلای فرانسوی هم داده بودند. [۲۲] واقعاً تماشا دارد که بهائی‌ها سعی کرده باشند حضرت اعلی را از مقام نقطه پائین بیاورند. این نسبت را با آن حقیقت که در کتاب بدیع آمده‌است مقایسه نمائید. این کتاب به اراده حضرت بهاء الله و از

لسان آن حضرت به زبان یکی از خدام در جواب یکی از ازلیّه نازل شده‌است. آن شخص ازلی ایراد می‌کند که شما بهائی‌ها به حضرت باب ربّ اعلی می‌گوئید و مقصود او این است که در شأن آن حضرت غلوّ می‌کنید و حضرت بهاء الله می‌فرماید که چنین می‌دانیم و چنین می‌گوئیم و افتخار می‌کنیم تا معلوم شود که بهائی‌ها کسانی هستند که حضرت باب را از مقام نقطه اولی به مقام ربّ اعلی فرا می‌برند. [۲۴] و از این لحاظ مورد ایراد ازلی‌ها قرار می‌گیرند و اینک مبشر پرتستان اعتراض می‌کند که بهائی‌ها حضرت باب را از مقام نقطه پائین‌تر می‌آورند. نیکلای فرانسوی هم در آثار خود چنین مطلبی نوشته بود به این مضمون که باب با آن همه عظمت ظهور کرد، شمشعۀ جمال و جلال او همه‌جا را تابناک ساخت اما بهائی‌ها او را آنقدر پائین می‌آورند که علاوه بر مبشر بهاء الله، می‌خواهند مبشر عبدالبهاء هم باشد. شما می‌توانید این تهمت‌ها را با آنهمه تجلیل و تقدیس که از قلم عزّ جمال قدم و کلک اطهر عبدالبهاء در شأن نقطه اولی صادر شده‌است مقایسه نمائید و از این‌همه ظلم و ستم در نزد ارباب قلم تعجب کنید. حضرت ولی‌امرالله حقّ مطلب را در مجموعه "دور بهاء الله" در مورد مقام نقطه اولی در نزد اهل بهاء ادا نمودند و بالاخره سخن را به جانی رسانیدند که فرمودند بر طبق نصوص آیات بهاء الله اگر دو مقام در عالم وجود بتوان یافت که آن دو را بتوان در حکم يك مقام دانست، مقام نقطه اولی و مقام جمال ابهی است. [۲۵] و به صریح بیان فرمودند که مقام حضرت عبدالبهاء پائین‌تر از مقام نقطه اولی است و خود حضرت عبدالبهاء نیز به صوت جلی خود را بنده نقطه اولی و مرید آن حضرت دانسته‌اند. [۲۶]

حضرت ولی‌امرالله چون کتاب تاریخ نبیل زرنندی را به انگلیسی ترجمه فرمودند، یا بهتر آنکه بگوئیم کتاب مستطابی به زبان انگلیسی بر اساس تاریخ نبیل زرنندی منتشر فرمودند، احبّای اروپا و امریکا را

متوجه به مطالع انوار در دوره بابیت نمودند و اسامی قدوس و وحید و انیس و باب‌الباب را به عرش اعلی رسانیدند و چون نیکلای فرانسوی شخص منصفی بود در مقام امتنان جای گرفت و به صریح بیان گفت زنده باد نام بلند شوقی افندی که چنین فرمود و نگرانی مرا از میان برد و حال دیگر می‌دانم که شأن باب در نزد بهائیان فرود آمدنی نیست. [۲۷] اما دیگران هنوز هم این اعتراف را نکرده و این انصاف را نداده‌اند، چون این اعتراف از قبل اینان بدین معنی خواهد بود که این حقیقت را قبول کنند که باب و بهاء در يك مقام و بایی و بهائی به يك معنی است. شما در همه آثار حضرت نقطه اولی دقت فرمائید همه بیانات و معانی و مطالب و احکام را موقوف و موکول به قبول من یظهره الله فرموده‌اند و اجرای احکام خود را محول به ارتفاع ندای او نموده‌اند تا معلوم شود که اگر کسی واقعا بخواهد بایی ماند و عامل به امر باب باشد، باید بهائی بشود و ازلی‌هائی که نخواستند بهائی بشوند بایی هم نتوانستند بمانند.

این طول و تفصیل از آن جهت داده شد که همه بدانیم که همه ملل و نحل و فرق با همه عقائد و آراء و اهواء از کاتولیک و پرتستان و شیعه و سنی و ازلی و فلسفی و سیاسی و محقق و مستشرق و ماتریالیست و آنارشویست و... همگی دست به دست هم داده‌اند و جبهه متحدی برای مقاومت در برابر نفوذ کلمه حضرت بهاء الله آراسته‌اند و البته این همه کوشش، چنانکه در بدو مقال گفته شد، نشانه قدرت این کلمه و عظمت این امر است. از این کارها تاکنون کرده‌اند و از این پس هم می‌کنند. آثار آن را در نشریات داخله می‌بینید و در خارجه هم به تدریج ظاهر شده و خواهد شد. محفل روحانی ملی به هدایت بیت‌العدل اعظم و تأیید دارالتبلیغ بین‌المللی و معاضدت هیأت مشاورین قاره‌ای مکلف به تقویت روحیات احباء در قبال این حملات از طریق خطابه و مقاله و درس و بحث و امثال

آنهاست. اولاً که بعضی از این مطالب را جواب خواهند داد و این جوابها را فقط در بین احباء منتشر خواهند ساخت. البته «رد» کلمه خوبی نیست ما هیچ وقت رد نمی‌کنیم و رد نمی‌نویسیم بلکه همیشه سعی در اثبات مطلبی می‌کنیم که دیگران از آن لحاظ به رد ما می‌پردازند، حتی باید اصرار کنیم که رد ننویسیم یعنی خود را با جدال لفظی و قلمی سرگرم نسازیم که این خود به نفع مخالفین است. هرگز نباید اجازه دهیم که ما را به صورت ارباب ادیان در قرون وسطی و اصحاب اسکولاستیک درآورند، نباید فرصت دهیم که مناقشات بی‌ثمر را که از خودشان سلب حیات کرده‌است، به جمع ما منتقل کنند جَرٌّ مَن جَرٍّ، فَعَلٌّ وَ تَفَعَّلٌ، تا هر جا که خود بتوان رفت و دیگران را بتوان برد. ما اگر چنین کنیم آثار حیات روحانی خود را به صورتی در می‌آوریم که حضرت نقطه‌اولی برای محو آن ظاهر شدند. کتب و رسائل و مقالات ما پر از تفاسیل بی‌جهت و جزئیات غیرلازم می‌شود، همیشه مطلبی را به اقسام و شقوق و فروع آنها تقسیم می‌کنیم و از هر قسمی اقسام دیگر و از هر فرعی فروع دیگر منشعب می‌سازیم و تا آنجا مستغرق فروع می‌شویم که اصل امر را از یاد می‌بریم. اخیراً ملاحظه فرمودید که روزنامه اطلاعات سند ۱۲۲ ساله منتشر کرد و دیدید که در این سند علمای زمان در ردّ حجّت زنجانی چه‌ها گفته و نوشته‌اند. [۲۸] فهمیدید که فتوائی که علمای اعلام داده‌اند حاکی از چه مضمونی است، ایراد گرفته‌اند که حجّت می‌گوید که مجتهد و مقلّد معنی ندارد و حال که بر خلاف تقلید قیام کرده‌است باید کشته شود تا سواد اعظم امت بیضا بتواند همیشه مقلّد بماند. ایراد می‌گیرند که حجّت می‌گوید که اگر با دست تر با شخص یهودی تماس پیدا کنی نجس نمی‌شوی پس خارج از دین است و باید کشته شود و چند ایراد دیگر از این قبیل. نباید بگذاریم که ما را به این عالم بکشانند و در ورطه این مباحث

بیندازند تا بدانجا برسیم که در فروع احکام برای استیفاء بحث در باره ازاله نجاست کتابها بنویسیم یا در اصول عقاید در شرح مراتب فرشتگان و تعداد بالهای آنان و تعیین حدود عملشان در طبقات آسمان داد سخن دهیم و علم فرشته‌شناسی در ردیف علم امام‌شناسی که مورد تأیید و تقدیر مستشرقین اخیر قرار گرفته است يك رشته از معارف بهائی شود. ما وارد این محاجه‌ها نمی‌شویم چرا که لطمه می‌خوریم. ما سرگرم این قصه‌ها نمی‌شویم تا فاصله خود را از اسکولاستیک محفوظ داریم. در مقابل فحش، فحش نمی‌دهیم زیرا که زبان را از برای ذکر خیر می‌دانیم در مقابل ردّ نمی‌نویسیم چون به کلمه اثبات توسّل داریم فقط بیان حقایق معانی می‌کنیم و از قوتی که درخور حقیقت هست، برای تنفیذ آن مدد می‌گیریم. باری لجنة انتشارات ما تاکنون چند نمونه از این قبیل عرضه کرده است. [۲۹] در تحریر این مطالب و تکمیل و تنقیح آنها از شما مدد می‌جوئیم و با منت‌پذیری و گشاده‌روئی این اعانت را استقبال می‌کنیم. ثانیاً منابع و مآخذ و مدارك و اسناد برای دفاع از امر بهائی تا آنجا که باید در ایران به دست آید تهیّه می‌شود و به ارض اقدس تقدیم می‌گردد تا شاید در جواب ایرادات بین‌المللی مخالفین که نفوذ جهانی جامعه بهائی، انتشار آنها را برای مقابله با این نفوذ عظیم ایجاب کرده است بکار آید، ثالثاً و بالاتر از همه این وظائف و وظیفه‌ایست که محفل روحانی ملی برای تقویّت روحیات احباء دارد و همین وظیفه است که معهد اعلى در باره آن تأکید فرموده است و همین وظیفه است که انجام آن از شما تقاضا می‌شود، بر عهده کفایت شماست، از شما برمی‌آید و به قول دیگران کاریست که دست شما را می‌بوسد و این است آنچه در ضمن دستخط مورخ ۸ شهرالقدره ۱۲۲ در این مورد فرموده‌اند: «اما نکته‌ای که در این زمینه بسیار اهمیت دارد حاضر ساختن احباء است جهت مقابله با هجمات شدیده اعداء امرالله

در آینده ایام. این هیأت چندی پیش مجموعه‌ای در این موضوع به عالم بهائی به لسان انگلیسی ارسال داشته که نسخه‌ای نیز در اختیار آن محفل است. [۲۰] اگر در آن زمینه با استشهاد از بیانات مبارکه مذکوره و یا بیانات اخری که در اختیار آن محفل است هرچه زودتر نشریه‌ای بین یاران منتشر نمایند و روح استقامت آنانرا تقویت نمایند، بسیار مفید بنظر می‌رسد.

شمانید که باید احباء را همیشه آماده نگاه دارید تا هر حمله‌ای از این قبیل را با جبهه گشاده و قلب قوی و در نهایت اطمینان و استقامت تلقی کنند. از صمیم دل بپذیرند که این حملات باید صورت گیرد زیرا که نشانه اهمیت و جلالت و ابتهت ماست. دلیل عظم و قدر و وقع ما در انظار اغیار است. بیانات مبارکه‌ای که در این دستخط به آنها اشاره شده است به زبان انگلیسی است و ترجمه آنها در صورت تأیید هیأت مشاورین، انتشار خواهد یافت و علی‌العجاله در این مجلس تقاضی می‌کنم که خلاصه مفاد چند فقره از این بیانات را که از آثار مبارکه است اگر ناظم محترم جلسه موافقت فرمودند، در حضورتان بیان فرمایند تا بعد همت شما و غیرت شما در خطاباتتان، در تعلیماتتان، در بیاناتتان، در مقالاتتان، برای تقویت روحیات احباء علی‌الخصوص در تفهیم این مطلب که هر حمله‌ای از هر قبیل بالمال به نفع امر مبارک است چگونه به کار افتد و چه نتایج حاصل نماید. این شما و این گوی و این میدان.

عذر طول کلام می‌خواهم

یادداشت‌ها

- [۱] - دیوان ابی تمام، ص ۷۷.
- [۲] - ن ک به مقاله شخصی سیاح، ص ۵۲.
- [۳] - اشاره است به بیان ذیل از حضرت ربّ اعلی که به غلام خود که در صدد تعقیب دزد بر آمده بود چنین فرمودند: «اگر او را تعقیب می‌کردی البتّه به او می‌رسیدی و جزای او را می‌دادی ولی آن آیات و الواح بواسطه این عرب به نقاطی خواهد رسید که وسیله دیگری برای ایصال آن به آن نقاط موجود نیست. از این واقعه محزون مباش زیرا این کار به خواست خدا بود» (مطالع الانوار، ص ۱۱۱).
- [۴] - ن ک به کتاب آثار قلم اعلی، ج ۱، ص ۹۰.
- [۵] - اشاره است به بیان حضرت ولی‌امرالله در توقیع مورخ نوروز ۱۱۲ بدیع که می‌فرمایند:
- «... یاران راستان در این ایام انقلاب و افتتان باید نظر را به این بیان صریح که از قلم ملهم معجز شیم مولای خبیر و علیم نازل متوجه سازند و در آنچه اخبار فرموده تمعن و تفرس نمایند قوله‌الاسنی "الیوم قوای رؤسای ادیان باجمعهم متوجه تشتیت انجمن رحمن و تفریق و تخریب بنیان حضرت یزدان است و جنود مادی و ادبی و سیاسی جهان از هرجهت مهاجم چه که امر عظیم است عظیم و عظمت امر در انظار واضح و لائح".» (ص ۲۴).
- [۶] - ن ک به مقاله زیر:

Moojan Momen, "Early Relations Between Christian Missionaries and the New Bábí and Bahá'í Communities."

- [۷] – حضرت عبدالبهاء می فرمایند:
- «اطفال احبّاء ابدأ جائز نیست که به مکتبهای دیگران بروند چه که ذلت امرالله است و بکلی از الطاف جمال مبارك محروم مانند». (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۵، ص ۱۷۰)
- [۸] – اشاره است به مقدمه‌ای که ادوارد براون بر کتاب عباس افندی اثر مایرون فلپس (Myron Phelps) نوشته است. قسمتی از این مقدمه در اخبار امری (سال دهم، بهمن و اسفند ۸۸ ب – ۱۲۱۰ هـ. ش، شماره ۱۱ و ۱۲، ص ۲۲ – ۲۴) به فارسی ترجمه و نشر گردیده است.
- [۹] – مدرسه تربیت در آذر ۱۲۱۲ هـ. ش مطابق دسامبر ۱۹۲۴ م تعطیل شد.
- [۱۰] – چنانکه دکتر داودی اظهار داشته براون در شرح این مبحث در مقاله خود به انگلیسی همه جا کلمه «بابی» بکار برده است (به استثنای صفحه XX سطر ۱۲ و ۱۲ که می گوید:
- "The Bábí (or Behá'í) propagandist..."
- ن ک به مقدمه براون بر کتاب عباس افندی، اثر فلپس. در ترجمه قسمتی از این مقاله که در اخبار امری درج گشته (ن ک به یادداشت شماره [۸] در فوق) همه جا کلمه «بهائی» به کار برده شده است.
- [۱۱] – ن ک به کتاب ایقان، ص ۱۸۲ – ۱۸۴ و کتاب فرائد، فصل ثالث (ص ۶۱ – ۷۸).
- [۱۲] – نمونه بارز این نوع توابع تویع مورخ نوروز ۱۰۱ و رضوان ۱۰۵ بدیع است. برای شرح و بسط این نکته ن ک به «اهمیت مطالعه تاریخ» در همین کتاب.
- [۱۳] – مطالعه فرمان ناصرالدین شاه به مهدیقلی میرزا حاکم مازندران

نیز خود در این زمینه بسیار جالب و آموزنده است. در قسمتی از این فرمان که به تاریخ ۲ صفر ۱۲۶۵ ه. ق مورخ است چنین آمده است: «... در باب رفع غایله و دفع فساد و فتنه و آشوب و اغتشاش بابیه‌ها که در نفس الامر بدعت تازه در دین مبین و شریعت غرایی جناب سید المرسلین گذاشته‌اند و فی الواقع برداشتن آنها از صفحه روزگار و روی زمین بر همه کس واجب و از لوازم دین است... ان شاء الله تعالی فتنه و فساد و آشوب و انقلاب این طبقه حاویه هلاکت بالمره از صفحات مازنדרان برخواسته شود و بالکلیه این معدود را قلع و قمع نمایند...» (عالم بهائی، ج ۵، ص ۵۸).

[۱۴] - از جمله جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه در تاریخ خود بخشی از وقایع قلعه شیخ طبرسی را تحت عنوان «ذکر حکایات متفرقه که در دارالخلافه واقع شد و تعیین لشکر بمازنדרان و قلع و قمع ملاحسین و مرده باب» مذکور داشته و کلمات «قلع و قمع» را زینت عنوان این فصل قرار داده است (تاریخ نو، ص ۲۲۱).

[۱۵] - شاید مطلب مورد نظر دکتر داودی عبارت ذیل در مقاله «اعتضاد السلطنه و ظهور بابیه» باشد که عباس اقبال در قسمتی از آن چنین می‌نویسد:

«... هم توطئه بابیه بر ضد مرد مدبر وطن دوستی مثل امیرکبیر که در قلع و قمع ریشه بابیه جز حفظ وحدت ملی و قدرت حکومت مرکزی و جلوگیری از فتنه نظری نداشته و هم بی‌رحمی و کشتار وحشیانه‌ای که اعیان و وزرای آن عهد در زمان صدارت میرزا آقاخان از بابیه در طهران کرده‌اند مورد تنفر کلی ماست...» (یادگار، سال دوم، شهریور ۱۲۲۴ - سپتامبر ۱۹۴۵، شماره ۱، ص ۵۸).

[۱۶] - کتاب اعترافات کینیاژ دالگوروکی يك بار در طهران به قطع جیبی به وسیله انتشارات محمدی در ۸۵ صفحه با مقدمه شیخ محمد خالصی نشر گشته و یکبار نیز با عنوان رساله باب و بهاء در ایران (ص ۵۲) منتشر شده است.

به معمولیت و سخافت مطالب مطروحه در این اثر که کل مولود اوهام نویسنده آن می باشد چندتن از فضلی بنام شهادت داده اند. ن ک به مقاله «تصحیح یکی از مقالات» در همین کتاب، و نیز ن ک به کتاب اقداح الفلاح، ج ۲، ص ۴۸ و ص ۲۲۵ - ۲۲۶.

[۱۷] - شاید اشاره دکتر داودی به نوشته سید محمد باقر نجفی باشد که در صفحه ۶۲۹ کتاب بهائیان خود چنین نوشته است: «... چتر حمایتی که والی بغداد بعد از قصد اقامت به نام تابعیت عثمانی بر سر ایشان گشوده بود مجال وسیعی را برای مباحثه و مناظره...».

[۱۸] - اشاره است به وقایعی که حضرت ولی امرالله در تویع مورخ ژانویه ۱۹۲۹ به تفصیل در باره ترکیه مرقوم فرموده اند. ن ک به کتاب تویعات مبارکه ۱۹۲۷ - ۱۹۲۹، ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

[۱۹] - برای توضیح مطلب ن ک به یادداشت شماره [۱] در انتهای مقاله «اصل مرام و فصل کلام» در همین کتاب.

[۲۰] - اشاره است به کتاب زیر:

Miller, William McElwee, The Baha'i Faith: Its History and Teachings (South Pasadena: William Carey Library, 1974), 443P.

[۲۱] - اشاره است به محمد قزوینی مشهور به علامه قزوینی (فوت ۶ خرداد ۱۳۲۷ ه ش - ۲۷ می ۱۹۴۹ م) که کتاب مشهور

به نقطه‌الکاف را به دست‌یاری ادوارد براون منتشر نمود. در اولین صفحه کتاب چنین آمده‌است:

«کتاب نقطه‌الکاف در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بابیه تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی مقتول در سنه ۱۲۶۸ هجری به سعی و اهتمام اقل‌العباد ادوارد براون معلم زبان فارسی در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان تصحیح و طبع گردید در مطبعة بریل در لیدن از بلاد هلند به طبع رسید سنه ۱۳۲۸ هجری مطابق ۱۹۱۰ م». برای مطالعه بعضی از آثار حضرت عبدالبهاء در خصوص این کتاب ن ک به کتاب مائده‌آسمانی، ج ۲، ص ۵۸ و ج ۵، ص ۲۰۷ - ۲۱۰. در خصوص انتشار کتاب نقطه‌الکاف و تحریر مقدمه آن بوسیله محمد قزوینی، محمد محیط طباطبائی چنین می‌نویسد: «عبارت مقدمه نقطه‌الکاف چاپی چنانکه از خود مرحوم شیخ محمد خان قزوینی شنیدم کار آن مرحوم ولی جمع‌آوری اسناد و مدارک مربوط کار پروفیسور برون و در حقیقت عملی مشترک بوده‌است» (مجله گوهر، سال دوم، بهمن و اسفند ۱۳۵۲ ه. ش، شماره ۱۱ و ۱۲، ص ۹۶۱).

نیز در این خصوص ن ک به مقاله «تصحیح یکی از مقالات» در همین کتاب.

[۲۲] - عبارت مأخوذ است از لوح دنیا مندرج در کتاب مجموعه الواح مبارکه، ص ۲۷۸.

[۲۳] - اشاره دکتر داودی به مطالبی نظیر مندرجات مقدمه نقطه‌الکاف (مخصوصاً مطالب مندرج در صفحه نه) و مقدمه نیکلا بر جلد سوم ترجمه فرانسوی بیان فارسی می‌باشد.

[۲۴] - حضرت بهاء‌الله در کتاب بدیع (ص ۴۲ - ۴۴) می‌فرمایند: «... شما و کلّ من فی السموات والارض جمیعاً بدانید بانا کنا

موقناً معترفاً مدعناً ناطقاً ذاكرة قائلاً منادياً مضجاً مصرخاً
 مصحاً متكلماً مبلغاً معجاً باعلى الصوت بانّه هو ربّ الاعلى و
 سدرة المنتهى و شجرة القصى و ملكوت العلى و جبروت العماء
 و لاهوت البقاء و روح البهاء و سرّ الاعظم و كلمة الاتم و
 مظهر القدم و هيكل الاكرم و رمز المنعم و ربّ الامم و البحر
 الملتطم و كلمة العلى و درة الاولى و صحيفة المكنون و كتاب
 المخزون جمال الاحديّه و مظهر الهويّه و مطلع الصمدية لولاه ما
 ظهر الوجود و ما عرف المقصود و ما برز جمال المعبود تالله
 باسمه قد خلقت السماء و مافيها و الارض و من عليها و به
 موجت البحار و جرت الانهار و اثمرت الاشجار و به حقت
 الاديان و ظهر جمال الرحمن فوالله لو نصفه الى اخر الذى لا
 آخر له لن يسكن فؤادى من عطش حبّ ذكر اسمائه و صفاته
 فكيف نفسه المقدس العزيز الجميل...».

[۲۵] - ن ك به فصل "حضرت باب" در كتاب دور بهائى، ص ۴۱ - ۵۰
 و نیز صفحات ۶۴ - ۶۵.

[۲۶] - ن ك به ماخذ فوق مخصوصاً صفحات ۵۵ - ۵۶.

[۲۷] - ن ك به كتاب عالم بهائى، ج ۹، ص ۵۸۴ - ۵۸۵.

[۲۸] - ن ك به روزنامه اطلاعات، مورخ پنجشنبه ۲۰ آذرماه ۱۳۵۴ هـ.
 ش، ص ۱۰ - ۱۱.

[۲۹] - اشاره است به جزوات منتشره در سلسله "مطالعه معارف بهائى"
 که شماره‌هاى اول تا ششم آن بوسيله لجنة ملى مطالعه و
 تحقيق و شماره هفتم تا هجدهم آن بوسيله لجنة ملى
 انتشارات و مطالعات در سالهاى ۱۳۰ تا ۱۳۴ بدیع در طهران
 نشر گردیده است. لازم به تذکر است که جزوات شماره ۲ و ۴
 که مقرر بود در ادامه مبحث الوهیت و توحید (جزوات شماره
 ۱ و ۲) نوشته و نشر شود هیچگاه نشر نگردید. پس از

حدوث انقلاب اسلامی در ایران (۱۹۷۹ م) و تعطیل تشکیلات بهائی در آن سامان دوره دوم سلسله انتشارات موسوم به «مطالعه معارف بهائی» از سال ۱۹۸۸ به وسیله مؤسسه معارف بهائی در کانادا منتشر گردیده است.

[۲۰] - اشاره است به مجموعه نصوصی که تحت عنوان *The Onward March of the Faith* در سنه ۱۹۷۵ میلادی بوسیله مؤسسه مطبوعات بهائی انگلستان در ۱۵ صفحه به طبع رسیده است.

نظر اجمالی به قرن نوزدهم میلادی

انقلاب صنعتی از انگلستان آغاز گردید. با کشف قوه محرکه بخار و استفاده از آن در ابداع ماشین‌ها و تأسیس کارخانه‌ها روشی نو برای زندگی پدید آمد. این امر از جزایر بریتانیا به اروپا سرایت کرد و از آنجا نخست از راه انتشار مصنوعات و آنگاه از راه ورود دستگاه‌ها و کارخانه‌ها در سراسر جهان گسترش یافت. از این تحول عظیم نتایجی بسیار که هرکدام به‌جای خود از قدر و اعتباری شگرف برخوردار بود حاصل آمد. تولید محصول در زمانی اندک و به‌مقدار بسیار وضع اقتصادی را دگرگون کرد. استفاده از ماشین در سیر و سفر اشخاص و حمل و نقل اشیاء، رابطه و مخابره اکناف عالم را با سرعت و سهولت حیرت‌انگیز مقرون کرد. رقابت در تولید مصنوعات و فروش کالا در بین دول معظمه و ملل راقیه عالم در وضع اقتصادی و سیاسی تأثیری به‌سزا بخشید. تأسیس مراکز بزرگ صنعتی موجب تجمع تعداد کثیری از کارگران در يك محل گردید. اشتراك منافع افراد این جماعات با یکدیگر و معارضه آنان با طبقات کارفرما مسائل جدید اقتصادی و سیاسی به‌میان آورد و کوشش در حل آنها موجب حدوث مرام‌های جدید و ظهور احزاب و فرق سیاسی شد.

مجموعه این ظهورات عجیبه که وجهه عالم را دگرگون ساخت و طرحی نو در تمدن بشری انداخت به‌انقلاب صنعتی قرن نوزدهم موسوم است و این انقلاب صنعتی قبل از همه‌چیز با استفاده از علوم طبیعی

صورت‌پذیر شد، یعنی عامل اصلی در تغییر وضع صنعتی عالم و جمله نتایج مختلفی که از این تغییر وضع پدید آمد علم فیزیک بود. اما دگرگونی وضع جهان در این قرن تنها در زمینه صنایع نبود و به‌تسخیر ماده بی‌جان اختصاص نداشت، بلکه انسان به‌موجودات جاندار نیز دست‌انداخت و علاوه بر قلمرو ماده عرصه حیات را جولانگاه فکرت خویشتن ساخت. پیکر نبات و حیوان را درهم شکافت و به‌کشف اسرار زندگی آن‌دو پرداخت. کوشید تا با استفاده از قوانین علوم و استمداد از فنون حاصله از آن‌ها زندگی را چنانکه هست بشناسد و با شناختن آن‌ها به‌دفع خطر و رفع ضرر پردازد. بیماری‌های تن را بهبود بخشید و پریشانی‌های جان را زائل سازد. ظهور زیست‌شناسی از بدایع قرن نوزدهم است. فن طبابت که از روزگار دیرین وجود داشت با ظهور این علم جدید جانی تازه گرفت و با اتکاء به‌قواعد استوار سروسامان بدست آورد و تا بدان‌جا پیش رفت که آثاری که در روزگار کهن در حکم اعجاز بود به‌طرزی معقول و متعارف پدیدار ساخت. صنعت داروسازی که از قرن هیجدهم با ظهور علم جدید شیمی بنای محکمی یافته بود در استخدام آن قرار گرفت و بدین ترتیب باید گفت که ارتقاء معرفت انسان درباره‌ی موجودات جاندار و کوشش در بهبود وضع زندگی آن‌ها که از ممیزات این قرن عجیب است مرهون ظهور زیست‌شناسی و پیش‌رفت شیمی و متفرعات این دو علم بود.

انسان در اواخر این قرن از ماده بی‌جان و موجود جان‌دار تجاوز کرد و به‌عالم انسان روی آورد. طبع حریص و فکر کنجکاو او اکتفاء بر این نکرد که بر طبیعت جسمانی استیلا جوید یا در حیات نباتی و حیوانی تفحص کند. قصد شناختن خویشتن کرد و برای وصول به‌مقصود از همان راهی رفت که از آن پیش در شناختن اشیاء دیگر رفته بود. از فیزیک و شیمی در معرفت به احوال اجسام یاری گرفته و

از این معرفت در ابداع فنون و صنایع بهره‌ها برده بود.

زیست‌شناسی را در شناختن نبات و حیوان به‌کار برده و از این جهت سودها بدست آورده‌بود. پس چرا نباید همین وسائل را در شناختن خویشتن بیازماید. مگر روان انسان را چه امتیازی بر جان گیاه و حیوان است که آنچه در این‌جا به‌کار رفته و ثمر بخشیده‌است در آنجا بی‌اثر و ثمر ماند. بدین‌سان بود که انسان در بیان حال خود نیز زبان دانش گشود و کشف مجهولات وجود خویش را از نیروی علم خواستار شد. مدعی آن گردید که خود او بی‌آنکه از منبع قدسی الهام پذیرد قادر به‌کشف اسرار وجود انسانی است و چون این رازهای پنهان را به‌نیروی دانش بازیابد می‌تواند در ارشاد افراد نوع انسان و اصلاح اجتماع بشری کامیاب شود و بر مشکلات حیات آدمی فائق آید و نظمی مطابق کمال مطلوب در عالم انسان برقرار سازد. بدین ترتیب معرفت به‌کیفیات روحی افراد انسان و احوال اجتماعات بشری نیز در اواخر همین قرن بصورت علم درآمد و استفاده از روان‌شناسی و جامعه‌شناسی در ترفیه و تنظیم امور انسانی رونقی به‌سزا یافت.

مقارن با انقلاب صنعتی و علمی در این قرن تحولات سیاسی و اجتماعی که از اواخر قرن هیجدهم با انقلاب کبیر فرانسه آغاز شده‌بود آثار خود را در مغرب‌زمین ظاهر ساخت، مبانی اجتماعی و اصول سیاسی دنیای قدیم را متزلزل کرد، از امتیازات نجباء و روحانیین سلب اعتبار نمود، مساوات ابناء نوع را معتبر شناخت، لزوم احترام حقوق بشر را اعلام داشت و تعصبات دینی و مذهبی را منسوخ و ملغی شمرد.

اهمیت تمدن جدید را با این ممیزات نمی‌توان انکار کرد. دگرگونی چهره جهان را بر اثر استفاده از مواهب علم در فنون و صنایع نمی‌توان نادیده گرفت. افزایش قدر و مقام انسان و احترام به حقوق

فطری او را که نتایجی از قبیل زوال بردگی و اعتلای شوون زنان و تزلزل نظامات عتیقه و سلب اعتبار از تعصبات جاهلیّه حاصل کرده است نمی توان ناچیز پنداشت.

اما در قبال این همه محاسن و مزایا باید به معایب و نقائصی نیز که از آثار همین تمدن مادی قرن نوزدهم است توجه کرد. غرور بشر به نیروی علم و صنعت خویش، او را از معنویت و روحانیت یکسره غافل داشت. جامعه بشری در این قرن چنان شیفته علم و صنعت خود و فریفته آثار و نتایج آن گردید که به خطا خویشان را از هرگونه عامل غیر مادی بی نیاز پنداشت. بجای نظامات روحانی دینی تشکیلات سیاسی حزبی را کافی شمرد. در نتیجه بر قلوب افراد بشر که می توانست با استفاده از مواهب علم و صنعت صفا و جلای بیشتر بدست آورد غبار کدورت نشست. اخلاق و آداب رو به تدنی رفت. کوشش در کسب منافع مادی جای گزین هرگونه اهتمام معنوی شد. تعصب در عقائد دینی که بر اثر ارتقاء فکر علمی نقصان یافته بود جای خود را به تعصب در آراء سیاسی داد. آزادی و برابری رفته رفته در مقابل عوامل معارض قرار گرفت. صنایع مادی و فنون علمی وسایلی برای قتل و غارت و جنگ و کشتار شد. رقابت های سیاسی و اقتصادی در سراسر جهان تا آنجا گسترش یافت که عرصه را بر فرزندان آدم تنگ کرد. اینها همه بدان جهت بود که انسان می خواست جمله مشکلات را به قوت فکر و قدرت عمل خویشان بدون استفاده از مواهب روحانی و عقاید دینی، حل و فصل کند و چون در این ادعا بر خطا بود ندای علم را که می توانست مایه رستگاری باشد وسیله ویرانی و تباهی ساخت و احتیاج خود را به استفاضه از نفحات روح القدس آشکارا به ثبوت رسانید.

اما تقدیر بر آن بود که نسائم الهی در همین قرن مبارک به وزیدن آید و با سیر روحانی خویش فرزندان مصیبت زده آدم را به جانب

کمال راهبر باشد. ندای تمدن علمی که مبشر نجات مادی عالم بود از جانب مغرب برخاست و ندای امر الهی که پیک سعادت روحانی بنی آدم بود از جانب مشرق صلاهی عام در داد و این «دو ندای نجات و فلاح» [۱] در قرن نوزدهم مبانی نظم بدیعی را تأسیس کرد که حیات مادی و روحانی نوع انسان در ادوار آتیه می‌بایست بر آنها استوار باشد.

یادداشت‌ها

[۱] - اشاره است به لوح مبارك حضرت عبدالبهاء كه مي فرمايند:
«ای اهل ملكوت ابهي دو ندای فلاح و نجات از اوج سعادت
عالم انسانی بلند است خفتگان بيدار کند کوران بينا نمايد
غافلن هوشيار فرمايد »

(مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۲۰۷)

اهمیت مطالعه تاریخ

آنجا که زمان هست حرکت هست و آنجا که حرکت هست زمان هست. يك حکم دیگر هم بدنبال این حکم می‌توانیم بکنیم: آنجا که حیات هست حرکت هست و شاید بتوانیم بگوئیم آنجا که حرکت هست حیات هست. اینکه عرض کردم شاید بتوانیم بگوئیم آنجا که حرکت هست حیات هست به این مناسبت است که بعضی از متفکرین قائل به این هستند که حرکت نشانه حیات است و حتی در جمادات هم حرکت می‌تواند حکایت از حیات کند (لا اقل در يك مرحله ابتدائی و مقدماتی). این متفکرین حرکت را اولین مرحله از امری می‌دانند که چون به نباتات منتقل می‌شود نام حیات به خود می‌گیرد. بنابراین در بین حرکت جماد و حیات نبات تسلسل هست. اما همه این عقیده را ندارند یعنی حرکت را اعم از حیات می‌دانند و بهمین جهت حیات را با نبات شروع می‌کنند و به حیوان و انسان می‌رسانند بهمین جهت با تردید گفتیم که هر جا که حرکت هست حیات هست. اما اصل حکم مسلم است و تردید در آن نیست که آنجا که حیات هست حرکت هست. یعنی در واقع حیات بدون حرکت معنا ندارد و البته می‌دانیم که حرکت هم بدون زمان، و یا زمان بدون حرکت وجود ندارد. پس در واقع امر حیاتی امر حرکتی است و امر حرکتی هم امر زمانی است. بهمین جهت است که اگر شما بخواهید حیات را

بشناسید ناگزیر باید خود را با حرکتی که در زمان واقع می‌شود آشنا کنید و شیئی زنده را از آن لحاظ که زنده است باید در ضمن حرکت مطالعه و احساس کنید. این کار البته خالی از اشکال نیست برای این که خود حسن، خود فکر (اگر نخواهیم بگوئیم سکون و جمود) لااقل باید یکنوع ثبات به شیئی بدهد تا بتواند آن را دریابد و یا باید آن را در یکنوع قالب وارد کند و آن را محدود کند تا بتواند بشناسد و همین در قالب وارد کردن و محدود ساختن که لازمه تفکر برای شناسائی است حیات و حرکت را سلب می‌کند. اما در واقع چاره نیست جز این که در حین تفکر در باره امر متحرک و امر ذی حیات، آن شیئی را از لحاظ استمراری که در زمان دارد در نظر بگیریم، البته اگر بتوانیم امر استمرار در زمان را صحیح بدانیم. چون بعضی از حکماء استمرار را در مقابل زمان به معنی عرفی متداول در علوم و فنون می‌گیرند به هر صورت اگر بخواهیم قدم به قدم خودمان را محدود کنیم که مبادا حرفمان با عقاید یکی از حکماء موافق در نیاید در واقع هیچ حرفی نمی‌توانیم بزنیم این است که ناگزیر باید مسامحه کنیم و بگذریم و این نکته را مسلم بگیریم که ما که خود حیات داریم وقتی شیئی ذی حیات را مطالعه می‌کنیم باید از جنبه حیات داشتن خود با جنبه حیات داشتن آن شیئی آشنا شویم تا بتوانیم آن را درست دریابیم. زیرا اگر جز این بکنیم آن شیئی را کشته‌ایم و بعد شناخته‌ایم. و به این ترتیب آنچه شناخته‌ایم شیئی زنده نیست بلکه نعش مرده آن است.

مثال را از نباتات می‌زنیم: گیاهی را می‌گیرید، ریشه و ساقه و تخمش را از هم جدا می‌کنید، زیر میکروسکوپ قرار می‌دهید و البته می‌شناسید. ولی پیکر بی‌جانی را می‌شناسید که مرکب از اجزائی است که با آن تجزیه، حیات را از آن گرفته‌اید. بهمین ترتیب اگر بخواهید در مورد انسان مطالعه بفرمائید اگر انسان را مثل

موجودی که در حال حاضر وضع خاصی دارد زیر میکروسکوپ قرار دهید و وضع کنونی‌اش را در نظر بگیرید در واقع از حیات او صرف‌نظر کرده‌اید یعنی او را در وضع جامد و ساکنی که به‌قالبی افتاده و محدود و مسدود شده شناخته‌اید و نه چنانکه زندگی دارد، زندگی کرده‌است و خواهد کرد. اگر ما مواجه با شیئی ذی‌حیات بشویم ناگزیریم آن را در عین حیات‌داشتن ببینیم تا بتوانیم بگوئیم که خوب شناخته‌ایم زیرا انسان یا هر موجود زنده‌ای در عین حیات‌داشتن، یعنی در عین مرور از مراحل مختلف زمان می‌تواند حرکت داشته‌باشد و در ضمن همین حرکت می‌تواند حیات داشته‌باشد. اگر بخواهیم اصطلاح بکار ببریم می‌توانیم بگوئیم که شما يك شیئی دینامیک [Dynamique] را بصورت يك شیئی استاتیک [Statique] درآوردید و بعد شناختید که البته آن شیئی دینامیک با این شیئی استاتیک‌شده فقط يك مشابهت صوری از لحاظ قالب می‌تواند داشته‌باشد. این امر که در مورد موجودات زنده از نبات و حیوان درست است در مورد انسان درست‌تر است و جنبهٔ اخصی دارد و آن این است که نشانهٔ حیات خاص انسانی فقط تغییر کردن و حرکت کردن نیست بلکه انسان خود را تغییر می‌دهد، خود را به‌حرکت می‌آورد و خود را در مسیر زمان بصورتی قرار می‌دهد که دیگرگون می‌شود. بنابراین این اگر در سایر موجودات فقط عوامل خارجی است که حرکت را ایجاد می‌کند و حرکت می‌تواند مکانیکی محض باشد به‌نبات و حیوان که رسیدیم از جنبهٔ مکانیکی خارج می‌شود و يك نوع اتوماتیزم [Automatisme] در آن به‌وجود می‌آید، اتوماتیسمی که شباهت به دینامیسم پیدا می‌کند. اما در انسان پای دینامیسم خالص به‌میان می‌آید به‌این معنا که انسان نیروی محرک‌ش با خود او است، خود را دیگرگون می‌کند، حرکت می‌دهد و در مسیر زمان پیش می‌رود. بنابراین شما اگر بخواهید انسان را از دینامیسم

خود جدا کنید و سپس او را بشناسید در واقع انسان را نشناخته‌اید زیرا از او سلب حیات کرده‌اید و آن وقت این شیء را که در واقع قالب بی‌جان است بجای انسان، باصطلاح عوام، قالب زده‌اید. در همین جا است که یکی از متفکرین گفته است که فقط انسان است که تاریخ دارد یعنی در واقع تاریخ را به معنی همین دینامیسمی گرفته که خودساز است، خودپرداز است، خود را دیگرگون می‌کند و تاریخ پیدا می‌کند. در واقع اگر موجودات دیگر یک نوع طبیعت نوعی دارند که بالذات ساکن و جامد است انسان طبیعت نوعیش هم ساکن و جامد نیست بلکه همه سعی انسان و همه آنچه به آن زندگی انسانی می‌توانیم بگوئیم پیوسته در جنبش و جهش است و این در اثر طبیعت نوعی انسان است که ایجاب این تحرك و تحول را در او می‌کند و لذا می‌توانیم بگوئیم که انسان تنها موجودی است که به معنی اخص خود تاریخ دارد.

تاریخ چیست؟ تاریخ مطالعه مرور حیات در مراحل مختلف است و گفتیم که حیات حرکت است و حرکت هم در واقع در زمان ما است. بنابر این می‌توانیم بگوئیم که تاریخ مطالعه انسان است بالاخص از آن لحاظ که در آنات مختلف زمان مرور و حرکت متوالی دارد (البته عرض کردم که طبیعت هم تاریخ دارد منتهی بمعنی اعم خود ولی بمعنی اخص تاریخ تعلق به انسان پیدا می‌کند) پس در واقع انسان را از تاریخ خارج کردن یعنی از میان بردن انسان و شناختن چیزی که ما آن را از میان برده‌ایم. این امر در مورد فرد انسان، جامعه و فرهنگ و صنعت و علم انسان و خلاصه هرآنچه مربوط به زندگی انسانی است درست است زیرا همه این شئون آثار حیات است و همه این‌ها باید در تاریخ دیده شود. اخیرا کسانی پیدا شده‌اند که با تاریخ مخالفت می‌کنند یعنی یکی از اقسام افکار ارتجاعی که در قرن بیستم بوجود آمده و به اقتضای بعضی از اوضاع و احوال جلوه و

تسلطی بر افکار پیدا کرده (یا لااقل تا چند سال پیش پیدا کرده بود) مخالف با تاریخ و فکر تاریخی بودن و فکر تاریخی داشتن است. البته در این مورد هم مثل همه موارد افراط بجا نیست. یكروز خدمتتان عرض کردم که علم شریف است ولی قول به اصالت علم صحیح نیست. به این معنا که بگویند اصل علم است و جز علم هیچ نیست و هر چیزی باید به مقیاس علم سنجیده شود، این درست نیست ولی علم شریف است صحیح است. یعنی جایی دارد که در آنجا، جز آن، جای هیچ چیز دیگر نیست و آنجا را هیچ چیز دیگر پر نمی‌تواند بکند و از آن هم نمی‌توان صرف‌نظر کرد. بنا بر این در حدّ خود دقیق و شریف و صحیح است و آنرا با هیچ چیز نمی‌توان مبادله کرد. بنا بر این تاریخ هم درست است ولی هیستوریسیزم (Historicism) درست نیست. به این معنا که شما در همان حال که توجه به اهمیت تاریخ در جای خود می‌کنید قائل به اصالت تاریخ نباید باشید که بگوئید اصل تاریخ است. چرا؟ برای این که عالم در همان حال که حرکت دارد ثبات هم دارد. مبدأش ثبات محض است که ذات حق باشد و آنچه از آن صادر می‌شود و به صورت خلق درمی‌آید از لحاظ ارتباطی که با مبدأ خود دارد ثبات‌گونه‌ای دارد و از لحاظ وجودی که برای خود او در عالم زمان متحقق می‌شود متحرک و متحول است و آنچه این حرکت لازمه عالم شهادت را به ثبات لازم عالم غیب مرتبط می‌کند عالم امر است که هم جنبه ثبات در آن هست و هم جنبه حرکت. ببینید خدا ثابت است و سرمد است و خلق متحرک است برای اینکه واقع در زمان است و آنچه رابط حق و خلق است (یعنی امر، امر الهی) مناسبتی با ثبات دارد از آن لحاظ که ارتباط با حق پیدا می‌کند و مناسبتی با حرکت دارد از آن لحاظ که ارتباط با خلق پیدا می‌کند. به همین جهت است که امر الهی دو جنبه دارد، جنبه ثبات و جنبه حرکت، و یا به اصطلاح ما اهل

بهاء جنبه توحید و جنبه تحدید به حدود مکانی و زمانی. پس در واقع نمی‌توانیم بگوئیم که در عالم اصل تاریخ است برای اینکه اگر اصل تاریخ بود باید ذات حق مطلق را هم در حرکت بدانیم و جنبه ثبات عالم امر را هم منکر شویم. بنا بر این در عالم اصل نمی‌تواند تاریخ باشد. اما آنچه مسلم است خلق در زمان است و امر واقع در زمان تاریخ دارد. امر هم ارتباط با این خلق واقع در زمان دارد و اگر این ارتباط را پیدا نکند اصلاً جهت وجودش را از دست می‌دهد. پس به این ترتیب در عالم امر و عالم خلق، از آن لحاظ که به خلق مربوط است، تاریخ معتبر و مهم است، نشانه حیات است و از آن صرف‌نظر کردن در واقع کشتن خلق و کشتن امر متعلق به خلق است. نظیر فرد انسان که از ابتدای تولد تا مرگ مدام در حرکت است و اگر شما نخواهید با این تغییرات و حرکات آشنا شوید آن شخص را نشناخته‌اید. پدر و مادر فرزند خودشان را چرا می‌شناسند؟ برای اینکه از ابتدای تولد با او دمساز هستند و قدم به قدم حرکات و تغییراتش را در مراحل حیات مطالعه می‌کنند و هر قدر از این معنی غافل‌تر باشند همانقدر نسبت به او جاهل‌ترند. خانواده‌ها، ملت‌ها، اقوام و بطور کلی جامعه انسان چنین است و تاریخ بمعنی خاص خود در واقع عبارت از مطالعه تغییراتی است که در حیات افراد، ملل و اجتماعات در طی زمان صورت می‌گیرد. این همان دینامیسم زندگی اجتماعی است که با غفلت از آن در واقع جامعه شناخته نمی‌شود. کسانی هستند که جامعه را فقط در وضع کنونی آن می‌خواهند مطالعه کنند. این مطالعه لازم است ولی کافی نیست زیرا اگر از بررسی این مطلب که این جامعه چگونه بود و چگونه شد و چگونه این فاصله را طی کرد و از چه مراحل گذشت تا به این صورت درآمد غافل شوند آن جامعه را نشناخته‌اند. بهمین مناسبت روش مطالعه فیزیولوژیک اجتماع با روش مطالعه آناتومیک اجتماع

همیشه تفاوت پیدا می‌کند و هر دو مکمل یکدیگر باید باشند. ادیان هم به اعتقاد ما همین‌طور است. برای اینکه بعضی تصورشان از ادیان این است که دین برخلاف سایر امور مربوط به انسان تاریخ ندارد یعنی يك واقعیت ثابت برای ادیان قائلند و حقایق آن را هم ثابت می‌دانند، ولی ما این‌طور فکر نمی‌کنیم. ما اهل بهاء اعتقاد داریم (و یکی از نصوص بیانات حضرت ولی امرالله حکایت از این می‌کند) که حقایق ادیان هم اعتباری است و مطلق نیست [۱] یعنی به اعتبار زمان و مکان و به اعتبار حدود عالم امکان متفاوت، متغیر و متجدد می‌شود. بنا بر این دین بطور کلی و مطلق هم تاریخ دارد و با توجه به آنچه عرض کردم (که امر الهی جنبه ثباتش به مناسبت تعلق آن به عالم حق است و جنبه تحرکش به مناسبت تعلق آن به عالم خلق است) می‌توان این معنی را فهمید که چگونه حقایق ادیان از لحاظ تعلق آن‌ها به عالم خلق اعتباری است. در همین جا است که می‌گوئیم يك دین را نمی‌توانیم بشناسیم مگر این‌که سیر تحولی ادیان را در طی تاریخ بشر مطالعه کنیم و دریابیم که چگونه ادیان در طی تاریخ حیات خود به هم رسیدند و چگونه در این مجری پیچیدند و جنبیدند و سرانجام به این‌جا رسیدند که این دین پدید بیاید. ما نه تنها باک نداریم از این‌که این‌طور فکر کنیم بلکه این‌طور فکر کردن را لازم می‌دانیم و به همین جهت است که مطالعه تاریخ ادیان را برای شناختن دین خود لازم می‌شماریم. بی‌سبب نیست که حضرت ولی امرالله تأکید در مطالعه تاریخ ادیان فرموده‌اند و توصیه نموده‌اند که مطالعه تاریخ ادیان و تحصیل کتب مقدسه آنان از مبادی تربیت اطفال و جوانان بهائی قرار گیرد. [۲] در مطالعه تاریخ ادیان باید توجه کنیم که يك دین چگونه پدید آمد و در ضمن پدید آمدن چه ارتباطی با ادیان قبل از خود و با فرهنگ زمان خود داشت. چه موادی را از جنبه‌های دیگر غیر دینی فرهنگ بشری گرفت و چگونه

آن‌ها را بصورت وحی خاص خود مقرون کرد و چگونه بعد از آنکه پدید آمد به‌خطّ تحوّل افتاد. البتّه این که می‌گوئیم چگونه يك دين از ساير جنبه‌های فرهنگ بشری در زمان ظهور خود استفاده کرد ممکن است به‌نظر بعضی کفر بیاید ولی حقیقت آن‌است که يك دين از ساير جنبه‌های فرهنگ زمان خود از نظر معنوی، روحانی و حتی جسمانی و مادی بهره می‌گیرد. چرا؟ برای این که دين هم مانند هر شیئی ماده‌ای و صورتی دارد. ماده‌اش را از خلق می‌گیرد و صورتش از وحی به آن مقرون می‌شود. خیلی آسان می‌توان تشخیص داد که هر کدام از ادیان الهی چه مادی را از کجا به‌دست آورده یا از کدام منابع و مأخذ به آن رسیده‌است. منتهی همه این مواد به‌صورت بدیعی از وحی الهی برخوردار شده، مقرون شده، جان‌گرفته و به‌صورت آن دين خاصّ خدا پدید آمده‌است. بنا بر این در این‌جا باز مطالعه تاریخ ضرورتش مشخص می‌شود که چگونه يك دين در زمان معینی از تاریخ به‌عرصه ظهور رسید، چگونه موادّ به‌تدریج فراهم آمد تا ناگهان وضعی درست شد که قابل تعلق صورت آن دين خاصّ از طریق وحی الهی شد. این مطالعه تاریخ دين است در حین ظهور، از لحاظ ارتباط با ادیان قبل از خود، از لحاظ ارتباط با ساير جنبه‌های فرهنگی و مدنی زمان خود، از نظر تحوّل آن دين در دوره اعتبار خود و از نظر آنچه بالقوه در او پنهان بود و به‌مرور زمان هر جنبه‌اش در وضع خاصی متناسب با آن وضع فعلیت پیدا کرد و به‌منصه ظهور رسید. اگر ما شناختن دين را از مطالعه این تاریخ جدا کنیم سلب حیات از آن کرده‌ایم یعنی آنرا از صورت دینامیک خارج کرده‌ایم که در واقع قالبی است که حیات ندارد و به همین جهت است که می‌توان درباره آن دگماتیک فکر کرد. همه کسانی که به دگماتیسم دچار شده اند (دگماتیسمی که بلای ادیان بوده) از همین جا است که دين را از تاریخ خارج کرده‌اند و خواسته‌اند به

صورت يك امر مطلق و غیرقابل تغییر که از ابتداء صورت نوعی ثابت خود را داشته و شاید تا انتها هم خواهد داشت درآورند. ببینید حضرت ولی امرالله شوقی‌رتانی ارواحنا لرمسه الاطهر الفداء در توابع عمومی خودشان تاریخ امر را مطالعه فرموده‌اند. [۲] یعنی هر اثری در هر سالی به هر مناسبتی نازل شده مقدمه‌ای از تاریخ امر داشته. چرا؟ برای این‌که امر را شروع کنند از جایی که شروع شده و نشان بدهند که چگونه از آن جایی که شروع شد این امر زنده و فعال در طی مراحل حیاتی خود به این مرحله رسید که حالا رسیده‌است، اعم از موانع و مشاکلی که برای آن پیش آمده و یا فتح و ظفیری که به دست آورده‌است. حضرت ولی امرالله نخواسته‌اند این جریان را از حیات امر و تاریخ جدا کنند بهمین جهت است که مدام به تاریخ امر فکر می‌کنند و با تاریخ امر کار می‌کنند تا معلوم بدانند که امری که آن حیات را آن‌طور داشته و آن‌طور شروع و حرکت کرده حالا می‌بایست در چنین وضعی قرار بگیرد. به این ترتیب وقایع ترتیب پیدا می‌کند و وقایع تاریخ موجه می‌شود و همیشه هر وضعی که ما در آن با امر مبارك مواجه می‌شویم آن وضع را وضعی می‌دانیم که می‌بایست به همان صورت باشد که هست و به این ترتیب است که امر را چنانکه باید می‌شناسیم. کسانی که بعضی از حوادث برایشان عجیب و گاهی غیرمنتظره می‌آید علتش همین است که از مطالعه تاریخ امر غفلت می‌کنند و به گذشته آن توجه نمی‌کنند. گذشته‌ای که چگونه گذشت تا به این‌جا رسید، گذشته‌ای که هرکدام از مراحل آن چگونه به‌همدیگر پیوست، گذشته‌ای که هر مرحله‌اش چطور به یکی از قوای مکنونه امر فعلیت بخشید تا قوه تازه‌ای حاصل شود برای این‌که به صورت مرحله دیگری فعلیت پیدا کند. در حقیقت هر واقعه‌ای يك قوه پنهان امر را فعلیت داده تا این‌که با فعلیت یافتن آن قوه پنهان قوه تازه‌ای ظاهر شود برای این‌که بتواند دوباره در مرحله

دیگری به صورت خاصی فعلیت پیدا کند. بنا بر این شناختن امر، خارج از تاریخ آن، غیر ممکن یا غیر مقبول می‌شود. ببینید شما با شناختن تاریخ امر با چه چیز آشنا می‌شوید؟ آشنا می‌شوید که چطور هیجده نفر از طلاب شیخیه موفق می‌شوند در عرض دوسه سال سراسر ایران را دچار چنان ولوله روحانی کنند که نتایج عظیمه ظاهری به دنبال آورد. یعنی وقتی شما تاریخ امر را مطالعه می‌کنید می‌بینید که همچو تاب و توانی در حقیقت این امر وجود داشته‌است. در ضمن مطالعه تاریخ امر متوجه می‌شوید که در همین سالهای اولیه کسر حدود نفس و هوی کردند (البته به تعبیر کتاب مستطاب اقدس برای این که مبادا با کسر حدود خدا اشتباه شود) [۴] یعنی حدودی را که ما به نفس و هوای خودمان ایجاد کرده‌ایم و بر امر خدا بسته‌ایم، مأمور به شکستن این حدود ناشی از نفس و هوی شدند و آن را شکستند بدون این که پروا و هراسی داشته باشند و با همین کسر حدود موفق شدند اصالت و اهمیت امر را محرز بدارند. در ضمن مطالعه همین تاریخ امر ملاحظه می‌کنید که چگونه در هر کدام از این مراحل يك عده فدا شدند، چه فدای تعصب کسانی که موافق با امر نبودند و چه فدای کسانی که امر را درست هضم نکرده بودند یا مقاصد دیگری از امر داشتند. یعنی چگونه امر خود به خود با این وقایع تزکیه می‌شود و خلوص خود را به دست می‌آورد. از مطالعه تاریخ ملاحظه می‌کنید که چگونه همه قوای سیاسی و نظامی و انتقادی و روحانی و معنوی و مادی در يك محیط معین، در زمان معین، در مکان معین به مقاومت برمی‌خیزد، حتی به مدافعه و مهاجمه برمی‌خیزد، و چگونه این مقاومت و مهاجمه نه تنها اثر منفی نمی‌گذارد بلکه بطور مثبت اثر می‌گذارد. در ضمن مطالعه تاریخ امر نشان می‌دهد که چه نفوس موجه و مقبول القولی در صدد نقض میثاق برمی‌آیند، نفوسی که تصور می‌کردند ستون امر بهائی هستند

و اگر کنار بروند اساس امر متزلزل خواهد شد. در چنین وضعی خود را قائم می‌دیدند اما کنار رفتند و کنار رفتنشان فقط به معنی از میان رفتن خودشان تمام شد و امر کماکان سر جای خود باقی مانده است. چه کسی تصور می‌کرد که از حروف حیّ یکی مضطرب شود و باز هم امر همان امر حیّ بماند که قبلاً بود و همین‌طور هم شد و می‌شود. [۵] چه کسی تصور می‌کند یا می‌کرد که کسی که به حسب ظاهر مرکز توجه مؤمنین بیان بعد از حضرت باب بود هابط شود و کماکان وحدت امر محفوظ بماند؟ [۶] یا چه کسی تصور می‌کرد که غصن اکبر منصوص کتاب عهدی سقوط کند و امر کماکان محفوظ بماند. [۷] و قس علی هذا. البتّه من درست از ارکان امر بر حسب ظاهر مثال زدم و الاّ از اشخاص عادی مثالهای فراوان می‌توان گفت. حضرت ولیّ امرالله در باره همه این وقایع در توابعشان تاکید می‌فرمایند برای این که نشان بدهند که همه این وقایع اتفاق افتاده و باز هم ممکن است اتفاق بیفتد. [۸] تاریخ امر را حضرت ولیّ امرالله مرحله‌بندی می‌کنند و چگونگی سیر از مرحله‌ای به مرحله دیگر را روشن می‌فرمایند، عهدها را در داخل عصر قرار می‌دهند، دورها را در داخل کور قرار می‌دهند، تا نه تنها تاریخ امر بهائی روشن شود بلکه محلّ تاریخ امر بهائی در ضمن تاریخ عالم و آدم مشخص بشود. [۹] در بیان این مراحل روشن می‌دارند که چگونه هر مرحله‌ای ضرورت داشت تا پی مرحله دیگر پدید بیاید و پدید آمد. به این ترتیب وقتی شما تاریخ امر را به این صورت مطالعه می‌کنید آن وقت ملاحظه می‌فرمائید که امری که امروز به صورت بیت‌العدل اعظم تجلی می‌کند چگونه جریانی داشته و در چه بحرانی افتاده تا به این صورت رسیده است. خود بیت‌العدل اعظم، این مؤسسه ملهم نشان از همین جریان حیاتی و دینامیسم امر دارد. چرا؟ برای این که مرکزی است برای تشریح و تجدید تشریح. یعنی گذشته از

اصولی که می‌تواند ثابت بماند (تازه ثبات آن اصول هم در دور معینی از ادوار این کور است، بعد از آن برای همان اصول منصوص هم امکان تغییر هست تا بتوانیم بگوئیم که همه چیز در عالم خلق در عالم زمان است و بنا بر این تاریخ دارد) بیت‌العدل اعظم احکام و حدود غیر منصوص را تشریح و تجدید تشریح می‌کند یعنی در هر زمان نسخ می‌کند و وضع می‌کند. همین نشانه‌ای از این است که دین مرجع متحرک و متغیری پیدا کرده است تا مگذارد بر آنچه به عالم زمان مربوط است و حرکت در شأن آن است دگماتیسم مسلط شود. یعنی نمی‌گذارد که امر، زنده ماندن خود را از دست بدهد. زنده ماندنی که شرطش حرکت است، حرکت کردنی که شرطش در زمان قرار گرفتن است، در زمان قرارگرفتنی که در واقع به معنی تاریخ است.

باری شما اگر در حال حاضر بخواهید چیزی راجع به وضع کنونی امر بشناسید باید به تاریخ برگردید و سوابق تاریخی آن را مطالعه کنید. حتی اگر بخواهید واقعه‌ای را مربوط به آینده امر پیش‌بینی کنید باید گذشته آن را دریابید، آن را به حال ادامه دهید و سیر عقلی خود را بدون این که از اصول خارج شوید حرکت دهید تا برسید به تصور آنچه در آینده واقع خواهد شد. باین ترتیب شما تصور نفرمائید که وقتی مثلاً در فلان کلاس درس امری از ملاحظه بجزستانی بحث به میان می‌آید و نشان داده می‌شود که کی بود و چگونه بود و به کجا رسید و چگونه فرو افتاد از امر زائدی بحث می‌شود. برای این که در همین جا است که يك لطيفه معنوی از اقسام لطائف روحانی الهی برای شما مشخص می‌شود و آن این که گاهی نفس تواضع و این که من چکاره‌ام و من هیچ‌کس هم ممکن است که انسان را به دام غرور بیندازد و به ورطه سقوط بیفکند. [۱۰] وقتی شما در طی تاریخ امر مطالعه می‌کنید که چگونه مراحل دعوت حضرت نقطه‌اولی و مراحل

اظهار امر حضرت بهاء الله به تدریج انجام گرفت تصور نفرمائید که امر زائدی را مطالعه می‌کنید. زیرا مطالعه این سیر تدریجی نشان می‌دهد که همه چیز در عالم خلق موقوف به تاریخ است علی‌الخصوص که مظهر امر الهی مرتبی الهی است و تربیت مستلزم تدریج است. پس حتی اصل تدریج در دعوت خودشان هم مراعات می‌شود. یا می‌بینید که حتی اجرای احکام الهی موقوف به تدریج است یعنی حکم وقتی نازل می‌شود اجرا و تحققش موقوف به تدریج و پیش آمدن زمان مناسب است. بنابر این ملاحظه می‌فرمائید که چگونه وقوع در زمان، که تاریخ چیزی جز مطالعه همین سیر تدریجی واقع در زمان نیست، مهم و لازم می‌شود. بهمین سبب است که اهل بهاء مخصوصاً جوانان بهائی پیوسته باید سرگرم مطالعه تاریخ امر بهائی باشند و به یکبار و دوبار خواندن اکتفاء نکنند. به تواریخی که تاکنون تحریر و تنظیم شده مراجعه کنند و مخصوصاً با تواریخ مرجع مثل تاریخ نبیل زرنندی انس بگیرند. البته چون تاریخ نقل وقایع است و نقل وقایع هم از طریق اشخاص است و در نقل وقایع از طریق اشخاص امکان ندارد که اختلاف پیش نیاید بهمین جهت در بعضی از کتب تاریخی علی‌الخصوص در جزئیات وقایع ممکن است که اختلافاتی وجود داشته باشد که گاهی حمل بر تضاد یا تناقض می‌شود. تحقیق و نقد تاریخی علمی است برای این که بتواند با توجه به همه این موارد تاریخ صحیح را تنظیم کند و روز به روز هم تنظیمش را صحیح‌تر کند. البته این امر در امر بهائی به وجود آمده و خواهد آمد. آنچه فعلاً لازم و محرز است لزوم جمع مدارک و مآخذ است به قصد نقد تاریخی صحیح و تنظیم تاریخ تحقیقی امر در آتیه. فعلاً توجه ما به تاریخ نبیل زرنندی است [۱۱]، به تاریخ امر بهائی در ضمن توابع حضرت ولی‌امرالله و مخصوصاً کتاب گاد پاسزبای (God Passes By) [۱۲] است. به کتاب مقاله شخصی سیاح [۱۲] است و امثال کتب تاریخی

دیگری که در اختیار داریم. همه اینها کافی است برای این که دینامیسم امر بهائی را در حین عبور از مراحل مختلف حیات خود برای ما معروف و معلوم بدارد و ما را به صورت کسانی ظاهر کند که آنچه را که به آن اعتقاد داریم درست بشناسیم و بدانیم که خود ما در کدام مرحله از آن قرار داریم و بهمین مناسبت الان بر گردن ما چه تکلیفی محول است.

یادداشت ها

- [۱] - ن ک به تویق مورخ ۲۱ مارچ ۱۹۲۲ حضرت ولی امرالله مندرج در کتاب *The World Order of Baha'u'llah*، ص ۵۸.
- [۲] - اشاره است به تویق مورخ ۲۸ جمادی الاول سنه ۱۲۴۱ هـ ق مندرج در کتاب توقیعات مبارکه ۱۹۲۲ - ۱۹۲۶، ص ۸۶.
- [۳] - مهمترین این توایق عبارتند از: تویق مورخ نوروز ۱۰۱، رضوان ۱۰۵، نوروز ۱۰۸، نوروز ۱۱۰ و نوروز ۱۱۱ بدیع.
- [۴] - اشاره است به این آیه کتاب مستطاب اقدس: «إِنَّا أَمَرْنَاكُم بِكَسْرِ حُدُودَاتِ النَّفْسِ وَ الْهَوَى لَا مَا رَقَمَ مِنَ الْقَلَمِ الْأَعْلَى أَنَّهُ لِرُوحِ الْحَيَوانِ لِمَنْ فِي الْإِمْكانِ» (ص ۴).
- [۵] - اشاره است به اضطراب ملاحسن بجستانی حرف حی.
- [۶] - اشاره است به هبوط میرزایحیی ازل.
- [۷] - اشاره است به آیه «قَدْ اصْطَفَيْنَا الْاَكْبَرِ بَعْدَ الْاَعْظَمِ» در کتاب عهدی، ن ک به مجموعه الواح مبارکه، ص ۴۰۲.
- [۸] - در توضیح این وقایع مخصوصاً ن ک به تویق قرن احباء شرق، مورخ نوروز ۱۰۱ بدیع.
- [۹] - ن ک به تویق مورخ ۱۰۵ بدیع در کتاب توقیعات مبارکه ۱۰۲ - ۱۰۹، ص ۱۲۱ به بعد.
- [۱۰] - اشاره است به لوح حضرت بهاءالله در کتاب اقتدارات (ص ۱۲۸ - ۱۲۹).
- [۱۱] - راجع به تاریخ نبیل ن ک به تویق مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۲۱ مندرج در کتاب توقیعات مبارکه ۱۹۲۲-۱۹۴۸، ج ۲، ص ۱۰۲ - ۱۰۴ حضرت ولی امرالله در چند اثر مختلف مطالعه این تاریخ را توصیه فرموده اند. برای مثال ن ک به مجموعه آثار مبارکه در باره تربیت بهائی، ص ۹۲ و نیز جزوه مدارس

تابستانه بهانی، ص ۲۲.

[۱۲] - این کتاب تحت عنوان کتاب قرن بدیع بوسیله جناب نصرالله مودت به فارسی ترجمه شده و بدوادر چهارمجلد در ایران و سپس در سال ۱۹۹۲ در یکمجلد بوسیله مؤسسه معارف بهانی در کانادا چاپ رسیده است.

[۱۳] - کتاب مقاله شخصی سیاح اثر معروف حضرت عبدالجبار است که در تفصیل قضیه ظهور حضرت باب مرقوم فرموده اند. این اثر چندین بار طبع گشته و بوسیله ادوارد براون به انگلیسی هم ترجمه و نشر گردیده است.

طبیعت

یکی از کلمات متداول در عرف بسیاری از مردم کلمه طبیعت است، عرض کردم در عرف بسیاری از مردم برای اینکه این کلمه زیانزد اغلب طبقات، اصناف، جماعات و اشخاص در اغلب موارد است. یعنی به ندرت می‌توان با این کلمه یا با مفهوم و مضمون آن سر و کار نداشت. کلمه طبیعت همیشه به کار می‌رود: در دین، در فلسفه، در علم، در اخلاق، در طب، در معاملات و در حقوق. البته نباید انتظار داشت که در همه این موارد به معنی واحد و محدود دقیق به کار برود زیرا هرکسی به اقتضای مقام از آن معنی خاص اراده می‌کند که البته این معنی با معانی دیگری که در اوقات دیگر از آن اراده می‌شود متفاوت خواهد بود. اهل بهاء هم در آیات و الواح الهی با این کلمه روبرو می‌شوند. در ضمن بیان مجموعه عقاید دیانت خود و در ضمن تطبیق این عقاید بر اعمال و احوال و افعال با این کلمه، یا با مفاد این کلمه، مواجه می‌شوند و اغلب می‌پرسند که مقصود چیست. معمولاً هم این قبیل سؤالات موقعی مطرح می‌شود که ما در تعبیرش دچار اشکال بشویم یعنی تا وقتی که روان بکار می‌رود و مشکلی در مطلب ایجاد نمی‌کند بکار بردن آن چنین سؤالی را مطرح نمی‌کند اما گاهی که دچار اشکال می‌شویم این بحث پیش می‌آید که بینیم طبیعت چیست و به چه معنا بکار رفته‌است و چگونه باید آنرا بکار برد تا اشکالی که برای من حاصل شده‌است رفع شود.

کلمه یونانی معادل طبیعت کلمه «فوزیس» است. یعنی همان کلمه‌ای

که در ترکیب کلماتی مثل «فیزیک» بمعنی علم طبیعی و فیزیولوژی و فیزیوتراپی بکار رفته است. کلمه لاتین آن کلمه ایست که بعداً در زبانهای اروپائی بصورت ناتور و نیچر (Nature) بکار رفت و همینطور بحث انگیز بود و به همین درجه از شیوع و استعمال هم رسید. کلمه طبیعت را که در زبان عربی و در زبان فارسی مقتبس از عربی بکار می رود، گاهی به معنی فطرت بکار می برند و آن را در مقابل امر کسبی و عارضی مستفاد از خارج می گذارند. مثلاً وقتی میگویند «بالطبع» یعنی «بالفطره». طبیعت یعنی آنچه من بی آنکه از خارج کسبش کنم خودم داشتم، یعنی بی آنکه از خارج مستفاد بشود در خود من مستقر بوده و از خودم مایه گرفته است.

گاهی وقتی میگویند «طبیعت» آنرا در مقابل صنعت بکار می برند و این درست در مقابل معنی اول است. یعنی وقتی میگوئیم «این طبیعی است» یا «طبیعت من اینطور اقتضا کرده» یعنی این را از خارج استفاده نکردم و از خارج نگرفتم اما به معنی دوم یعنی وقتی میگوئیم طبیعت در مقابل صنعت است، صنعت آن چیزی است که از انسان سر بر میزند و به عالم خارج می رود. به عبارت دیگر تغییری است که من در عالم خارج بوجود می آورم و یا بهره ای است که از خود به خارج می دهم. مثلاً مقایسه کنید آواز خوشی را که بالطبیعه از گلوی يك بشر در می آید یا از يك پرنده بیرون می آید یا از وزش نسیمی در لابلای شاخ و برگ درختان بیرون می آید با صدائی که شما عمداً از وسیله خاص موسیقی بیرون می آورید، مثلاً چوبی را به طرز معین به ابعاد معین می سازید، پوستی بر روی آن می کشید، سیمی بر روی آن می گذارید و بعد با علمی، با طریقی، با اسلوبی مضرابی بر روی سیم می زنید و صدائی در می آورید این در واقع صنعت است، نه طبیعت. یا صنعتی است که بر طبیعت مهر زده است و آوائی بوجود آورده است که این آوا نه مال سیم است، نه مال پوست

است، نه مال چوب است. بلکه در درجه اول تعلق به آن ترکیب
صناعی دارد که شما به حکم علم و به حکم فنّ پدید آورده‌اید و این
آوا بالاتر از آن می‌رود و با ذوق و نشئه و با حالی که از انسان سر
برمی‌زند ارتباط پیدا می‌کند و شاید در مواردی ترکیب دقیق فنی
موسیقی هم کافی برای آن حال نباشد.

خشك سیمی خشك چوبی خشك پوست

از کجا می‌آید این آوای دوست

آوای دوست است که نه از چوب است، نه از سیم است و نه از
پوست. به هر صورت از انسان است یعنی صنعت است در مقابل
طبیعت. پس ملاحظه می‌فرمائید که گاهی هم طبیعت در مقابل
صنعت بکار می‌رود.

يك معنی دیگر هم که به طبیعت داده می‌شود آنست که طبیعت در
مقابل مابعد طبیعت قرار می‌گیرد. معنی اول طبیعت در مقابل کسب
بود، معنی دوم طبیعت در مقابل صنعت بود، معنی سوم طبیعت در
مقابل مابعد الطبیعة است. یعنی فیزیک در مقابل متافیزیک، یا
باصطلاح شرقی قدیم «ناسوت» در مقابل «لاهورت». البته این به معنی
فلسفی و عرفانی و دینی است. معنی استعلانی است که شاید مبتلابه
همه مردم نباشد ولی هرچه بیشتر مردم با مفاهیم دینی و اخلاقی و
عرفانی و فلسفی خو می‌گیرند این مفهوم هم بیشتر برایشان متداول
می‌شود. امروز خیلی‌ها می‌گویند «امر طبیعی» به این معنا که امر
ماوراء طبیعی نیست. حتی بچه‌ها هم گاهی می‌گویند که فلان کس
ماورائی فکر می‌کند یعنی ماوراء الطبیعه را تلخیص کرده‌اند و
گفته‌اند ماورائی فکر می‌کند یعنی فکر متافیزیک دارد.

طبیعت وقتی در مقابل مابعد الطبیعة گفته می‌شود به این معنی است
که انسان اولاً با عالمی که پیدا و آشکار و ظاهر است روبرو است
(این اوصاف را مجموعاً فرنگی‌ها فنومن (Phenomen) می‌گویند.

فنومن یعنی آنچه جلوه می‌کند و پدید می‌آید. نظیر این گرمائی که حس می‌کنم، این صوتی که می‌شنوم، این نوری که می‌بینم) و ثانیاً در مقابل عالمی قرار می‌گیرد که ناپیدا مانده‌است یا ناپیدا باید بماند. بنابراین وقتی می‌گویم فنومن ناگزیر در مقابل آن يك نومنی (Nomen) هم واقع می‌شود چه کسانی این نومن را بپذیرند و چه نپذیرند البته به تعبیرات دیگر کسانی اصطلاح «عَرَض» و «جوهر» را بکار برده‌اند و کسانی اصطلاح «فنومن» و «نومن» را بکار برده‌اند و کسانی اصطلاح «ناسوت» و «لاهُوت» بکار برده‌اند و کسانی هم اصطلاح «شهادت» و «غیبت» را بکار برده‌اند، شهادت یعنی آنچه پیداست و غیبت یعنی آنچه پنهان است، و کسانی هم اصطلاح «طبیعت» و «مابعدطبیعت» گفته‌اند. البته از این گفته اینطور تصور نشود که همه اینها به يك معنی است زیرا تفاوت‌های دقیق و حتی گاهی آشکار بین آنها وجود دارد که این معانی را از یکدیگر جدا می‌سازد اما به طور کلی و با اجمالی توأم با مسامحه می‌توانیم همه اینها را در يك جا جمع کنیم و بگوئیم که چیزی هست که پیدا می‌آید و پدیدار می‌شود و چیزی هست که در نهان می‌ماند. مثالی حسّی بزنییم: گلی به دستتان می‌دهند در این گل رنگی می‌بینید و لطافتی لمس می‌کنید و بوئی را به مشام می‌کشید و سایر خصوصیاتش را با سایر حواس یا همین حواس به نحو دیگر احساس می‌کنید. همه اینها مجموعه‌ای پدید می‌آورد از آنچه من احساسش می‌کنم. اما نمی‌توانم در این بیان ناگفته بگذارم که يك شیئی خاصی است که این خواص و این صفات و این عوارض و اوصاف تعلق به او دارد و از او برخواسته است. اگر اینطور نگویم باید بگویم این شیئی چیزی جز آنچه به نظر من پدید می‌آید نیست بعضی از فنومنیست‌ها (Phenomenists) اینطور گفته‌اند اما اگر نخواهم اینطور بگویم ناگزیر باید در ورای آنچه به حس در می‌یابم قائل به چیزی باشم که

اینها از آن برخواسته‌است. اگرچه خود آن به حسن من یا به یکی از حواس مختص به ادراك این فنومن‌ها در نیامده باشد. ملاحظه فرمودید که چطور حتی در ضمن احساس ساده از يك گل با آنچه پدید می‌آید و با آنچه پشت سر این پدید آمده‌ها نهان می‌ماند برخورد می‌کنیم (البته همانطور که عرض کردم بعضی‌ها می‌گویند که چیزی جز آنچه پدید می‌آید نیست و بعضی‌ها می‌گویند که خود همان شیئی هم که شیئی بود و اینها از آن برخواسته بود در ضمن همین پدید آمده‌ها احساس شد و نهان نماند. ولی مع ذلك البته خود آن شیئی غیر از بوی آن شیئی و رنگ آن شیئی و لطافت آن شیئی بود) بنابراین با همه این تعبیرات می‌بینیم که چیزی پدید می‌آید و چیزی هست که این از آن پدید می‌آید و به من می‌رسد و من آنها را درك و حسن می‌کنم و در میان آن به سر می‌برم. اگر بخواهیم محدودتر بگوئیم هرچه سربرزده از چیزی سربرزده، هرچه برخواسته از چیزی برخواسته و هرچه پدید آمده چیزی آن را پدید آورده‌است. بنابراین در ورای آنچه بدینسان پدید آمده و به من رسیده قائل به چیز دیگری هم می‌شوم که این از آن سربرزده و از آن برخواسته و از آن نشنت گرفته‌است. چه اسم آن را به تعبیری «جوهر» بگذارم، چه اسم آن را به تعبیری «مابعد طبیعت» بگذارم و چه اسم آن را به ترتیبی «لاهوت» بگذارم. بسته به اینکه عارف باشم، حکیم باشم و یا عالم باشم. پس بدین ترتیب من با دو مرحله از عالم روبرو هستم یکی مرحله‌ای که پدید می‌آید، یکی مرحله‌ای که این مرحله از آن پدید می‌آید. طبیعت به این معنا اگر درست دقت بفرمائید، عالم مکان است. یعنی ناگزیر چنین احوالی باید در مکانی جایگزین بشود: بو از مکانی می‌آید، رنگ در مکانی جلوه می‌کند، نظافت در مکانی احساس می‌شود. حال این مکان را چه شرط ادراك بدانیم و چه تحقق خارجی برای آن قائل شویم ربطی به بحث ما پیدا

نمی‌کند. فعلاً آنچه مسلم است طبیعت به این معنا عبارت از مجموعه احوالی است که در مکان واقع می‌شود. از طرفی دیگر مجموعه احوالی است که در زمان واقع می‌شود، ناگزیر در زمان واقع می‌شود، یعنی پیایی واقع می‌شود یعنی هم در مکان با هم واقع می‌شوند و هم در زمان پیایی واقع می‌شوند. بنابراین بهتر است بگوئیم که عالم طبیعت عالم حرکت است. برای آنکه هم مکان و هم زمان هر دو فرع حرکت است یعنی حرکت در ظرف زمان واقع می‌شود و از مکانی به مکان دیگر صورت می‌گیرد. بنابراین آنجا که امری مکان و زمان دارد جایی است که شیئی متحرک در آن قرار می‌گیرد اگر بنا باشد حرکت را از اشیاء سلب کنید نه زمانی مفهوم دارد و نه مکانی. به عبارت دیگر اگر حرکت سلب شود زمان مفهوم پیدا نمی‌کند. زیرا پیایی آمدن خود، نفس حرکت کردن است و اگر چیزها پیایی و به دنبال هم نیایند دیگر زمان معنی ندارد. این بدان معنی است که اگر اشیاء همیشه در حال سکون و یا به بیان بهتر در حال ثبات باشند دیگر چیزی بنام مکان نمی‌توان تصور نمود پس به يك تعبیر می‌توانیم با کمی مسامحه بگوئیم که عالم طبیعت عالم حرکت و عالم تغییر است این تغییرات و حرکات با هم روابطی پیدا می‌کند، می‌بینند، می‌شنود، لمس می‌کند و شبکه‌ای از امور برایش تشکیل می‌شود که در زمینه طبیعت است. پس در واقع می‌توانیم بگوئیم که طبیعت به این معنا مجموعه‌ای از حرکات و تغییراتی است که با هم و درهم و از هم صورت‌پذیر می‌شود و شبکه‌ای از دگرگونیهائی است که حاصل می‌گردد. اگر این دگرگونیها را بگیریم و وضعی را تصور کنیم که در آن وضع همه چیز همیشه بر يك حال است (که حتی دیگر حال هم معنی پیدا نمی‌کند) در چنین وضعی آن وقت طبیعتی در میان نیست و به این معنا طبیعت در مقابل ثبات است یعنی اگر طبیعت را عالم حرکت بگیریم عالم مقابلش عالم ثبات خواهد بود، نه

عالم سکون، برای اینکه سکون و ثبات با همدیگر فرق دارد. سکون نقص است اما ثبات کمال است. سکون عبارت از حرکت نکردن شیئی است که باید در حرکت باشد یعنی چیزی که باید در حرکت باشد، اگر از حرکت باز ایستد می‌گوئیم سکون به آن دست داد. بنابراین خلاف طبیعتش واقع شده و نقص است. سکون مرگ است. اما ثبات چیزی است که اصلاً حرکت و تغییرپذیری در شان او نیست تا اگر حرکت نکند نقص او یا خطای او و یا مرگ او باشد. به این ترتیب حرکت در مقابل ثبات می‌شود طبیعت و خود ثبات می‌شود ما بعد طبیعت. و می‌توانیم بگوئیم «ناسوت یا عالم شهادت» (ناتور یا فوزیس) همین عالمی است که حرکت در آن اصل است و به همین سبب زمان و مکان هم در آن مفهوم و معنا دارد و این عبارت است از عالم طبیعت. البته چنین امری آنجا که خود طبیعت است و متن طبیعت است عین کمال است. باید هم باشد و نمی‌تواند نباشد اگر نباشد بد است. آنجا که عالم، عالم حرکت است اگر حرکت متوقف شود فساد حاصل شده، آنجا که عالم، عالم تغییر است اگر تغییر رخ ندهد نقصی پیش آمده، به همین سبب است که باید گفت در عالم خود طبیعت، طبیعت حسن است، جمال است، کمال است، کمال نسبی متناسب با همان عالم. و اگر کسی خلاف طبیعت عمل بکند، چیزی برخلاف طبیعت باشد در مسیر بد و در مسیر خطا و خلاف افتاده است. طبیعت نه تنها بد نیست بلکه نشانه سلامت و استقامت است شما در کلماتی که اطباء به کار می‌برند دقت بفرمائید اینها سعیشان این است که طبیعت را به حال خود نگهدارند یا اگر از حال خود خارج شده است به حال خود برگردانند در واقع طب چیزی جز این نیست که استقامت طبیعت را حفظ کند، طبیعت را مستقیم بر يك حال نگه دارد. یعنی بر همان حالی که باید باشد. اگر عارضه‌ای پیش می‌آید که اسم آن را مرض می‌گذارند در واقع به این

معناست که انحرافی در طبیعت دیده یا از طبیعت دیده و می‌خواهد آنرا مرتفع کند. یعنی آنجا که عالم طبیعت است باید طبیعت مستقیم بماند و اگر غیر از این بود می‌شود غیرطبیعی و یا خلاف طبیعی و مذموم می‌شود. به همین جهت گاهی طبیعت را به معنی آن چیزی بکار می‌برند که به قاعده و به‌هنجار است یعنی وقتی می‌گویند طبیعی است یعنی مطابق با عرف است، مطابق با قرار و قاعده است و یا به اصطلاح متداول در عالم امروز به‌هنجار است، مطابق نورم‌هاست (Norms) حالا چه این نورم‌ها، نورم‌های اجتماعی باشد چه نورم‌هایی باشد که به تقلید طبیعت خارجی آنرا قائل می‌شویم. یک حالت نورمال یعنی حالتی که مطابق با قاعده و قرار قبول می‌کنیم: در مزاج، در اخلاق، در رفتار، در خلق و خوی و بعد از آن در وضع جامعه. و اگر امری خلاف آن بود می‌گوئیم ابرنورمال (abnormal) یعنی غیرطبیعی و خارج از طبیعت و سعی می‌کنیم این امر غیر طبیعی را کنار بزنیم و شیئی را از آن رها کنیم و به طبیعت برگردانیم. گاهی در بکاربردن طبیعی به این معنا به قدری افراط می‌شود که طبیعی درواقع به معنی مبتذل و پیش‌پا افتاده و به معنی شیئی متوسط به کار می‌رود. شما وقتی می‌گوئید فلان شخص طبیعی است یعنی در حالت متوسط است در حالتی است که هیچ امتیازی ندارد، در جریان عادی قرار گرفته و می‌رود به دون اینکه وضعی نشان بدهد که بتوانیم بگوئیم می‌تواند از جریان خارج باشد و در نتیجه افراد بشر وقتی بخواهند خودشان را اینطور نشان بدهند در حکم گله‌گوسفند می‌شوند که همه اجزایش در حکم واحد است بدون اینکه هیچگونه امتیازی از یکی نسبت به دیگری ظاهر بشود و می‌شود خیلی آسان یکی را جانشین دیگری کرد بدون اینکه تفاوتی در احوال و امزجه وجود داشته باشد که نگذارد ما یکی را به جای دیگری بنشانیم. گاهی «طبیعی» به این صورت در می‌آید. یعنی

در واقع اینقدر در نورمال بودن اغراق می‌شود یا سوء تعبیر می‌شود که نورمال یا به تعبیری موجود طبیعی را همان می‌دانیم که هیچ تفاوت بارزی در او جلوه نکند و او را مشخص و متمایز نسازد. در همین جاست که کوچکترین امری که نشانه امتیازی و یا جلوه خاصی در کسی باشد در عرف بعضی از روانشناسان به صورت مرض یا اختلال یا عارضه روانی تلقی می‌شود. البته کسانی هم سوء تعبیر و سوء استفاده می‌کنند. مثلاً کسی که هیجانی پیدا می‌کند و حالتی به او دست می‌دهد و شوری پیدا می‌کند و به مناسبت آن شور پائی به زمین می‌زند یا دستی بلند می‌کند می‌گویند دیوانه شده. چرا؟ برای اینکه شرط عقل این است که انسان طوری باشد که نشان ندهد که تفاوتی دارد یا جلوه خاصی دارد. در هر حال گاهی هم طبیعی بودن به این صورت تلقی می‌شود. یعنی در واقع افراط در معنائی است که آن معنا با همین افراط خراب و منحرف می‌شود.

برگردیم به مطلب و عرض کنیم که وقتی طبیعت به معنی خودش به کار برود یعنی آنجا که حرکت و زمان و مکان است و مرحله آن چیزی است که پدید می‌آید و رخ می‌گشاید و به چشم می‌رسد در این مرحله طبیعت عین صواب و عین خیر است و همانطور باید باشد که هست و کسی حق ندارد با طبیعت در بیفتد باید همانطور باشد که هست. اما این مانع از آن نیست که چیزی که در جای خودش خوب است اگر در جای دیگر خواست خود را نگه دارد بد باشد. شما در جایی چیزی را قبول دارید اما این به آن معنا نیست که آن چیز را در همه جا به همان صورت قبول داشته باشید. مثلاً شما در حمام شستشو می‌کنید و قطرات آب سراسر بدنتان را میپوشاند. این البته خوب و لازم است. اما بعد از اینکه از حمام بیرون آمدید آنوقت سعی می‌کنید همین قطره‌های آب را به دقت خشک کنید. یعنی چیزی را که قبلاً دقت و میل داشتید که ایجاد

کنید حالا همان را خشک می‌کنید و از بین می‌برید چون در جای خودش خوب بود ولی در جایی که نه جای اوست اگر بماند بد است. بنابراین همه چیز همیشه و همه جا و در هر زمان حسن نیست بلکه در جایی می‌تواند قبح و عیب باشد. پس اگر ما طبیعت را خوب دانستیم دلیل بر این نیست که در همه جا خوب باشد. ببینید جماد باید در حالت طبیعی باشد برای اینکه تعلق به همین حالت دارد. نبات باید در حالت طبیعی باشد، البته صنعت آدمی گاهی بر روی نبات به کار می‌افتد. منتهی آنهم مطابق جریان طبیعی‌اش به کار می‌افتد اگر مطابق جریان طبیعی‌اش به کار نیفتد، نبات را خراب می‌کند و آنرا از میان می‌برد، یا لااقل آن صنعت مفید نمی‌افتد و به کار نمی‌آید. شما می‌خواهید صنعتتان را روی نبات به کار بیندازید یعنی نباتی را از نبات دیگر بارور کنید اگر این کار را از طریق پیوند زدن انجام بدهید یعنی مطابق با جریان طبیعی بکار اندازید نتیجه می‌دهد، اما اگر به راه دیگری که راه طبیعی نباشد بکار بیندازید هردو نبات را خشک می‌کند. پس به این ترتیب نبات عالم طبیعت است به همین جهت آنچه در اوست یا طبیعی است یا باید مطابق جریان طبیعی بر روی آن عمل بشود. حیوان عالم طبیعت است. عالمی است که اگر خلاف طبیعت باشد زشت و بد است، اگر خلاف طبیعت باشد بیمار است. به همین جهت در زندگی انسان هم آنچه جنبه جمادی و نباتی و حیوانی دارد یعنی آنچه مربوط به فنومن‌های ماده است، آنچه مربوط به گفتنی‌ها و دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و پسودنی‌ها است همه عالم طبیعت است و همه تعلق به طبیعت دارد و لذا باید به حکم طبیعت باشد و الا خطا و خلاف و مرض و فساد است. بچه آدمی باید بکوشد، یا دیگران باید بکوشند که او را همیشه در حالت طبیعی نگهدارند، نگذارند از طبیعت منحرف بشود. نه از نظر حیوان بودنش که حسن و حرکتش باشد، نه

از نظر نبات‌بودنش که تنفس و تغذی و رشد و نموش باشد، و نه از نظر جمادبودنش که خصوصیات عناصر شیمیائی غیر ارگانیکش باشد. از همه این جهات طفل باید در عالم طبیعت باشد و طبیعی باشد. اگر بخواهد خودش را از بند طبیعت رها بکند و خلاف کرده‌است، یعنی باید گذاشت که طبیعت جریان پیدا کند، باید گذاشت که طبیعت تا آنجا که می‌تواند ظاهر شود، به همین سبب همه قواعد علم را هم که برای شناختن طبیعت و نگهداشتن طبیعت به حال خود است باید بشنود و بداند و رعایت نماید تا از همه اینها بهره برگیرد و چنان باشد که طبیعت اقتضاء می‌کند.

اما اوقاتی هست که ما طبیعت را به صورتی تلقی می‌کنیم که به آن اجازه می‌دهیم در خارج از زمینه خود عمل کند. آنجا طبیعت دامنگیر می‌شود، ما را به خطا می‌اندازد و ما را دچار خلاف می‌کند و حتی بیمار می‌سازد.

در اینجا باید اشاره بکنیم به کسانی که اصولاً همه چیز را منحصرأ زمینه طبیعت می‌دانند یعنی ناتیورالیست‌ها یا طبیعیون و یا نیچرته باصطلاح سید جمال‌الدین اسدآبادی که از روی بعضی از کتابهای عربی یا هندی توجه به این امر کرده‌است. [۱] او نیچر (Nature) انگلیسی را با علامت نسبت عربی ترکیب کرده و لغت عجیب و غریب «نیچرته» را ساخته و شاید هم در زمان او ساخته شده بوده و در هندوستان بکار میرفته و از آن استفاده کرده‌است. به هر حال سید جمال‌الدین کتابی دارد به عنوان «ردّ بر نیچرته» یعنی ردّ ناتیورالیست‌ها یا ردّ طبیعیون یعنی کسانی که طبیعت را در همه چیز و همه جا و در هر زمینه‌ای اصل می‌گیرند البته ناتیورالیست با ماتریالیست فرق دارد و ناتیورالیست با رئالیست فرق دارد. بین آنها فرقه‌های دقیقی هست که باید به آنها توجه کرد یعنی شخص طبیعی همیشه به معنی شخص واقع‌بین و واقع‌نگر نیست، چون گاهی

واقعیت غیر از طبیعت است، شخص طبیعی همیشه به معنی شخص مادی نیست چون اگر همه چیز را منحصر در طبیعت بدانیم در واقع همه چیز را منحصر به فنومن‌ها می‌کنیم و حال آنکه ماتریالیست‌ها علاوه بر فنومن‌ها قائل به ثبات گونه‌ای هم در ماده هستند به همین سبب می‌بینیم که همیشه ناتیورالیست را، رئالیست و ماتریالیست را به يك معنی نمی‌توانید بگیریید حتی در هنر و ادبیات يك نویسنده یا يك نقاش رئالیست فرق دارد با يك نویسنده یا نقاش ناتیورالیست، به هر صورت کسانی هستند که ناتیورالیست‌اند. یعنی همه چیز را زمینه طبیعت می‌گیرند و قائل به اینند که همه چیز باید طبیعی باشد و در همه چیز باید به حکم طبیعت عمل کرد. مثلاً در اخلاق هم قائل به اینند که باید ببینیم ملاک عمل و ملاک رفتار چیست، باید ببینیم طبیعت چه می‌خواهد. گاهی بعضی از جوانان در مقابل اندرز که قرار می‌گیرند می‌گویند اینکار را نکن بد است می‌گوید وقتی دلم می‌خواهد چرا نکنم. بنابراین گوئی برایش مسلم است که بد همان است که دلش نخواهد و خوب همان است که دلش بخواهد. این همان زمینه ناتیورالیسم افراطی انحصاری است. وقتی دلم می‌خواهد یعنی طبیعتم می‌کشد و اقتضا می‌کند، نه دل به معنی مقرر عشق، به معنی خود عشق که جنبه اخلاقی یا حتی عرفانی هم می‌تواند پیدا کند، بلکه صرف به معنی طبیعت. در اینجا باید اشاره کنیم که این عقیده درست نیست زیرا انسان در واقع صرف طبیعت نیست به همین جهت اگر بخواهد به صرف حکم طبیعت عمل کند نمی‌تواند. زیرا انسان چیزی جز آنچه حیوان دارد و جز آنچه حیوان می‌خواهد و جز آنچه حیوان می‌تواند، دارد و می‌خواهد و می‌تواند بنابراین اگر صرف همان را که در حیوان خواستنی است بخواهد یعنی مثلاً خوردن و خفتن و نوشیدن و آمیختن را فقط بخواهد به خود خوردن و نوشیدن و خفتن و آمیختنش هم لطمه می‌خورد مگر اینکه

وقتی می‌گوئیم طبیعت، طبیعت خاص انسانی را در نظر بگیریم یعنی بگوئیم که ما در انسان قائل به طبع خاصی هستیم که آن طبع خاص با طبع حیوانی یا طبع مادی فرق دارد. یعنی در واقع معنی دیگری را با لفظ طبیعت برسانیم. (تجاشی داریم از اینکه کلمه روح را بکار ببریم لذا می‌گوئیم طبیعت انسانی یا طبع انسانی) و می‌گوئیم که انسان باید به حکم طبع خاص خود عمل نکند. این طبع خاص غیر از طبع عام حیوانی یا مادی است. اشکالی ندارد اگر قبول کنیم و بگوئیم که انسان باید گاهی هم به حکم طبع عام خود عمل کند و گاهی به حکم طبع خاص بشری خود و یا به خواست انسانی خود. در واقع بجای اینکه بگوئیم طبیعت و مابعدطبیعت بگوئیم طبع انسانی و طبع حیوانی.

به هر صورت اگر از آن زمینه خاص طبیعت عمومی عالم بخواهیم طبیعت را فرا ببریم و به جایی بکشانیم که زمینه او نیست می‌بینیم که خطا می‌کنیم و خود را به زحمت می‌اندازیم. در همین جاست که طبیعت دست و پا گیر است، در همین جاست که طبیعت می‌گیرد و نگه می‌دارد و مانع می‌شود. مثلاً فرض بفرمائید طبیعت اقتضاء می‌کند که من وقتی گرسنه‌ام و تا موقعی که گرسنگی‌ام رفع نشده بخورم و اینقدر بخورم که دیگر گرسنه نباشم (گذشته از اینکه ما با افراط در خوردن گاهی طبع کاذبی هم برای خود ایجاد می‌کنیم، یعنی برای اینکه بیشتر بخوریم با خوردن يك غذای اشتها آور اشتهای کاذبی پدید می‌آوریم) اما وقتی در محلی قرار می‌گیرم که می‌توانم غذایم را نصف کنم نصفش را خودم بخورم که قسمتی از گرسنگی مرا تمام کند و نصف دیگر را بدهم به کس دیگری که قسمتی از گرسنگی او هم با آن نصف دیگر غذا تمام بشود یعنی غذا تقسیم شود، گرسنگی تقسیم شود، سیری هم تقسیم بشود، اگر بخواهم در اینجا به حکم طبیعت عمل نکنم که می‌گفت تا گرسنه‌ای

بخور و اینقدر بخور که دیگر گرسنه نباشی این کار را نمی‌توانم بکنم. پس در اینجا اگر طبیعت بخواهد دامن مرا بگیرد من را حیوان می‌کند، برای اینکه در زمینه‌ای عمل کرده که زمینه خودش نیست، یعنی زمینه حرکت و حاجت، زمینه تغییر که در حد خود خوب است. اما در جای دیگری که باید زمینه ثبات باشد، زمینه ارزش‌ها باشد، زمینه توجه به اموری باشد که خارج از دایره محسوسات است، آنجا طبیعت اگر وارد کار شود می‌گیرد و نگه می‌دارد و پست می‌کند و خلاف حقیقت می‌شود. چگونه می‌شود با کسانی که به حکم طبیعت دلشان می‌خواهد مثل مرغ، مثل پرنده در آشیانه خود و دور بچه‌های خود بمانند و اگر بیرون می‌روند به قصد این است که خود تنزهی بکنند یا غذایی به دست بیاورند و برگردند، یعنی با چنین کسانی که می‌خواهند همیشه به حکم طبیعت عمل بکنند، چگونه می‌شود دنیائی پدید آورد که در آن دنیا خود را فراموش کنند، مهاجرت بکنند، تبلیغ بکنند، شهید شوند چه که همه اینها اموری خلاف طبیعت است. پس به این ترتیب طبیعت گاهی با ارزشهای والای انسانی مصادم می‌شود و منافات پیدا می‌کند. برای اینکه حق کلام ادا بشود عرض می‌کنم که این انحصار به الهیون ندارد مادیون هم یعنی کسانی از مادیون که قائل به ارزشهای انسانی و تفاوت این ارزشها با خلق و خوی طبیعی حیوانی هستند باید در این مورد خود را از طبیعت رها کنند. آن شخص ماتریالیستی که برای مرامش کشته می‌شود خلاف طبیعت عمل می‌کند برای اینکه طبیعت اقتضا می‌کرد که اگر لازم است او فقط برای دفاع از خود کشته شود (حال آیا چنین فکری وقتی پیش‌آمد خود این فکر فکر مادی است یا فکر الهی یا بهتر است بگویم فکر معنوی بحشش بماند برای بعد). اما به هر صورت انسانی که قائل به ارزشهای والائی برای انسان باشد و مراعات آنها را لازمه انسان بودن خود بداند نمی‌تواند

بگذرد و خود را رها کند تا اسیر طبیعت بماند. یعنی اسیر آنچه از تن بر می‌خیزد و خواهش تن است. پس ملاحظه می‌فرمائید که در انسان پای معانی ثابت و کلی که به آنها معانی معقول می‌گوئیم پیش می‌آید، پای ارزشهای انسانی به میان می‌آید و این ارزشهای انسانی با قبول کردن لطیفه‌ای بنام روح در انسان اوج می‌گیرد و کمال می‌پذیرد و به این ترتیب عالم مطبّق می‌شود و دومرتبه یا دو طبقه زیر و رو در عالم پیدا می‌شود که از یکی به دیگری فیض و بهره می‌رسد و توجه انسان در عالم فرودین به عالم بالا جلب می‌شود و در عین حال که در عالم پائین است پر می‌گشاید و روئی به علو دارد. وقتی انسان در چنین وضعی قرار گرفت ناچار باید خود را از آنچه دامنش را می‌گیرد و نگه می‌دارد رها کند و الا ارزشهای والای انسانی را نمی‌تواند برای خود حفظ کند. افلاطون می‌گوید پرنده‌ای پر می‌زند و می‌آید و مثلاً به قصد آب خوردن در مردابی می‌افتد در این مرداب پرش گلی می‌شود و این خاک و گل او را سنگین می‌کند. بنابراین اگر بخواهد از این مرداب بیرون بیاید باید خود را بتکاند، باید بماند تا خشک شود، باید به هر صورتی شده خود را بزداید تا دوباره همان پر و بالی را بگیرد که او را پرواز می‌داد. طبیعت هم اینطور است. یعنی تا مادر این جهان باشیم عالم حرکت و تغییر، ابزار دست ما خواهد بود و باید هم ابزار دست باشد و باید هم حفظ بشود اما در موردی که باید پر بگشائیم و رو به علو کنیم، در موردی که باید به ارزشهای انسانی توجه کنیم نباید بگذاریم طبیعت دامن ما را بگیرد و نگه دارد و ما را سنگین کند. طبیعت را باید به صورتی بکار برد که به جای آنکه ما را گرفتار کند خود، ما را اوج دهد. خیلی صریح با مثال هستی می‌شود مطلب را روشن کرد:

شما به حکم طبیعت باید روی زمین راه بروید اما به حکم علم در

هوا می‌پرید. علم در اینجا طبیعت را منکوب و مقهور کرده‌است. طبیعت را شناخته و چون شناخته در مسیری به خدمت گرفته‌است که او را پرواز دهد. بهمین جهت انسان باید طبیعت را بشناسد و در مسیری بکار گیرد که همان امر طبیعی او را پرواز دهد، منتهی کسانی ممکن است خودشان نخواهند، یعنی آنقدر شیفته طبیعت باشند که دلشان بخواهد طبیعت اصلاً دامنشان را بگیرد و نگاهشان دارد، اینها پستند و بدند. اینجاست که شعر شاعر در وصفشان صدق می‌کند که گفت:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون

کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟

یعنی طبیعت مخالف حقیقت می‌شود و اینجاست که بیان حضرت عبدالبهاء در دعائی که می‌فرمایند صادق می‌آید که خدایا ما را از عالم طبیعت نجات بخش . [۲] وقتی مولا می‌فرماید ما را از عالم طبیعت رهایی بخش هیچوقت منظور این نیست که ما را تارك دنیا کن، یا ما را غیر طبیعی کن بلکه منظور این است که ما را کمک کن که طبیعتمان را بشناسیم، طبیعت را در خود طوری بکار گیریم، طوری بکار اندازیم که در خدمت ما باشد و بجای اینکه ما را بگیرد و در عالم خود ننگه دارد پرواز دهد و به اوج برساند و راهی باشد برای اینکه ما را از خود به ماورای خود پرتاب کند. ببینید مادر طفلش را شیر می‌دهد. اما در عین حال که شیر می‌دهد بتدریج سعی می‌کند او را از شیر بازکند و به غذا بیندازد. اگر مادری از فرط شفقت همیشه بخواهد طفلش را چسبیده به پستان و سینه ننگه دارد و همیشه به او شیر بدهد او جلو اعتلا و ارتقا و تکامل طفل را گرفته و طفلش را اسیر کرده و از میان برده‌است. طبیعت هم چنین مادری است. طبیعت مادر ماست و ما در بطن طبیعت به دنیا آمده‌ایم باید طبیعت ما را پرورد و ما هم باید با شیری که از

پستان طبیعت می‌خوریم پرورده شویم. اما در همان حین طبیعت خاص انسانی ما باید طوری باشد که ما را به جایی ببرد که از پستان طبیعت باز گرفته شویم، به مرحله‌ای قدم گذاریم که بتوانیم به عالم ثبات (که بر خلاف عالم طبیعت که عالم حرکت بود) وارد شویم، در عالم ارزشهای کلی ثابت اخلاقی و معنوی قدم گذاریم. یعنی از طبیعت، به نیروی طبیعت، و به کمک طبیعت، و با استفاده از خود طبیعت بتوانیم سر بر کشیم و سر از روزن فرا بریم و به مابعد طبیعت هم سلام گوئیم.

یادداشت‌ها

[۱] - بنا بر تصریح کتاب الذریعه (ج ۲۴، ص ۴۲۲ - ۴۲۳) رساله نیچریه در هند تألیف گشته و در سال ۱۲۹۸ هـ ق تحت عنوان «حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان» در بمبئی به طبع سنگی برای اولین بار نشر گردیده‌است. این رساله در سالهای بعد بدفعات در ایران تجدید طبع شده‌است.

[۲] - مناجات مبارك چنین است:

«پروردگارا آمرزگارا این جمع پریشان تواند و عاشقان جمال تو... خدایا عفو گناه فرما و در پناه خود منزل ده از ظلمات ناسوت نجات بخش به نورانیت لاهوت روشن فرما و از عالم طبیعت نجات ده به عالم حقیقت رسان...»

(مجموعه مناجات، ج ۱، ص ۹۰ - ۹۱).

رسم ره این است . . . [۱]

درس می خوانید تا دانش بیندوزید. کار می کنید تا توانگری و بی نیازی و آسایش به دست آورید. بازی می کنید تا دل ها را لبریز از شور و نشاط سازید. ورزش می کنید تا از نیروی تن برخوردار شوید . . . می توان پرسید که این ها را چه لزوم است؟

اگر شما را ثروتی به دست نیاید یا نیروئی در بازو جای نگیرد یا نشاطی در دل حاصل نشود چه پیش می آید؟ دانشوری و توانگری و نیرومندی و شادکامی را چرا می جوئید؟ رنج درس و آزار کار را چرا بر وجود نازنین خود هموار می سازید؟ این پرسش ها را از شما می توان کرد چه پاسخی دارید؟

جوابی که شما به این پرسش ها می دهید، شما که نوجوان بهائی هستید، با جواب های دیگران تفاوتی آشکار دارد.

دیگران درس می خوانند تا دانشنامه ای حاکی از دانشوری به دست آورند و با چنین سندی عنوانی بر خود گذارند. عنوانی که مقامی بهمراه دارد یا منصبی به دنبال می کشاند. دیگران کار می کنند تا ثروتی فراهم آورند و از این ثروت برای خوشگذرانی و کامروائی بهره گیرند. دیگران بازی می کنند تا از جنبه واقعی زندگی که معنی صحیح خود را در نظرشان از دست داده یا اصلاً به دست نیاورده است بگریزند و دمی چند از رنج و عذابی که با چنین زندگی جانکاه همدم و همراه است رهائی یابند. دیگران ورزش می کنند تا نیروئی در بازوان خود برای زورگفتن، بزرگی فروختن و ستم راندن جمع آورند.

اگر شما نیز با چنین قصدها و در پی چنین هدفها به چنین

کوشش‌ها دست می‌زنید آشکارا باید گفت که با آنچه آئین بهائی می‌خواهد و می‌پذیرد فاصله‌ها دارید. ولی بر خود شما نیز چون دیگران پیدا است که چنین نیستید و چنان نمی‌خواهید.

امر بهائی از همان دم که شما را حتی از آن پیش که به دبستان بروید در کلاس‌های درس اخلاق می‌پذیرد با نثار و ایثار آشنا می‌سازد. نثار و ایثار چیست؟ - گذشت از خویشتن. در این مرحله شما را معتاد می‌سازد که ساعتی چند از بهترین اوقات خود را بجای آسایش و بازی به درس و بحث و دعا پردازید. علاقه‌هایی را که به حکم طبیعت شما نیز چون دیگران دارید رها سازید. جست و خیز و شور و غوغا را که به اقتضای کودکی می‌پسندید در مدتی معین محدود کنید. از خود بگذرید و به خدا روی آورید. تا از روی آوردن به خدا وجود خویش را نیز بهتر بشناسید و به قدر و قرب بیشتر برسانید.

چون بزرگتر شوید و به انجمن‌ها و هیئت‌ها و لجنه‌ها راه یابید به شما می‌آموزند که چگونه برای کارهایی که با مصالح شخص شما ارتباطی ندارد صرف وقت و بذل اهتمام ننمایید. به شما می‌گویند که چگونه برای رهایی و آسودگی و آزادی نوع انسان نه برای کامیابی و تن‌آسانی و شادمانی شخص خود دعا و مناجات کنید. از شما می‌خواهند که چون گفتگویی در باره امری در مجمعی از مجامع بهائی پیش آید به کمال صراحت و صداقت رای خود را در باره آن ابراز دارید. با حرارت و شدت و حدت از آن دفاع ننمایید در راه اظهار و اثبات آن پای برسر دوستی‌ها و آشنائی‌ها و ملاحظه‌کاری‌ها و مردم‌داری‌ها بگذارید و در انجام کار اگر رای شما مورد قبول عام قرار نگرفت با کمال رغبت و رضا از آن دل بردارید و رای عام را بعنوان رای خود بپذیرید و بدل و جان در راه تحقق آن بکوشید. در مراحل بالاتر که شما زندگی عادی را از جنبه جدی آن آغاز

می‌کنید آئین بهائی از شما می‌خواهد که این زندگی را با اخلاق بهائی که اساس آن ایثار و مواسات است منطبق سازید. از شما می‌خواهد که به نام بهائی بدون پرده‌پوشی و ظاهرسازی در میان دیگران، کسانی که چنین نامی را با خورسندی و خوشنودی نمی‌شنوند، زندگی کنید. با حسن سلوک و حسن نیت خود مبلغ و مدافع امر بهائی باشید. بد بینید و بد نکنید، بد بشنوید و بد نگوئید، با بدان به سر برید و بد نشوید، با بدی‌ها دریفتید و بدخواه بدان نباشید و اینها همه درسی از خلوص و صفاست، درسی که فراگرفتن و به کار بستن آن دشوار است و شما در مکتب بهاءالله این درس را بسیار آسان می‌آموزید و بسیار نیکو به کار می‌بندید.

در مدرسه‌ها دانش می‌آموزید و می‌بینیم که در این راه چه پیروزی‌ها بدست می‌آورید. بهترین دانش‌آموزان و مستعدترین دانش‌جویان را در میان شما می‌یابیم و از این که چنین است سر بالا می‌گیریم و افتخار می‌کنیم، لب به‌خنده می‌گشائیم و لذت می‌بریم. دست برهم می‌زنیم و غوغائی از نشاط و انبساط سر می‌دهیم. این تنها بدان سبب نیست که شما درس می‌خوانید و دانش می‌اندوزید بلکه از آنجا است که در چهره‌های شما به‌عیان می‌بینیم و در رفتار و گفتارتان آشکارا می‌خوانیم که این دانش را به‌قصد تحرّی حقیقت، به‌قصد روشن‌ساختن افکار، به‌قصد تهذیب اخلاق، به‌قصد رهائی دادن فرزندان سرگشته و راه گم‌کرده آدم و خلاصه کلام به‌قصد تبلیغ امر بهاء می‌آموزید. اگر کاری به‌دست می‌آورید، از آن کار ثروتی فراهم می‌سازید، با این ثروت قدرتی تحصیل می‌کنید، جملگی به‌نیت خدمت به‌آئین بهائی است که آن خود به‌معنی خدمت به‌عالم انسانی است.

علم شما برای تعلیم دیگران، اخلاق شما برای نجات دیگران، ثروت

شما برای رفاه دیگران، قدرت شما برای خلاص دیگران، صحت شما برای بهبود دیگران. سرانجام با يك کلمه توان گفت که وجود شما وقف وجود دیگران.

آنگاه که شما به درگاه والای محبوب روی آورده و مهر او را در دل گرفته‌اید، آنگاه که او بکمال فضل خود بر شما منت گذاشته و این محبت را پذیرفته‌است شرطی بزرگ با شما کرده و این شرط را با نغمه دل‌انگیز جان‌فزای خود به‌زبان آورده‌است. چه شرط سنگینی است و شما چه نیکو این شرط را دریافته و چه آسان بدان کردن گذاشته‌اید. آری عاشقید و عاشقان را جز این چاره نیست.

یادداشت‌ها

[۱] - ماخوذ است از ابیات جمال‌قدم نازله در ایام سلیمانیّه که می‌فرمایند:

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا

ور نثار جان و سر داری بیا و هم بیار

رسم ره این است گر وصل بهاء داری طلب

ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

(کتاب تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۱۷)

پیام به جوانان

دل‌هائی که از شوق می‌لرزد، جان‌هائی که گرمی به‌آتش می‌بخشد، چشم‌هائی که با فروزش خود در زجاج تیره‌فام اعجازی همچون تابش خورشید در دل شب پدیدار می‌سازد، دست‌هائی که خستگی نمی‌شناسد، بازوانی که پیچ و تاب آنها از خواهش و جنبش و کوشش حکایت دارد، پاهائی که بر زمین چنان راه می‌پیماید که گویی طیر سبکبالی در آسمان‌ها پر می‌گشاید، تن‌هائی که با همه استواری در سبکی و چالاکی گوی از نسیم می‌برد . . . این است آنچه جوانان ما بدان می‌نازند. این است آنچه لبهای ما را به‌ستایش آنان می‌گشاید. این است آنچه هیچکدام از جلوه‌های هستی در جلال و جمال به‌پایه آن نیست.

همچون دریائی پر خروش سر به‌طغیان بر می‌دارند. این نه طغیانی است که مرگبار و هراس‌انگیز باشد. طغیانی است که هشدار می‌دهد، چشم‌های برهم افتاده و خواب‌آلوده را می‌گشاید، سکوت مرگ را درهم می‌شکند و غوغائی از هلله و هیاهو به‌پا می‌سازد. همچون شعله‌آتش زبانه می‌کشند. این نه شعله‌ای است که جان‌گداز و هستی‌سوز باشد. شعله‌ای است که روح را در خود مصور می‌سازد، ظلمت دل را می‌شکافد، ماء معین حقیقت را از یخ‌زدگی و افسرده‌گی باز می‌دارد.

همچون نسیمی به جنبش در می آیند. این نه جنبشی است که نشانی از گریزپائی و سرکشی دارد. جنبشی است که به گل ها رنگ و جلا می بخشد. سبزه ها را از طراوت سیراب می کند، درختان را تاجی سیمین از شکوفه ها بر سر می گذارد، پیچ و تاب می موزون به اندام ها می دهد، جانهای پاک را که در قفس های سینه گرفتارند مددی از هوای جانفزا می رساند.

اگر این دریا سر به طغیان بر ندارد، اگر این آتش زیانه نکشد، اگر این نسیم به جنبش در نیاید چه نشانی از حرکت می توان دید؟ چه امیدی به حیات می توان جست؟ چه جلوه ای از روح می توان یافت؟ و آنجا که حرکت پیدا نباشد و حیات رخت از میانه بر بندد و روح در پرده خفا بماند حقیقت چگونه جلوه می کند؟ ایمان چگونه به ظهور می رسد؟ و دیانت چه مفهومی دارد؟

امر بهائی که حقیقت را جلوه می دهد، ایمان را به ارمغان می آورد، دیانت را از نابودی می رهاند و جهان هستی را جوانی جاودان می بخشد ناگزیر در وجود جوانان ظهوری شدیدتر دارد.

ربّ اعلی در جوانی نقاب از رخساره برانداخت، جمال ابهی در جوانی خویشتن در عالم امکان ظاهر ساخت، مولی الوری در جوانی نرد محبت باخت، ولی امر بهاء در جوانی قد برافراشت.

قدّوس در جوانی دل به دریا زد، طاهره در جوانی سر به بیابان گذاشت، روح الله در جوانی نعره از دل برکشید، بدیع در جوانی غوغا به جهان افکند.

بزرگان ما جوان بودند، جوان ماندند و جوان از جهان رفتند. اگر به سالخوردگی رسیدند جوانی از دست ندادند. زیرا که اینان را نه دل در سینه به پژمردگی گرائید و نه آتش در دل به خاموشی رفت. نه تن در راه از جنبش باز ایستاد و نه جان در تن به سستی گرفتار آمد و جوانی را جز این چه مفهومی است؟

امر بهائی دستهای توانای جوانان را در گسستن بندهائی که بر گردن دلها انداخته‌اند به خدمت می‌پذیرد. پاهای خستگی ناپذیر جوانان را در پیمودن دشتها و فرا رفتن از کوه‌ها و رسیدن بدان سوی دریاها برای گرد آوردن فرزندان سرگشته آدم، برای بهم پیوستن دل‌های رمیده آشنایان بیگانه نمای، برای نابود ساختن ظلمت و وحشت و نفرت از صحنه‌ای که جلوه‌گاه نور حقیقت می‌تواند بود به کار می‌گیرد.

این است که دل‌های خود را به جوانان می‌سپاریم امیدهای خود را به جوانان می‌بندیم و آرزوهای خود را در جوانان می‌جوئیم و کاشکی جوانان ما این دل‌های امیدوار و آرزومند را همچنان سرشار از امید و آکنده از آرزو نگاه دارند.

چه باید کرد

۱ - دیوان عدل الهی اخطار فرمود که نیمی از فرصت را از دست داده‌ایم و بیش از نیمی از نقشه همچنان به‌جای مانده‌است. [۱] البته این طرح عظیم نیز مانند طرح‌های دیگری که در گذشته داشته‌ایم به‌انجام خواهد رسید و چشم دوستان به‌زیارت پیامی که حاکی از بشارت کام‌یابی است روشن خواهد شد. اما آنچه ما بر عهده داریم چیست؟ یا بهتر آنکه بگوئیم «آهنگ بدیع» را در قبال این امر جلیل چه تکلیفی است؟

گفتن و نوشتن همواره در برانگیختن و براه انداختن تأثیر بخشیده‌است. خاصه اگر گفته‌ها و نوشته‌ها در مجموعه‌هایی چون مجله‌ها باشد و شماره‌های آن پیایی به‌خوانندگان عرضه شود، پیوسته دنباله سخن را بگیرد و با اصراری که می‌ورزد عروس نسیان را بر خوانندگان مانع آید.

در ماه‌هایی که در پیش دارد سخنانی دل‌پذیر در باره این سفرهای پرثمر بنگارد. چنان بنگارد و چندان بنگارد که دل‌های سخن‌پذیر جوانان ما را که آکنده از نشاط حیاتی و لبریز از انبساط روحانی است از آرام و قرار دور سازد و خلجانی را که لازمه چنین اهمی است در دل‌های شوریده شیفته فرواندازد.

۲ - افکار بنیان‌کن هستی‌برانداز از دنیای رسوای راه‌گم‌کردگان به‌ارمغان می‌رسد. این مائیم که باید به‌هوش آئیم. چشم جان و گوش هوش و زبان دل را بگشائیم. ببینیم و بشنویم و بگوئیم. آدمک‌های فیلسوف‌نمائی را که از اثبات زبونی آدمی به‌خود می‌بالند بجای خود بنشانیم. به‌کسانی که سرگردانی و بی‌نظامی را تنها چاره انسان در

هستی چاره‌ناپذیر و تنها معنی زندگی در جهان بی‌معنی می‌پندارند
نهیب جهاد روحانی بزنییم.

روزگاری بود که تنها فکر زیان‌آوری که در زمینه خارج از عقاید
اهل ادیان با آن روبرو بودیم افکار طبیعت‌بین و مادّیین بود. اما اینک
افکار دیگری نیز که هستی را پوچ و زندگی را بی‌معنی میدانند
به‌میان آمده‌است. افکاری که عقل را از اعتبار می‌اندازد تا در سایه
بی‌خردی هرگونه تباه‌کاری را موجه سازد. افکاری که نفی هرگونه
نظام و انکار هرگونه ثباتی را می‌کند تا بازار زندگی را هرچه
آشفته‌تر گرداند. افکاری که جهان هستی را فاقد هرگونه معنی
می‌داند تا در چنین جهانی سخنان بی‌معنی را رواج تامّ و قبول عامّ
باشد. البته ظهور چنین افکاری (اگر بتوان نام افکار بر آن‌ها
گذاشت) چون واکنشی در قبال عقاید مادّی است و علائمی از
شکست فکری و فقر فلسفی جهان بی‌دینان است به‌سود ایمان دینی
و فکر روحانی. اما بیم آن می‌رود که در این میان تنی چند از
نوجوانان ندانسته به‌دام افتند و چشم‌بسته زیان‌کنند. «آهنگ بدیع»
باید سمّت راه‌نمائی خود را از یاد نبرد. سدّ سدید را که قلم‌اعلی
در برابر چنین افکار مرگ‌باری بسته‌است به‌خوانندگان فرا نماید و
آنان را در پناه این سنگر استوار از این آسیب‌ها در امان دارد.

۲ - آداب از اعتبار می‌افتد. اخلاق به سقوط می‌گراید. هرزگی و
دریدگی به‌حدّ شیوع می‌رسد. معاشرت‌ها از فساد مایه می‌گیرد.
دوستی‌ها به‌خیانت مشوب می‌گردد. آرایش‌ها سرمایه‌آرایش‌ها
می‌شود. هنرها در خدمت شهوات دست می‌بندد و سر فرود
می‌آورد و جوانان ما، گل‌های خوش‌رنگ و بوی ما، امیدها و
آرزوهای ما ناچار در چنین دنیائی بسر می‌برند، با چنین وضعی
خوی می‌گیرند و در چنین راهی قدم برمی‌دارند. آیا بر «آهنگ
بدیع» نیست که در این راه پرمخافت سرپا آفت دستگیر و پشتیبان

و راهنمای آنان باشد؟ پیایی پیام نیکبختی و بهروزی بدانان رساند و با سخنانی که از حکمت و ایمان مایه می‌گیرد چشم بینای آنان را بیناتر، گوش شنوای آنان را شنواتر و هوش تیزیاب آنان را تیزتر سازد. می‌فروشان و ورق‌سازان و «پیست» گردانان را از کوی صاحب‌دلان ناامید و ناکام بازگرداند. سوداگران شهوت را در سمتی که جوانان قرن یزدان صف کشیده‌اند به‌کساد بازار مبتلی سازد و ورشکسته و سرافکنده و بازو به‌گردن انداخته بر جای خود فرونشاند. اینهاست سخنانی که می‌توان گفت و باید گفت، اینها است کارهایی که می‌توان کرد و باید کرد.

نویسندگان آهنگ بدیع باید در این زمینه‌ها قلم‌ها را بکار اندازند و تا آنجا بنویسند که دیگر نیازی به نوشتن نباشد. خوانندگان نیز ناگزیر باید در این‌راه یاور نویسندگان باشند. آنچه را که لازم می‌بینند بنویسند و بفرستند و بخواهند، تجربه‌هایی را که اندوخته‌اند از نوخاستگان دریغ نورزند. شنیده‌ها و خواننده‌ها و آموخته‌های خود را بازگویند و فرا نمایند و این مجله را که از نقص وسائل مادی انتشار دچار تنگناست با سرمایه معنوی قرین افتخار و اعتبار سازند.

یادداشت‌ها

[۱] - شاید اشاره‌ای است به پیام بیت‌العدل اعظم الهی مورخ ۹ می ۱۹۶۸ که در آن چنین آمده است: «در این موقع که نقشه نه ساله به نیمه راه موفقیت‌آمیز خود نزدیک می‌شود یاران را تشویق فرمایند که کلیه مساعی خویش را جهت تحقق اهداف باقی‌مانده نقشه مصروف و به موازات آن در بسط اعلان عمومی امرالله جهد بلیغ مبذول دارند»

(دستخط‌های بیت‌العدل اعظم، ج ۲، ص ۱)

جمال و وقار

کسی منکر آراستگی نیست. آراستگی شرط زیبایی است و زیبایی از عالی‌ترین جلوه‌های حیات آدمی است. امر بهائی زیبایی را ستوده و در بزرگداشت آن کوشیده‌است. به‌شیواترین بیان در وصف جمال و مظاهر آن سخن رانده و قدر آن را به‌عرش اعلی رسانده‌است.

لوح رؤیا را بخوانید، لوح حوریه را از نظر بگذرانید تا ببینید قلم اعلی در تمثیل به آیات جمال چه‌ها فرموده‌است. [۱] جمال را چه فخری برتر از این که مظهر کلی الهی را جمال‌قدم و جمال‌مبارک و جمال‌ابهی می‌خوانیم و از این راه قدر جمال را چندان فرا می‌بریم که آن را همچون تاجی بر تارک هستی می‌نشانیم. پس بجا است اگر اهل بهاء بگویند که باید خود را به‌مقام جمال نزدیک ساخت و از آنچه مناسب جمال نیست روی‌گردان بود. مگر نه این‌که جمال‌قدم به‌صریح بیان می‌گوید: «می‌خواهم که شما جلوه‌گاه بهشت برین در روی زمین باشید و عنصر لطافت در میان مردم به‌شمار آید.» [۲]

اهل بهاء به‌حکم چنین اعتقادی نمی‌توانند از جوانان خود بخواهند که پشت‌پا به‌آراستگی زنند و از این‌راه در میان خود و زیبایی جدائی اندازند. پیروان اسم اعظم و دلدادگان جمال‌قدم هرگز نمی‌توانند آنچه را که منافی زیبایی است خواستار باشند. راهی را که بسوی زشتی می‌رود برگزینند و درس کژطبعی بیاموزند. پس اگر بخواهند که جوانان خود را در پوشش و آرایش محدود سازند نه از این رواست که آنان را از زیبایی و زیبا نمائی دور سازند. بلکه آنچه می‌خواهند و باید بخواهند این‌است که روی‌آوردن بسوی زیبایی را با ترك عفت و وقار و ادب به‌يك معنی نگیرند. ملاحظه فرمائید آنجا

که قلم اعلی در وصف یکی از عالی‌ترین مظاهر جمال تفتنی می‌کند و موسیقی را نردبان روح آدمی در عروج به‌عرش اعلی می‌شمارد چگونه ما را به‌لزوم مراعات ادب متذکر می‌سازد [۲] و هر جای دیگر نیز که فرصتی دست می‌دهد ما را به‌ادب وصیت می‌نماید و آن را سرور اخلاق می‌شمارد [۴]. پس بزرگتران شما که خود را مکلف به‌اطاعت قلم‌اعلی می‌دانند بر خود واجب می‌گیرند که از یک‌سوی شما را به‌زیبائی بخوانند و از سوی دیگر به‌ادب محدود سازند. از یک‌سوی شما را در میان مردم عنصر لطافت جلوه دهند و از سوی دیگر مانع از این شوند که سبک‌سر و بی‌وقار باشید.

شما عزیزان مائید. مایه آرایش گلشن ابهائید. باید چنان باشید که هم به‌زیبائی شما ببالیم و هم از پاکی شما دم بزنیم. لطافت را بامتانت الفت بخشید. آراستگی را با سنگینی بیامیزید آنگاه به‌چشم خود ببینید که با چه شکوهی در انظار خاص و عام به‌جلوه در می‌آئید و چگونه جمال شما که با کمال اهل بهاء آمیخته شده چشم‌ها را خیره می‌سازد و زبان‌ها را در ستایش‌تان به‌نغمه‌سرائی و ترانه‌سازی وا می‌دارد. آیا شما جز این می‌خواهید؟

یادداشت‌ها

- [۱] - لوح رؤیا در کتاب ایام تسعه (ص ۱۶-۲۰) و لوح حوریه در کتاب آثار قلم اعلی (ج ۴، ص ۲۴۲-۲۵۰) به طبع رسیده است.
- [۲] - اشاره است به این آیه کتاب مستطاب اقدس: «انا اردنا ان نراکم مظاهر الفردوس فی الارض» و این آیه: «کونوا عنصرا للطفة بین البریة» (کتاب مستطاب اقدس، ص ۱۰۹-۱۱۰ و ۷۹)
- [۳] - اشاره است به این آیه کتاب مستطاب اقدس: «انا حللنا لکم اصغاء الاصوات و النغمات ایاکم ان یخرجکم الاصغاء عن شأن الادب و الوقار افرحوا بفرح اسمی الاعظم الذی به تولهت الافئدة و انجذبت عقول المقرین انا جعلناه مرعاة لعروج الارواح لا تجعلوه جناح النفس و الهوی انی اعوذ ان تكونوا من الجاهلین» (کتاب مستطاب اقدس، ص ۵۵-۵۶)
- [۴] - اشاره است به این بیان جمال قدم: «یا حزب الله شما را به ادب وصیت می‌نمایم و اوست در مقام اول سید اخلاق طوبی از برای نفسی که به نور ادب منور و به طراز راستی مزین گشت دارای ادب دارای مقام بزرگ است» (امر و خلق، ج ۲، ص ۵۲)

قدما و ما

قدما از ما جدا نیستند، اگر نبودند ما هم نبودیم یا لا اقل چنانکه اکنون هستیم نبودیم، اگر نمی‌کوشیدند و با کوشش خود راه را برای ما هموار نمی‌ساختند در این راه رو به‌منزلی که وصول آن را عین سعادت می‌دانیم سیر نمی‌کردیم. اگر کشته نمی‌شدند و با خون خود شجره طیبه را آب نمی‌دادند ما از میوه‌های آن برخوردار نبودیم. اگر در سبیل معرفت سالک نمی‌شدند و پس از طی مراحل عشق به‌لقای جانان نمی‌رسیدند ما در حضور او بار نمی‌یافتیم. آمدند و کوشیدند و یافتند و رفتند. ما یافته‌های آنان را بی‌آنکه بکوشیم بدست آوردیم و در بر گرفتیم. ناسپاسیم اگر به‌یاد آنان نباشیم و مدام از ارواح طیبه‌شان مدد نجوئیم و منت نپذیریم.

قدما از ما جدا نیستند. بی‌مبالغه باید گفت که ما می‌توانیم مثل آنان بشویم، اگر از راهی که رفته‌اند برویم، اگر کاری که کرده‌اند بکنیم، اگر سخنانی که گفته‌اند بشنویم، اگر دستوری که داده‌اند به‌کار بندیم، ما همان می‌شویم که آنان بودند. کافی است کمی بخود باز آئیم و فریب رنگ و بوی گلهای زیبانمای زهرآگین را نخوریم، بدانچه در واقع زیان‌بخش و بظاهر سودمند است اعتنا نکنیم، زمام جان و دل و هوش خود را بدست گیریم، خود را زبون نسازیم، مقام خود را بالاتر از حدود شهوت و ثروت و قدرت و مادون عرفان و ایمان بدانیم.

قدما چنین بودند که در برابر قوی‌ترین مظاهر بیداد و کین و ستم

خم‌نیاوردند، چنین بودند که نام خود را سرلوحهٔ عزت و شرف ساختند. ما چرا چنین نباشیم؟ نگوئید نمی‌توانیم دلیل بر توانائی ما همین بس که آنان توانستند، کافی است که بخواهیم، منزل را بیابیم، رو به آن منزل براه افتیم، در آن راه همواره مستقیم باشیم، بدین سوی و آن سوی در هوای تنعم و تفتن مایل نشویم. نادانیم اگر چنین نکنیم زیرا که این بدان می‌ماند که ناتوانی را به‌جان بخریم، خود را در سراشیب بیندازیم و به‌سرعت به‌وادی هلاک روی‌آور شویم.

قدما از ما جدا نیستند فقط در زمان بر ما مقدمند و به‌عصر ظهور نزدیک‌تر. بهمین سبب کارشان دشوارتر و راهشان ناهموارتر بود. ما از این رفاه و راحت برخورداریم که نعمتی را که آنان با رنج‌تن و خون‌دل بدست آورده‌اند وارث شده‌ایم. منتهی نباید رفاه را بپذیریم و دل به‌راحت خوش‌داریم بلکه وسائل رفاه و اسباب راحت را در راه سلوک در مراحل و وصول به‌منازل به‌کاربریم. آنگاه بد می‌شویم و رو به‌پستی می‌رویم که به‌همان که گرفته‌ایم رضا دهیم و سهم خود را از تلاش و کوشش به‌حفظ آن محصور سازیم. آنگاه بدتر می‌شویم و پست‌تر می‌گردیم که همین میراث مکتسب را نیز محفوظ نداریم و در پاسبانی آن ناتوان باشیم و ترك حراست را برای حفظ راحت اختیار کنیم، دیده از این گنج رایگان برداریم و بدانچه در کنار راه ریخته‌اند بدوزیم.

قدما را چنانکه بودند بشناسیم، نعمتی را که به‌ما رایگان داشته‌اند سپاس داریم، راهی که رفته‌اند بازیابیم، از همان‌جا که آنان از سیر بازمانده‌اند دنبال راه بگیریم، با قدمی که از پیکر جوان‌تری است، با دلی که سرشار از خون تازه‌ای است، با سری که شور مستی و شیدائی در آن است، با عقلی که پشتیبان آن نیروی ایمان است در همان سیر و رو به‌همان مقصد بشتابیم و تا بدانجا پیش رویم که

دیگر تاب و توان در تن و جان نماند آنگاه کسانی بیایند که ما را قدمای خود بدانند، رشته کار را از دست ما خارج سازند و به دست خود بیندازند، آنان به ما تاسی کنند و ما بدانان افتخار کنیم. کارهای ناتمام را به تمامی رسانند و برای وصول به مقصد اصلی چند قدمی دیگر بردارند، بدین ترتیب قدم‌ها بهم پیوندند، کارها بدنبال یکدیگر آید، کوشش‌ها برهم مزید شود و در فرجام کار فرزندان گم‌شده آدم بر سر خوان ملکوت که بساط وحدت و اخوت است به‌همدیگر رسند و آنجا که سعادت و حقیقت به یک معنی است شاهد عصر ذہبی کور جمال قدم باشند.

دلایل سبعة عربیه

دلایل سبعة سفر کریمی از آثار حضرت ربّ اعلی است که در ایام سجن ماکو نازل شده و در دو قسمت فارسی و عربی است که اینک به ذکر شمه‌ای در باب قسمت عربی آن مبادرت می‌شود. [۱]

قسم عربی این کتاب را با وجود عدم تفصیل و تبویب می‌توان مشتمل بر مطالب اریعة ذیل دانست:

۱ - خطبه کتاب در حمد ذات مطلق باری و ذکر اسماء حسنی با اشتقاق آن‌ها از کلمه مبارکه «فرد» و اعلام شوون عدیده فردانیت الهیه و توسل به این عبارات شتی برای دلالت به وحدت ذات منبع مطلق او تعالی شانه.

۲ - ذکر دلایل سبعة یا ذکر شوون سبعة حجیت آیات.

در باب این دلایل باید گفت که:

اولاً - همه آن‌ها راجع به آیات کتاب است یعنی هر هفت دلیل در اثبات این مطلب است که مظاهر مقدسه را دلیلی جز آیات کتاب نیست و با وجود آیات احتجاج به دلایل دیگر را اعتباری نه. [۲]

ثانیاً - صریح بیان مبارک حاکی از این است که جمله این حجج را قرآن کریم به اهل اسلام آموخته است و یکهزار و دو بیست و هفتاد سال آنان را در این دین مبین با تفهیم همین حجج تربیت کرده و بصیرت بخشیده است تا برای درک ظهور بدیع استعداد یابند و در حین اعلان امر ربّ العالمین تمیز حق از باطل و معرفت موعود فرقان با تمسک به این حجج برای آنان به سهولت حاصل آید.

اینک اجمالی از مفاد این دلایل:

دلیل اول: غیر باری تعالی قادر به انزال آیاتی مثل آیات قرآن

نیست چنانکه در فاصله بین نزول قرآن و نزول بیان احدی را چنین قدرتی حاصل نیامده است و این خود حجت را بر خلق اتمام می‌کند تا اگر آیاتی نزول یافت شبهه‌ای در ظهور آن از مکن غیب ننمایند. دلیل ثانی: اگر حجتی اعظم از آیات کتاب بود در قرآن استدلال به آن می‌گردید و حال آنکه احتجاج در قرآن مجید حصر به آیات گردیده است.

دلیل ثالث: هر شرعی که ناسخ شرع سابق باشد جمیع شؤون آن اعظم از شرع سابق است و به همین سبب حجتی که خدا بر حقانیت اسلام اقامه کرده است باید اعظم از حجج ادیان سابقه باشد و چون این حجت چیزی جز آیات کتاب نیست پس این آیات ارجح بر معجزاتی مانند عصای موسی و نظایر آن است.

دلیل رابع: نه تنها کتاب از ادله حقانیت است و نه تنها اعظم دلایل است بلکه دلیل کافی است و با وجود آن احتیاجی به دلیل دیگر نیست و شاهد بر صحت این معنی آیه مبارکه سوره عنکبوت است که می‌فرماید:

«أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَ ذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.»

دلیل خامس: آیات حجت بالفعل است و می‌توان در الزام منکرین حقانیت مظاهر الهیه به آن استناد کرد و فی‌المثل با احتجاج به آن نصاری را به نبوت رسول الله دعوت نمود و حجج دیگر قابل این تمسک نیست و دافع ایراد و اعتراض نه.

دلیل سادس: آیات مرکب از حروفی است که آحاد ناس مدام به آن تکلم می‌کنند و با اینکه انسان اعظم و اشرف مخلوقات الهی است و این حروف نیز برای ترکیب کلمات و جمل در تصرف انسان است مع ذلك احدی قادر به اتیان مثل آیات با تسخیر و ترکیب حروفی که متداول در محاورات یومیّه عامه است نیست و این خود

علامت قدرت الهی و عجز آحاد ناس در قبال ظهور این علامت است. دلیل سابع: علم مطلق و قدرت مطلقه الهی را کسی منکر نتواند بود پس هرگاه شخصی آیاتی ظاهر کرد و آنها را به خدای تعالی نسبت داد بطلان این نسبت را خدای تعالی به علم و قدرت خویش می‌تواند ظاهر سازد و اگر بطلان آن اظهار و اثبات نشد صحت انتساب واضح می‌شود و موردی برای شك و تردید باقی نمی‌ماند.

۲ - خاتمه کتاب یا ذیل دلایل در ذکر مطالب مهمه‌ای است که نه تنها نقل معانی آنها معسور است بلکه درک این معانی کما هو حقّه خارج از حدود افهام بشری است ولیکن (ما لا یدرک کله لا یترک کله).

بعضی از این مطالب را چنین می‌توان دریافت:

الف - عظمت امر بیان نسبت به امر فرقان با توجه به نزول جمله قرآن در بیست و سه سال و نزول مثل آن در عصر نقطه بیان در دو یوم و دو لیل معلوم می‌گردد.

ب - آیات مخلوق خدا است و مخلوق را به خالق باید شناخت پس آیات را نمی‌توان در نفس الامر دلیل عرفان خدا یا مظاهر او دانست و آنچه در حجیت آیات گفته شد در مقام محاجه است.

ج - خلق جمیع اشیاء به امر واحدی از نزد خالق است و اختلاف در تجلیات آنها بر حسب حدود ظاهری و مادی دلیل بر اختلاف حقائق آنها نیست چنانکه وحدت شمس با وجود طلوع آن در ایام متعدد ثابت است. به همین دلیل و بطریق اولی ادیان جمیع رسل دین واحد و کتب جمیع آنان کتاب واحد است و ناظر به همین معنی است حدیث مشهوری که حاکی از این است که قائم در یوم قیام وحدت ذات خود را با جمیع انبیاء و رسل از آدم تا خاتم اعلام می‌کند [۲] و مثبت همین مدعا است شهادت رسول الله بر اینکه

جميع انبياء خود او بوده است [۴] چه حقیقت واحده متصله‌ای از آدم تا رسول الله و از او تا نقطه بیان و از او تا من یظهره الله متجلی بوده و خواهد بود و این تجلی بعد از ظهور من یظهره الله نیز تا آخر لا آخره دوام خواهد یافت و این استمرار ناشی از این است که جميع رسل مظاهر و مجالی حقیقت واحده الهیه‌اند که اول و آخر و ظاهر و باطن جميع اشیاء و امور است.

د - انصاف باید داد که آیا در آیات فرقان یا آیات بیان مانع و حاجبی برای ادراک حقانیت آن دو وجود دارد؟ اگر خلافتی از قواعد موضوعه اصحاب صرف و نحو در این دو کتاب مشهود شود باید بیاد آورد که این قواعد مأخوذ از کتاب الهی است و فروعی مشتق از آن اصل قویم است و چگونه می‌توان فروع را دلیل اثبات اصل پنداشت و حال آنکه فروع به تبع اصل قابل تغییر و تبدیل است. و آنکه همین عدم اتباع از اقوال نحویین را باید دلیل نزول آیات این دو کتاب من عند الله دانست نه از نزد اهل اصطلاح و اصحاب قواعد جاریه در بین ناس.

ه - اراده خدا تعلق به این گرفته است که مردم را به حجت و دلیل موقن به دین مبین سازد و الا اگر خواهد تواند به اسباب دیگر آنان را به اطاعت خود الزام کند چنانکه در عهد اسلام به قهر و غلبه دین خود را منصور و مظفر گردانید و مردم را بی‌انکه خود بخواهند به اراده غالبه و رحمت محیطه خویش به رضوان اسلام وارد ساخت.

و - انکار امت سابق دلیل بطلان دین لاحق نیست و الا فی‌المثل اعراض اهل توریة از انجیل و اعراض اهل انجیل از فرقان می‌بایست مدلل بر بطلان این دو کتاب کریم باشد. به همین دلیل اعراض اهل فرقان را از نقطه بیان مبطل آیات بیان نمی‌توان پنداشت.

۴ - نتیجه کتاب به تبع استدلال وافی کافی که در مطلب اخیر مذکور آمده مثل جمیع آثار مبارکه حضرت ربّاعلی تحذیر اهل بیان است از اقتداء به امم سابقه و استناد به نظایر این اوهام در انکار من یظهره الله تعالی شأنه. و صریح کلام مبارک در این خطاب مستطاب حاکی از آن است که اهل بیان در اعراض از من یظهره الله خویشتن را در این بیان مصیب و متقی خواهند شمرد! با اینکه به حکم بیان سلب تقوی و ایمان از آنان می‌گردد و سوء عقیده و سوء عمل در حقشان به ثبوت می‌رسد.

و آخرین آیات کتاب حاکی از این است که این دلایل به آن سبب اقامه شد و این آیات به آن جهت نازل گردید که شاید اهل بیان از من یظهره الله جز خود او نجویند و جز آیات او نخواهند و در عرفان او تمسک به غیر او را جایز نشمارند. قوله تعالی شأنه و جلّ جلاله:

«أَنْ يَأْتِيَ الْبَيَانَ . . . لَتَقَطَعَنَّ عَنْ كُلِّ عِلْمِكُمْ وَعَمَلِكُمْ وَلَتَتَمَسَّكُنَّ بِمَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ ثُمَّ دَلِيلُهُ وَحُجَّتُهُ ثُمَّ بَمَا يَسْتَدِلُّ لِيَسْتَدَلُّونَ وَبَاهْوَانِكُمْ لَا تَسْتَدَلُّونَ ثُمَّ بَمَا تَرْضَى لَتَرْضُونَ وَ لَا تَجْعَلُونَ رِضَانَهُ بَمَا تَرْضُونَ بَلْ تَجْعَلُونَ رِضَانَكُمْ بَمَا يَرْضَى وَ لَا تَسْأَلُونَهُ عَنِ آيَاتٍ غَيْرِ مَا يُؤْتِيهِ اللَّهُ فَاَنْتُمْ أَنْتُمْ لَا تَسْتَجَابُونَ قَدْ وَصَّيْنَاكُمْ حَقَّ الْوَصِيَّةِ لَعَلَّكُمْ فِي دِينِكُمْ تَتَّقُونَ وَ عَلَّمْنَاكُمْ سَبِيلَ الدَّلَائِلِ فِي الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ فِي الْبَيَانِ لَتَتَّقُونَ ثُمَّ لَتَخْلَصُونَ ثُمَّ بِالْحَقِّ تَسْتَدَلُّونَ.» انتهى

یادداشت‌ها

[۱] - کتاب دلائل سبعة عربی و فارسی به وسیله ناشری غیر بهائی در يك مجلد به قطع جیبی در طهران طبع شده است. در قسمت اول (ص «الف» تا «ن») دلائل سبعة عربی و از ص ۱ تا ص ۷۲ دلائل سبعة فارسی درج شده و فاقد تاریخ نشر و اسم ناشر است.

[۲] - حضرت بهاء الله می فرمایند: « . . . ظاهر شد به حجتی که کلّ از اتیان مثل آن خود را عاجز مشاهده نمودند بعد به معارضه برخاستند و خوارق عادت طلب نمودند آن ذات قدم رساله استدلالیه که به دلائل السبعة معروف است مرقوم فرمودند و جمیع حجت و دلیل را به آیات منتهی نمودند و از قلم قدس جاری که الیوم این آیات که از سحاب عزّ نازل شده حجت است بر شرق و غرب عالم و حجتی فوق آن نبوده و نخواهد بود . . . »

(آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۲۱)

[۳] - حضرت باب در دلائل سبعة عربی می فرمایند: «هذا معنی حدیث انتم فی ذکر قائمکم لتذکرون لیزکرن من بدیع الاول الی محمد و ليقولن من اراد احد من انبياء الله فليظرن الی و لا يقولن فليظرن الی غیری اذکلّ فیہ و کلّ بامرالله اذا یشاء لیظھرون» (دلائل سبعة، ص ط - ی).

[۴] - اشاره است به حدیث «اما النبیون فانا» که جمال قدم آن را در کتاب ایقان (ص ۱۱۹ و ۱۲۶) نقل فرموده اند. ن ک به قاموس ایقان، ج ۱، ص ۱۲۴-۱۲۸.

در باره شهادت جناب روح‌الله تیموری

روح‌الله تیموری جان برکف نهاد و به‌جان‌آفرین سپرد. [۱۱] روی جانان دید و دیده از جهان فروبست. دولت وصل دوست را بر حیات دنیا برگزید. به‌شوق لقای محبوب ازل دل از بیگانه و آشنا و دور و نزدیک و یار و اغیار برید. چه‌بهر آنکه گفته شود که در سراسر حیات خود دل به‌کسی که نشان از بی‌نشان در او نیابد نسپرد و تعلق‌ی را که با محبوب دل و جان نباشد نپذیرفت. پدر او در خراسان امتحان وفا داد و به‌زندان افتاد. خود او در حالی که سیزده سال بیش نداشت دل از بادیه خراسان برید و به‌دشت گرگان هجرت گزید. بیست‌ویک‌سال در روستائی در آن دیار سکنی گرفت.

تقدیر بر آن رفته‌بود که خاندان تیموری در شمار عزیزان اهل بهاء درآیند و اخلاف و اولاد واحفاد ما سالیان سال این کلمه دلپذیر را ورد زبان و حرز جان سازند. تقدیر بر آن رفته‌بود که دشت گرگان در مسابقه پیش‌تازی و جانبازی و سراندازی که یکصد و سی و چهار سال در عرصه این اقلیم کریم برپاست از سایر بلاد بازپس نماند. تقدیر بر آن رفته‌بود که خاک روستای فاضل‌آباد گرامی گردد و نام آن نامی شود و نام نامی این خاک گرامی به‌سینه تاریخ امر بهائی رود.

در این چند سال این آیت ایمان در گوشه آن روستا عنوان حبیب خدا به‌خود گرفت. درکسوت کاسب سرافراز و پاکدامن و درستکار

انگشت‌نما گردید.

همسری از اهل بهاء برگزید. خاندانی به فراخور حال خویشان ترتیب داد. پدر دو فرزند خردسال شد. کمر به خدمت امر بهاء بست. عضویت محفل روحانی یافت. امانت صندوق خیریه برعهده گرفت.

هرکسی او را بنام بهائی شناخت. محسود و مغبوط اهل عناد گردید. کمر به مخالفت بستند. زمینه آراستند. فرصت جستند. در کمین نشستند. در دل شب چنانکه خوی نامردان است از دیوار خانه‌اش به درون جستند. ناسزا گفتند و پاسخ نشنیدند. جفا کردند و صفا دیدند. مادر سالخورده فریاد و فغان کرد. مصدوم و مضروب گردید. خواهر مهرپرور پیش آمد. اشک از دیده فروریخت. قرآن به دست گرفت. نامردان را به کلام خدا سوگند داد. نه از زن حیا کردند و نه قرآن را به چیزی شمردند. یکی از آن دو با داس و دهره بر سرش کوفت. تن ناتوان خواهر را نیمه‌جان به کنار انداختند و به سوی برادر شتافتند. فرق روح‌الله دل‌آگاه به ضرب تبر در دل شب شکافته شد و مرغ جان او آهنگ آسمان کرد. خواهر نیمه‌جان به بستر بیمارستان افتاد. مادر مضروب و پدر منکوب در عزای مرگ محبوب نشستند. و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. [۲]

اهل بهاء وقوع این شهادت را شنیدند. یکبار دیگر به گوش جان‌شان ندا رسید که دلاوری با خون گلگون رقم عشق محبوب را بر صفحه خاك وطن نوشت. رادمردی با نثار جان به حقانیت جمال جانان شهادت داد. شجره طیبه سقایه گردید. باران رحمت به کشتزار اهل حقیقت بارید. حماسه عشق خوانده شد. نمونه تازه از قیام و اقدام و اهتمام در نظر اهل عرفان جان گرفت. بار دیگر وفای مجسم پدید آمد و کتاب غیرت مصور گردید.

دوستان راستان سرمست جام الست شدند. از آن روح پاک مدد گرفتند. ریزش خون او جوش و خروش اینان را سبب گردید. این

غلیان نه از آن قبیل است که به عصیان وادارد، به طغیان آورد یا به طوفان رساند. بلکه با عالم معنی نسبت دارد. هیجان روحانی است. قیام به تبلیغ آئین صلح و صفا را باعث می‌شود. عزمشان را برای تربیت روحانی نفوس انسانی جزم می‌کند. یکبار دیگر بر آنان مسلم می‌دارد که بسیاری از مردم تا چه اندازه از حقایق مهجورند. تا چه حد به تربیت و هدایت احتیاج دارند. مانند پزشکانی که به وجود بیماران یا به شیوع بیماری آگاه شوند آرام و قرار از کف می‌دهند. به پا می‌خیزند. دامن همت به کمر می‌زنند. داروی شفابخش دل‌ها را که در آثار قلم اعلی و مکاتیب عبدالبهاء نهفته است به دست می‌گیرند. قدم‌رنجه می‌دارند. بر طبق روشی که از ولی امر جمال‌ابهی آموخته‌اند پیش می‌روند. در کنار بالین آن رنجوران بینوا حضور می‌یابند. با رحمت و شفقت بر مقاومتشان غالب می‌آیند. چندان می‌کوشند تا از تأثیر آن مداوای معنوی یابند. این همان مایه‌ای است که از جانبازی شیفتگان جمال‌ابهی به ایمان و اخلاص اهل بهاء می‌رسد. این همان قوتی است که وقوع شهادت به تحقق اهداف معهد اعلی می‌بخشد. اهل بهاء در چنین مسلکی عزم چنین مقصدی دارند.

اگر خوف آن نمی‌رفت که عفو مجرم موجب تجری تبه‌کاران دیگر شود و هر دم بیش از آنچه تحمل توان کرد بر بی‌گناهان ستم رود دیده برهم می‌نهادند، ستمگران را به امان خدا می‌سپردند و ترک تعقیب می‌گفتند. ولی بهمین سبب از لزوم مجازات غافل نیستند منتهی این امر لازم را پیوسته به هیئت حکومت می‌سپارند. قصاص و انتقام را که مایه تشفی قلب دیگران می‌شود حرام می‌شمارند. نهایت کوشش را باتوسل به ذیل عدالت و تظلم به اولیای دولت برای مجازات مرتکب جنایت می‌نمایند. اما هرگز کینه‌ای به دل نمی‌گیرند. جرمی را که این تبه‌کار ستمگر در گوشه‌ای از این کشور مرتکب شده است

به پای دیگران نمی‌نویسند. اعتقادی که شخص جانی برحسب ظاهر به دین اسلام دارد خدای ناکرده مجوز تخفیف شأن این دین مبین در انظار آنان نمی‌شود. از تعدی و تسری آثار حاصله از این جنایت به عامه ناس احتراز می‌جویند. با تظاهراتی که از غیظ و غضب و حمیت حکایت می‌کند و موجب تحریک عصبیت در افراد ملت شود به حکم خوی دیرین خود اجتناب می‌ورزند. تنبیه قاتل این شهید مجید و تأمین حیات سایر دوستان را به حسن نیت دولت و اقتضای معدلت اولیای مملکت وامی‌گذارند.

سپاس خدای را که آنچه برای بسیاری از مردم می‌تواند مایه یأس باشد برای احتبای جمال ابهی مایه امیدواری است. آنچه ممکن است بعضی از قلوب را به وحشت اندازد بهائیان را شهامت و جرأت می‌افزاید. آنچه شاید موجب اضطراب اکثر ناس گردد در جمع احباب باعث اطمینان و مورث استقامت می‌شود. آنچه بعضی از نفوس را به نفرت و خصومت و عداوت می‌کشاند دوستان جمال قدم را بر آن می‌دارد که کمر خدمت بریندند. با تبلیغ فضائل اخلاق در جامعه عالم انسانی به معالجه امراض روحانی پردازند تا رفع تعصبات جاهلیه بر اثر تبلیغ امر جمال مبارک این قبیل وقوعات مولمه را به تدریج ریشه‌کن سازد و همه ابناء نوع را در زیر سراپرده وحدت و محبت و انسانیت مجتمع نماید.

باری این خون گلگون که در آن سرزمین فروریخت پیمان دیگری بود که بهائیان با کشور ایران بستند. عقد محبت خود را با این آب و خاک یکبار دیگر با آن خون پاک امضاء کردند. گونی نباید هیچ گوشه‌ای از این اقلیم کریم بماند مگر این که مورد تقدیس اهل بهاء باشد. گونی نباید هیچ نوك خاری در هیچ بیابان و دشت و باغ و کوهساری بروید مگر این که از خون شهیدی سرخ‌فام شود. گونی نباید هیچ فردی از بهائیان فرسخی در این کشور بپیماید مگر این که

رحل اقامت بیفکند، بوسه بر خاک زند و زیارت کند.

نام ایران بدین سان زبانزد جهانیان گردد و پهنه این کشور مطاف
نوع بشر از شمال و جنوب و خاور و باختر شود. وَهَذَا مَا وَعَدْنَا بِهِ
مَوْلِينَا وَ مَوْلَى الْوَرَى جَلَّ شَأْنُهُ وَ عَزَّ بَيَانُهُ: «پروردگار عالمیان محض
فضل و احسان هیکل ایران را به خلعتی مفتخر فرموده که
جواهر زواهرش بر قرون و اعصار بتابد و آن ظهور این امر بدیع است
. . . مشیت الهیه تعلق یافته و قوه معنویه در ایران نبغان نموده هَذَا
أَمْرٌ مَحْتَمٌ وَ وَعْدٌ غَيْرٌ مَكْذُوبٌ.» [۲]

یادداشت‌ها

[۱] - شهادت جناب روح‌الله تیموری در شب شنبه ۲۴ اردیبهشت ۲۵۳۶ شاهنشاهی در فاضل‌آباد گرگان اتفاق افتاد. برای ملاحظه تلگراف بیت‌العدل اعظم الهی در باره شهادت جناب روح‌الله تیموری و ابلاغیه محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران در این خصوص ن ک به اخبار امری سال ۵۶ (شهرالنور ۱۲۴ ب - ۲۵۳۶ شاهنشاهی - ۱۹۷۷ میلادی)، ش ۵، ص ۲۰۲ - ۲۰۳ و ۲۰۴ - ۲۰۹ و ۲۲۲ - ۲۲۳.

[۲] - مأخوذ از آخرین آیه سوره شعراء است که می‌فرماید:
«الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

[۲] - مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۲۵۸ - ۲۶۰.

[در بارهٔ صعود جناب احمد یزدانی]

مرقومهٔ شریفهٔ محفل مقدّس روحانی ملی ایران

در خصوص متصاعد الی الله جناب یزدانی

علیه رضوان الله [۱]

جناب آقامیرزا احمد خان یزدانی، سفیر صلح حضرت مولی‌الوری، حامل لوح لاهای، مبلغ فاضل کامل، رجل رشید مجید، ثابت بر عهد و میثاق، خادم صادق ممتحن امر جمال‌قدم، مستظلّ در ظلّ لوای ولایت امرالله، متمسک به ذیل ولای بیت‌العدل اعظم، عضو محفل روحانی ملی بهائیان ایران در ادوار متوالی و متعدّد، مؤلف کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی و کتاب مبادی روحانی و کتاب حقوق زن در دیانت بهائی و جواب یادداشتهای مجعول کنیاز دالگورکی و کتب نفیسه و رسائل قیمه و مقالات مفیدهٔ عدیده، معلّم روحانی هزاران تن از جوانان بهائی ایران، از مؤسّسین جریدهٔ اخبار امری، مبتکر نشر تقویم بهائی، تن ناتوان را به دل خاک سپرد و جان شیرین را به آستان جانان برد.

آخرین سالهای عمر پرثمر خود را به جمع و تدوین آثار مبارکه و استخراج مطالب و ترتیب ابواب و تفکیک فصول آنها صرف کرد و مجموعهٔ نفیس و مفیدی از الواح الهیه به ترتیب موضوع فراهم آورد. تا آخرین دم که تاب از قدم رفته بود و قلم همچنان جولان داشت

دقیقه‌ای از عمر گرامی را معطل نگذاشت و خویشتن را تا واپسین رمق حیات به این خدمت والا برگماشت.

محفل روحانی ملی این حادثه مؤلمه را به فرزندان برومند آن شادروان که همگی به توفیق حق ثابت و راسخ و مؤید و موفق بوده‌اند و هستند و خواهند بود [تسلیت] تقدیم می‌دارد و امیدوار است که اندکی از حق خدمات آن فقید سعید را در محافلی که به یاد او به پا خواهد داشت و مقالاتی که انتشار خواهد داد ادا نماید. دعای اجبای جمال ابهی نثار آن روح پرفتوح باد.

یادداشت‌ها

[۱] - جناب احمد یزدانی در ۱۲ شهرالرحمة ۱۲۴ بدیع - ۱۴
تیرماه ۲۵۲۶ شاهنشاهی در طهران صعود فرمود. شرح
احوالش به تفصیل در کتاب مصابیح هدایت جلد نهم (ص ۲۵۲
- ۲۸۹) و نیز در کتاب ظهورالحق جلد هشتم، قسمت اول
(ص ۵۰۲ - ۵۰۴) و اخبار امری سال ۵۶ (شهرالقدرة ۱۲۴ ب
- ۲۵۲۶ شاهنشاهی، شماره ۱۲، ص ۵۲۵ - ۵۴۱) و آهنگ
بدیع سال ۲۲ (بهمن - اسفند ۱۲۵ ب - ۱۲۴۷ هـ ش،
شماره ۱۱ - ۱۲، ص ۲۵۱ - ۲۵۲) آمده است. شرح ارسال لوح
لاهی را خود در مقاله کوتاهی که در سالنامه جوانان بهائی
ایران ۱۲۱ - ۱۲۲ بدیع (ص ۱۵۲ - ۱۵۹) به طبع رسیده مرقوم
فرموده است.

از نامه جناب دکتر علی مراد داودی

بیاد دارم که اولین بار «آهنگ بدیع» را که جانشین «پیک جوان» [۱] شده بود در کردستان دیدم. اوائل اشتغال من به کار پس از فراغ از تحصیل بود. سری پرشور داشتم و مثل همه جوانان مست باده غرور بودم. دلم می‌خواست سر برافرازم و خود را و هرچه را که تعلقی به من دارد خوب و زیبا ببینم.

اینک «آهنگ بدیع» جلوه کرده و به بازار آمده بود. تا آنجا که گرد و خاک از آئینه سینه می‌توان زدود و سال‌ها را به کنار زد و بازپس نگرست اولین نسخه آهنگ بدیع را که دیدم با جلدی از کاغذ سفید بود که دایره‌ای بر گوشه‌ای از آن جای داشت و این دایره در هر شماره به رنگ دیگر می‌نمود و در وسط این دایره دو کلمه آهنگ بدیع را به خط خوش نستعلیق نوشته بودند که البته در نظر کسانی مثل من هنوز بر نقوشی که به دست خیال می‌پردازند و در ضمن آنها خطوط را به تصاویر نزدیک می‌سازند رجحان دارد.

به یاد می‌آید که بر آن نوشته بودند که این «نشریه» را لجنة ملی جوانان بهائی ایران می‌نویسد. [۲] اسمی از جناب هوشمند فتح اعظم به نام مسئول یا منشی یا مدیر بر آن دیدم یا شاید این اسم را در ذیل چند مقاله از مجله به صورت امضای نگارنده یافتیم، یا اینکه سالها بعد از آن زمان ارتباط این مجله را در اوایل انتشار با این اسم عزیز از دیگران شنیدم و بر آنچه خود از آهنگ بدیع بیاد دارم افزودم و اینک گمان می‌کنم که همه را یکجا دیده و در برخورد با نخستین شماره آن یافته‌ام. [۳] اگر هم چنین باشد آیا این خود دلیلی بر آن نیست که این شماره در من بسیار اثر بخشیده است؟ انصاف باید داد که چنین است. جوان بودم چیزی را یافته بودم که از آن من

بود. دیر آمده ولی شیر آمده بود. انشاء فاخری داشت. به بهانه اینکه همه کس باید آن را بفهمد خود را در حدّ ابتدال نگاه نمی داشت. برای اینکه متاعی در خور مشتری باشد زرق و برق و زیب و زیور به خود نمی بست. بی پیرایه و گرانمایه بود. خلاصه خوب بود و سپاس باید گفت که خوب تر شد. همه چیز همیشه در آن رو به کمال رفت. اما باید «لجنه ملی آهنگ بدیع» به خواننده خود جرات دهد تا آهسته بگوید که ابتدا انتظام انتشار آن بیشتر از حالا بود.

بعد از آن مرتب آهنگ بدیع را می خواندم تا آنجا که روزی بنظرم رسید که شاید بتوانم چیزی در آن بنویسم. مطلبی را که در تبلیغ بدان برخورده بودم و بصورتی که خود من صحیح می دانستم در آوردم، پاکنویس کردم، در پاکت گذاشتم و از زنجان به آدرس شرکت نونهالان به پست دادم. یا اینکه گویا به آدرس یکی از خویشان خود در طهران فرستادم که به دفتر آهنگ بدیع عرضه کند. بر طبق معمول پس از چند روز نامه ای در جواب من رسید. تشویق کرده و دلداری و امیدواری داده بودند که بکوشم و رنج ببرم و استخوان خرد کنم تا شاید در آینده آنچه می نویسم به تصویب برسد. سرانجام این آینده رسید و من توانستم نوشته ای از خودم در آهنگ بدیع بخوانم. بین آن ردّ و این تصویب چهارده سال فاصله افتاد. پنهان نمی کنم که چندی پیش که اوراق دورافتاده خاک گرفته از یادرفته را زیر و رو می کردم چند ورق کاغذ که گوشه های آن از فرسودگی زرد شده بود به دست آوردم، خطّ خود را باز دیدم، آنها را مرتب کردم و چون به عنوان راه یافتم مقاله مردوده را شناختم. ذوق زده شدم. سندی یافته بودم تا لااقلّ به خودم اثبات کنم که نوشته من بد نبوده و با ردّ آن بر من ستم رفته است. شروع به خواندن کردم. هرچه بیشتر خواندم دستم در گرفتن برگها سست تر شد و چون به انجام رسیدم لبخندی تلخ زدم، «آهنگ بدیع» حق داشت.

یادداشت‌ها

[۱] - «پیک جوان» شاید عنوان نشریه‌ای بوده که به صورت ورقه استنسیل گاه‌گاه از طرف لجنة جوانان بهائی طهران نشر می‌گشته و در احتفالات جوانان توزیع می‌شده است.

[۲] - وصفی که دکتر داودی از شماره نخستین مجله آهنگ بدیع می‌نماید مقرون به صحت تام نیست و طبیعی است که گذشت ربع قرن از نشر شماره اول مجله تا تاریخ نگارش این نامه (که به تاریخ ۱۴ تیرماه ۱۲۵۰ مورخ است) و تغییرات و تحولات عدیده‌ای که از هر حیث در مجله صورت گرفته تصویر صریح شماره اول را در ذهن او مغشوش کرده است. در هر حال به مناسبت موضوع مورد بحث گراور پشت جلد و صفحه اول و دوم مجله آهنگ بدیع شماره یک را در اینجا ضمیمه می‌نماید تا یاد آورد تولد این مجله در سنه ۱۰۲ ب - ۱۲۲۴ هـ ش باشد.

[۲] - همکاری آقای هوشمند فتح اعظم به عنوان عضو هیئت تحریریه آهنگ بدیع از سال دوم شروع گردید و تا سال ۱۲۲۹ هـ ش که از طهران به شیراز نقل مکان نمودند ادامه یافت. اما اولین مقاله ایشان در آهنگ بدیع شماره دوم، سال اول (شهرالسلطان ۱۰۲ ب - ۲۹ دی‌ماه ۱۲۲۴ هـ ش) تحت عنوان «معبد نور» منتشر گردید.



(پشت جلد مجله آهنگ بدیع شماره يك)

--- فهرست مند رجعات ---

۱- لح مبارک حضرت عبد البها - آغاز سخن	صفحه ۲	دبیت تحریریه اهنگ بدیع
۲- جـــــامعـــــه جوان بهیـــــه ائـــــس	۳-۵	بفلم اتای ع- ش
۳- پمیک شهید	۵-۸	منوچهر ثابتیان
۴- اد بیـــــات - چند تشبیه زیبا از عرب	۹	-----
۵- تعالت هذه القوة کتاب	۱۰-۱۱	بفلم آقای مهندس سر شهید زاده
۶- مشهورات مسا (خمیـــــز هـــــا)	۱۲-۱۳	ا م
۷- راپورت افتد امات سه ماهه لجنه جوانان -	۱۴-۱۷	لجنه جوانان
۸- اد اب معاشرت	۱۸	بفلم آقای س- ت
۹- پیام بهـــــه مســـــاد ران	۱۹	علی اکبر فروتن
۱۰- نهنگ آتـــــس	۲۰-۲۲	عبد الحمید اشراق خاوری
۱۱- بقیـــــه منـــــالات	۲۳	
۱۲- شنبـــــد نیـــــهـــــا	۲۴	
۱۳- اولین بهائی د رزاین - توهمان سید بایی هستی که ۲۰۰۰۰ بقیه شنید نیهها صفحه ۲۵		
۱۴- اعلان	صفحه ۲۶	دبیت تحریریه اهنگ بدیع

--- اعلان ---

تک شماره مجله اهنگ بدیع
 ۱- مجله اهنگ بدیع همراه بهائی ود زحدت نیست صفحه منتشر میشود از کسانی که مایل یا اشتراک ان میباشد متنش است نفاذ و وجه اشتراک خود را یا تعیین اد رس کامل نهل توسط لجنه جوانان بهائی طهران و با صندوق مکاتبات اهنگ بدیع بکمسیون نشر نفعات ارسال فرمائید .
 ۲- کلیه ضمائم و جزوات و کتب که از طرف مجله اهنگ بدیع چاپ و منتشر میگردد با تخفیف قیمت د را اختیار میشود کین محترم فرار خواهد گرفت .
 ۳- خوانندگان عزیز که مایلند با ما مکاتبه ود تهیه مطالب و مقالات این مجله شرکت نمایند از طهران مراسلات خود را بوسیله صندوق
 مجله اهنگ بدیع از انتشار کمسیون نشریه جوانان بهائی طهران
 که د رحقیرة القدس وجه اشتراک
 سس بهائیان ایران د همامه ۱۹ شماره
 جنب راهروی ورودی پنجماده ۱۰
 مجمع جوانان بهائی ۵
 فواد احمد پسر () ۴۵ ریال

نصب گردید ماست ۴- مجله اهنگ بدیع اعلانات تشکیلاتی را با شرایط مخصوص میبند برد بد فترم جلسرا جمع شود

(صفحه اول مجله اهنگ بدیع شماره يك)



ای مردم میدان رفت گوی و چونان است و هنگام اسب تازی و جولان
 اگر گوی از این میدان رهائی رستم درستان و نریمان ایران شورمان
 گردی و بیل درمان این میدان عرفان است و این دشت بهمان پس ما
 نطقی پاک و قوت روح القدس زیان یگشا و تشنگان را بمعین صانع ملکوت
 ایس هدایت نما . ع . ع

انگاز سخن

در افد امات سریع و موثر باشد طلا بهایست از نذل -
 مساع فوق العاد مای که جوانان جانفشان در یک آتیه
 نزد یک ویراقتخار متجلس خواهدند نمود .
 تا آنجا که موقعیت ما اجازه میداد در ترتیب تشوع و
 جاهلیت و تصور بودن مجله و بیعتی بودن آن به سر
 در ستورات مبارکه و ایجاد مزایای مهم دیگر کوشیدیم
 تا علاقه مند ان به مطبوعات امری را که هر یک در ای
 روحی لطیف و نکته سنجند مطبوع و در لیسند آمد .
 هدف غائی از انتشار این نشریه ذکر نکات در تیسف
 اخلاقی و تنظیم مطالب متنوعه علمی و تاریخی و
 اجتماعی و درج مسائل مربوطه بنظم اداری و نظریات
 و عملیات لجنه جوانان بهائش طهران و کمیسیونهای
 تابعه ان و تشویق جوانان با ذوق و دانشمند بهائش
 ینگاشتن مقالات سودمند و ایجاد حسن مطالبه و
 ابتکار و تشویق با موختن معلومات امری و علمی و
 چگونگی حیات بهائش است .
 به پیروی از این نیت است که ما جوانان را
 به همکاری فکری و علمی وادای دعوت میکنم و امید داریم
 که این نشریه بتسائیدات الهی اثینده تمام -
 نصدای افکار . علمداران صلح دنیای آتیه دردد .
 " نیتت تحسین کننده "

بباری خد او ند پاک و بهیستا و شمول تائیدات یا هره مولای
 توانا حضرت ولی امر الله روح ما سوا فداه و در تحسنت
 توجهات و مساعی ذی قیمت محفل مقدس روحانی طهران
 و با کمک درستان عزیز الهی که نسبت به جامعه جوان -
 علاقمندند اینک نخستین شماره " آهنگ بدیع " را به
 پیشگاه باران عزیز الهی تقدیم میداریم .
 محرك و مشوق ما در این امر خطیر در مرتبه اول احساسات
 قلبیه خفیه ایست که جوانان را به داشتن یک نشریه
 ابرویند که آئینه تمام نمای افکار بدیع آنان و نماینده
 بازر و مهمی روح پرفتن ایشان باشد تشویق و ترغیب
 میکند و سپس امید موفقیت در انجام این مقصود و هدف
 عالی به نحو کامل و انتظاری نذل توجه و استقبال شد
 بی نظیر باران الهی است .
 در این قرن نورانی و کور رحمانی سزاوار چنین است که
 تشکیلات جوانان بهائش از هر حیث وسعت و استحکام
 یافته و حتی المقدور در آرای مزایای باشد که جامعه
 جوان را در ا کمال و انجام وظائف مهمه اش باور و معینش
 نظیر باشد . تشکیل کمیسیون بنام نیتت تحریر
 نشریه از طرف لجنه جوانان بهائش طهران
 و ترتیب و تنظیم یک نشریه ایسر و مند برای ایجاد
 بهشتی جدید بد که محرك و مشوق جوانان

(صفحه دوم مجله آهنگ بدیع شماره یک)

گزارش محفل روحانی ملی بهائیان ایران در چهل و سومین انجمن شور روحانی ملی [۱۱]

انعقاد چهل و سومین انجمن شور روحانی ملی بهائیان ایران به سبب تقارن با چهارمین انجمن شور روحانی بین‌المللی بهائیان جهان از ایام عید سعید رضوان به ایامی که به حساب تاریخ شمسی بلافاصله بعد از حلول عید سعید مبعث حضرت نقطه اولی عزاسمه الاعلی واقع است انتقال پذیرفت و بار دیگر محفل روحانی ملی موفق شد تا حضرات اعضای محترم هیأت مشاورین قاره‌ای و هیأت معاونت و برگزیدگان احباء ایران را به استماع خلاصه‌ای از جریان امور روحانی در این مرز و بوم در سالی که گذشت دعوت نماید و به کسب هدایت از مشاورات انجمن در ادامه خدمات در سنه آتیه مفتخر و مستظهر باشد.

اهم این تکالیف سعی در صیانت جامعه بهائیان ایران و مقابله با اقسام تضییقات بود که در سراسر سال بطور متنوع و بدون انقطاع به شمل احباء روی آورده بود و جدّ و جهد و انتباه و تدبیر و اقدام را از طرف تشکیلات امری بر دوام می‌ساخت. قسمت عمده اوقات محفل روحانی ملی در طی ۵۶ جلسه که هر کدام از آنها از سه ساعت تا ده ساعت به طول انجامید و چهار کمیسیون داخلی که هر یک سه

ساعت در هفته انعقاد یافت صرف مذاکره در بارهٔ صیانت تشکیلات اداری و افراد احباء در قبال حیل و دسائس و حملات اهل عناد گردید.

از جملهٔ اقسام معاندت تجاوز به حظائر قدس و گلستان‌های جاوید و بعضی از مقابر شهداء بود که به صورت ویران کردن دیوار، سوزاندن در، به غارت بردن اموال، به طور متیقن در چهار شهر از بلاد مختلف روی داد. از جمله سعی در تحریک و تخدیش اذهان اولیای امور محلی و عمال ادارات در بعضی از ولایات بر ضد اهل بهاء بود. از جمله تفتین و اخلاص در داخلهٔ بعضی از عائله‌های بهائی و تحریک اعضای آنها بر ضد یکدیگر و استفاده از این اختلافات برای دعوت آنان به مخالفت با شعائر بهائی و تشکیلات امری بود و این تحریکات گاهی به ربودن برخی از جوانان و قطع ارتباطشان با اقوام و اولیای خود منتهی شد و لااقل در پنج مورد منجر به ایجاد بحران در علائق خانوادگی و روابط روحانی احباء گردید. از جمله غصب اموال افراد بهائیان و استفاده از تعصب مذهبی بعضی از نفوس برای توجیه این تجاوز بود. از جمله فراهم آوردن موجبات مزاحمت برای عزیزترین بقاع متبرک ایران و جلوه‌گاه جمال جانان و مطاف بهائیان جهان در شیراز و تصرف عدوانی املاک امری در جوار بیت مبارک جمال ابهی در اقلیم نور و بعضی دیگر از اماکن تاریخی بهائی بود. از جمله ادامهٔ مساعی برای فراهم آوردن وسائل اخراج کارمندان بهائی از خدمت دولت یا الزام بلا سبب آنان به ترک محل خدمت و انتقال اجباری به سایر بلاد بود. از جمله امتناع از استخدام احباء بالاخص در خدمت تعلیم و تربیت در مدارس ایران و بطور اعم در بسیاری از خدمات بود که پنج مورد از آنها مستلزم مداخلهٔ این محفل به قصد اقدام برای احقاق حقوق احباء گردید. از جمله ممانعت از ثبت اسم دانشجویان بهائی در بعضی از مدارس عالی که مستلزم استخدام آنان پس از فراغ از

تحصیل می‌شد یا اخراج آنان از این‌گونه مدارس و حتی ادعای غرامت از آنان بود. از جمله تحریکات بر ضدّ محصلین در مدارس به جرم تمسک آنان به اصول امرالهی بود. از جمله منع استفاده احبّاء از وسائل عمومی از قبیل اتوبوس و حتمّ و نظائر آنها بود. از جمله مزاحمت جوانان بهائی در اسفار تشویقی خود در ولایات و در بعضی از اماکن در طهران و تعقیب و توقیف این عزیزان و تحویلشان به محاکم بود که لااقلّ پنج مورد از آنها اهمّیت یافت. از جمله تعقیب مهاجرین بهائی در داخله مملکت و منع آنان از استقرار در مقصد هجرت بود که لااقلّ در سه مورد بارز گردید. از جمله تعرّض به منازل احبّاء و الزام آنان به ترک اقامت در بعضی از ولایات و سعی در تخلیه آنها از احبّاء بود که در دو مورد تأثیر جلی بخشید. از جمله ایجاد مزاحمت برای احبّاء ایرانی در ممالک خارجه و جلوه‌یافتن دیگران به صورت آنان بود تا شاید بتوانند اقدامی را که به بعضی از اعمال مخالف شوون اهل بهاء می‌کنند به افراد احبّاء محسوب دارند و موجبات سلب آسایش از آنها را فراهم کنند. از جمله اقدام به سرقت اوراق و مکاتیب این محفل و محافل روحانی به قصد سوء استفاده از مضامین آنها بود. از جمله مراقبت مستمرّ در حوالی اماکن تشکیلات اداری و استفاده از غیبت و غفلت افراد مسؤول و دزدیدن و ربودن اشیاء و مدارک بود که اهمّ آنها را سرقت اوراق و دفاتر احصائیّه ملی می‌توان دانست که منجر به لغو صدور معرفی‌نامه برطبق فرم مشابه از طرف این محفل و محافل روحانی محلی گردید. از جمله حمله آوردن به افراد احبّاء و ضرب و شتم و جرح و قتل آنان از طرف اشخاص به صورت روپوشیده و ناشناخته و نیز به نحو مشهود و معلوم بود.

در برابر این مکائد و مظالم آنچه بیش از همه مایه امیدواری و حتی جای شکرگزاری است پایداری و توانائی و بردباری و شکیبائی و

بزرگواری و بی‌اعتنائی افراد احبّاء بود که در همهٔ احیان بی‌آن که خود را ببازند یا دچار وحشت و اضطراب شوند یا حرکاتشان حاکی از شتابزدگی و بی‌تابی و نگرانی باشد، یا از حدّ متانت خارج شوند، یا در مراعات قوانین و مقرّرات مسامحه نمایند مقاومت ورزیدند، در جمیع احوال مطمئن و مستریح و مستقیم و معتدل ماندند، راهنمایی تشکیلات اداری امری را به‌جان و دل پذیرا شدند و با این تشکیلات در مجاهدت برای مقابله با این اقدامات معاضدت جستند. در حدود بیست تن از وکلای مدافع بهائی آمادگی خود را برای تقبل خدمات در دفاع قانونی از حقوق مسلوبهٔ احبّاء اعلام داشتند. تعدادی از افراد احبّاء در طهران به‌همین قصد جمیع مساعی و امکانات خود را در اختیار این محفل نهادند تا در دفاع قانونی از املاک و شعائر و مشروعات امریه سهمیم باشند. محافل روحانی در بسیاری از بلاد ارتباط مستمرّ و مؤثر با اولیای امور محلی برقرار داشتند و بر اغلب این اشکالات فائق آمدند. این محفل با استفاده از جمیع وسائل مشروعهٔ ممکنه به اولیای امور حکومت متبوعه تظلم جست و سعی در تشریح مقاصد اهل عناد و اثبات برائت افراد احبّاء و ابراز حسن نیت جامعهٔ اهل بهاء در تعلق به‌موطن مقدّس جمال ابهی کرد. مساعی خود را در صیانت بیوت متبرکه و املاک امریه ادامه داد و در رفع تجاوز از آنها به‌محاکم صالحه توسّل جست و بیوت واقعه در حریم اماکن متبرکه را برای حفظ آن اماکن به‌قدر مقدور و از طریق مشروع به‌دست آورد و علاوه بر اینها هرگز در ادامهٔ اقدامات خویش در بارهٔ املاک و اماکن از پای ننشست. سی و چهار اقدام جدید را در لجنهٔ اماکن متبرکه برای تشخیص و تقویم و تحصیل اماکن به‌دست گرفت. یکی از بیوت متبرکه واقعه در طهران را ابتیاع نمود. پنج شرکت محلی در پنج ولایت برای حفاظت املاک امریه و احقاق حقوق متعلقه به‌این املاک

تأسیس کرد. در ارجاع بعضی از کسانی که از خدمات عمومی اخراج شده بودند به مشاغل خود موفق شد. بطلان دعوی غرامت را از کسانی که ممنوع از خدمت شده بودند اثبات کرد و حقوق حقّه آنان را احقاق نمود و در راه این عزیزان که تنها جرمشان تمسک به صداقت و صراحت و اجتناب از تزویر و ریا و توریه بود از هیچ گونه خرجی خودداری نورزید. مجموعه قوانین و مقررات را فراهم آورد. نتایج مشاوره با اصحاب نظر را تدوین نمود. اعضای محافل روحانی مراکز مهمّه کشور را در انجمن شور روحانی صیانتی فراهم آورد و از اقسام دسائس اهل عناد و کیفیت مقابله با آنها از طریق تمسک به موادّ قوانین و نظامات آگاه ساخت. تشکیل لجنة ارتباط با اولیای امور را در بسیاری از ولایات خواستار شد و بحمدالله در حلّ برخی از مسائل که مبتلی به افراد احباء در طیّ سالیان دراز بود مانند مسأله ازدواج موفق گردید. در یکی از عزیزترین شهرهای ایران که صحنه وقوع بعضی از مهم ترین وقایع تاریخی امر بدیع و مشهد وحید اکبر و صدها شهید مجید دیگر بود و در طیّ سنین متمادی محاط به اقسام مصائب و بلیات گردیده است با هجرت و سکونت یکی از اعضاء محترم لجنة ملیّ ارتباط با اولیای امور و ابراز کفایت و صمیمیت و مجاهدت ایشان و هیات مخصوص تقویت آن بلد بسیاری از مشکلات در شرف ارتفاع قرار گرفت و بهبود نسبی حاصل آمد و اینک فریضه ذمه خود می داند که از اعضای محترم لجنة ملیّ ارتباط با اولیای امور که در تمام این موارد با نهایت خلوص و کفایت و انقطاع به خدمت احباء قائم بودند و از هیچگونه صرف وقت و بذل همت خودداری نورزیدند و به حمایت صمیمانه از دوستان خود پرداختند و در بسیاری از مساعی و مجهودات به تحصیل مقاصد مطلوبه نائل آمدند سپاسگزاری کند . . .

* * * * *

شاید همه را خوش نیاید که پیامی در مجمع دوستان با حکایت هجران خاتمه پذیرد. ولیکن اهل بهاء که در خلود حیات روحانی یقین دارند و ترك قالب جسمانی را از مراحل انتقال می‌شمارند جز این می‌گویند. مرگ را دعوت دوست می‌دانند و این دعوت را به نام بشارت می‌خوانند. از همین رو در سالی که گذشت پدران و مادران و دوستان و بستگان به حکم اخلاص و ایمان صعود جوانانی مانند سیمین ثابت و توفیق صادقی، حمید احمدی، بهروز رحیمی، محمدرضا یزدان‌پناه و داریوش ماستر را چنان پذیره شدند که گوئی به رضا و رغبت در راه محبوب نثار کرده و یا به امانت به دست حافظ امین سپرده‌اند و جامعه بهائی درگذشت بعضی از فضلی نام‌آور و خدمت‌گزاران نیک‌اختر خود مانند احمد یزدانی، جلال دینی، عنایت‌الله فناپذیر، نصرالله چهره‌نگار، منیره تندر، محمود اشراقی، مصیب فرهنگی، رضوان‌الله مرامی، و صدیق عمائی را چنان بر خود هموار ساخت که گوئی مراسمی به پا داشته‌است تا افسر افتخار را بر تارك روح آنان گذارد یا شاهد ارتقائشان به مقام برتری از مجد و شرف باشد. و چه باید گفت در باره مرگ روح‌الله تیموری مقدم که در عین شباب سر بر کف دست نهاده در راه بهاء نثار کرد. چنان زیست که به عشق محبوب شهره شد. به نام بهائی انگشت‌نمای خاص و عام گردید. حسد کردند و جفا بردند. نیمه‌شب بر او و خانواده‌اش تاختند. خواهرش نیمه‌جان به گوشه بیمارستان افتاد و پیکر خود او به خون پاکش گلگون شد. میثاق محبت اهل بهاء با این آب و خاک يكبار دیگر با این خون پاك امضاء گردید و دشت گرگان نیز مانند صدها جای دیگر در این کشور به برکت امر بهائی و عشق بزرگ اهل بهاء متبرک شد. بهائیان با جانی که او داد جان گرفتند، با رنگی که او باخت چهره‌برافروختند. حکم تقدیر را به‌یاد آوردند که شجره مبارکه باید با این دماء برینه سقایت شود و روی زمین به حکم

مولای اهل بهاء با جلوه عشق امثال روح الله دل آگاه بهشت برین گردد. قوله جل ثناؤه: «اهراق دماء مطهّره شهیدان ایران است که در این قرن نورانی و عصر گوهر افشان اعزّ ابهائی روی زمین را بهشت برین نماید و سراپرده وحدت عالم انسانی را کما نزل فی الالواح در قطب آفاق مرتفع سازد و وحدت اصلیه را جلوه دهد و صلح اعظم را تأسیس فرماید و عالم ادنی را مرآت جنّت ابهی گرداند و یوم تبدل الارض غیر الارض را بر عالمیان ثابت و محقق نماید»

وَ عِشْ خَالِیَا فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنَا فَأَوْلَهُ سُقْمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلُ

طهران اول خردادماه ۲۵۲۷
منشی محفل روحانی ملی بهائیان ایران
علی مراد داودی

یادداشت‌ها

[۱] - گزارش محفل مقدّس روحانی ملی بهائیان ایران که در چهل و سومین انجمن شور روحانی ملی ارائه گردیده در دوازده صفحه (شامل حدود ۴۲۰۰ کلمه) تنظیم شده و بتاریخ اول خرداد ماه ۲۵۲۷ شاهنشاهی (۱۲۵ بدیع) مورخ می‌باشد. این گزارش که به‌وسیله علی‌مراد داودی تحت عنوان منشی محفل روحانی ملی بهائیان ایران تهیه گردیده خلاصه‌ای از اقدامات محفل ملی ایران و لجنات تابعه آن را در سال ۱۲۵ بدیع عرضه می‌دارد. نقل تمام این گزارش از حوصله این کتاب خارج است اما برای این که شمه‌ای از نحوه کار تشکیلاتی دکتر داودی عرضه شده باشد به‌نقل سه صفحه اول و یک صفحه آخر این گزارش که از نظر تاریخی نیز حائز اهمیت می‌باشد می‌پردازد.

مقدمه ناشر

این سفر جلیل ترجمه توفیق منیع مورخ رضوان ۱۰۱ صادر بافتخار احبای غرب است [۱] که انتشار آن به تصویب محفل روحانی ملی بهائیان ایران رسیده است.

اراده ولی مقدس امر الهی باختیار اسمی عظیم برای این کتاب کریم بلغت انگلیزی تعلق گرفته که هم حکایت از لقاء ربّ و مرور نسائم ظهور در یوم نشور داشته و هم لطیفه غیبیه‌ای در آن مضمّر و مندرج بوده است که ناظر به غفلت اهل عالم از ادراک تجلی آن شمس حقیقت در یوم اشراق و حرمان بنی آدم از لقای طلعت غیب در حیز شهود است. «و اظهر الغیب فی حیزالشهود ولكن الكلّ فی سكرتهم یعمهون». [۲]

چون جمع این اسرار و دقائق در کلماتی جز نصّ الفاظ صادره از مصدر امر میسر نبود از اختیار اسمی برای ترجمه فارسی امتناع گردید تا مبین اعتراف بقصور از اتیان الفاظی مترادف با کلمات الهی شود و بدرج اسم مختار مبارک بلغت انگلیزی اکتفاء شد تا عنوان اصلی کتاب فاتحه ترجمه آن بزبان فارسی باشد.

عبارت «کتاب قرن بدیع» که پس از عنوان اصلی انگلیزی قید شده از صدور این رق منشور در پایان قرن اول بهائی حاکی است. [۲]

لجنة ملی نشر آثار امری

یادداشت‌ها

[۱] - مقصود کتاب *God Passes By* اثر حضرت ولی‌امرالله است که برای اولین بار در سنه ۱۹۴۴ در امریکا بطبع رسید. این عنوان را ایادی امرالله جورج تاونزند برای کتاب انتخاب نمود و مورد تأیید و تصویب حضرت ولی‌امرالله قرار گرفت.

ن ک به: David Hofman, George Townshend

(Oxford: George Ronald, 1983), P. 69.

[۲] - عبارت عربی از حضرت عبدالبهاء است. ن ک به کتاب مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۱۲۷.

[۲] - در خصوص عنوان «کتاب قرن بدیع» ن ک به کتاب دستخط‌های بیت‌العدل اعظم، ج ۱، ص ۴۱-۴۲.

اقتراح چند سؤال در باره مطالعه و چند جواب

* سؤال‌ها: از هیئت جوانان و نوجوانان اوابسته به هیئت تحریریه
مجله آهنگ بدیع]

* جواب‌ها: از جنابان دکتر داودی، بدیع‌الله فرید، دکتر محمد افنان

سؤال: آیا می‌توان استغراق در بحر آیات را بخودی خود و بدون در
نظرگرفتن نتایجی که بر آن مترتب است يك هدف محسوب داشت؟

دکتر داودی - بلی، چون انس و الفت با لحن آیات، خوگرفتن با
شیوه کلام الهی علاوه بر فوائد دیگر حافظ ایمان و عامل تمسک و
توجه است.

بدیع‌الله فرید - بلی، استفاده از آیات و لذت بردن از مطالعه آن خود
يك هدف است که در اثر ممارست و مطالعه فردی باید به آن برسیم.
آثار مترتب بر استغراق در بحر آیات خود بخود حاصل خواهد شد.

دکتر محمد افنان - استغراق در بحر آیات بنفسه هدف است هدفی
بسیار بزرگ و پرنشئه و دلنشین زیرا ظهورات الهی به آفتاب تشبیه
شده (۱) [۱] و رشد و کمال حیات انسانی در گرو تابش و پرورش
آن است. البته انس به آثار و استفاده از آن با هدفی معین و بانتظار
نتیجه‌ای معلوم کیفیتی از تحصیل حقائق است. اما استغراق بی‌قید و
شرط در بحر آیات حالی دیگر است و ذوقی دیگر زیرا چون خالی از

شائبه نظر و تشخیص بشری و عاری از انتظار مسبوق به فکر قبلی است و واجد انقطاع و توسل به مبدأ اصلی همواره وسعتی بیش‌تر و قابلیت برتر خواهد داشت و حقیقت کلام الهی هرآنچه هست به مصداق «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» [۲] به ذهن القاء خواهد شد و مفهوم آیات ربّانی «در مرایای وجود انسانی در هر نفسی به اقتضای او اثر آن تجلی ظاهر می‌شود» (۲) [۲] این است که در ام‌الکتاب نازل «اغتمسوا فی بحر بیانی لعلّ تطلعون بما فیہ من لثالی الحکمة و الاسرار» [۴] که استغراق در بحر آیات را بطور مطلق و کلی تأکید و تأیید می‌فرمایند.

گاهی نیز اساساً تعیین مفهوم و معنی خاصّ و سپس جستجو در آثار الهیه ممکن است ما را از فهم صحیح آیات منحرف نماید گرچه همواره چنین نیست ولی بهترین شکل مطالعه استفاده از مبدأ فیاض بدون قید و قصد است یا بعبارت دیگر تسلیم و تفویض قوای مکنونه مستفیضه در عین بصیرت و آمادگی به کسب فیض از حقایق فائضه الهیه یعنی آیات نازله.

سؤال: آیا بر انتقال سطحی معلومات از معلّم به شاگرد فایده‌ای مترتب هست؟

دکتر داودی - هرگونه انتقال علم از معلّم به شاگرد مفید است. انتقال در مرحله سطحی می‌تواند مقدمه مراحل دیگر باشد و تأمل و تعمق را تمهید نماید. همه اشخاص در یک مرتبه نیستند و مراتب مختلف حدود و فواصل قاطع ندارد.

بدیع‌الله فرید - انتقال سطحی معلومات (امری) از معلّم به شاگرد

مفید و مؤثر است به شرط آنکه این کار طبق برنامه اجرا گردد و انتقال سطحی واقعا و حقیقتاً جزئی و مرحله‌ای از مطالعات عمیق و دقیق بعدی تلقی شود و در تلمیذ غرور ایجاد نکند و احساس کامل بودن به وجود نیاورد.

دکتر محمد افنان - کسب و انتقال معلومات باید مبتنی بر هدف روحانی و درک و فهم حقیقی باشد زیرا هر مطلبی که به ذهن وارد شود دو اثر مستقل دارد یکی اثر و نتیجه تفعلی که تعلم و تحصیل دانش است و دیگر انفعالی که نمودار حالت و کیفیتی است که از احساس و تصور امتیاز دانش پدید می‌آید. نمیدانم این دو اصطلاح را صحیح بکار برده‌ام یا نه اما در هر حال مقصد آن است که انسان با تحصیل و کسب علم از یک طرف مخزنی از مجموعه معارف و دانش‌های متداول را در ذهن خود متشکل و متصور می‌سازد که بطور مجرد و به تنهایی نه خوب است نه بد و از طرف دیگر انعکاس و عکس‌العمل روحی و وجدانی حاصل در وجود انسانی است که حاکی از امتیازی است که در وجدان آنکه تحصیل علمی نموده‌است پدید می‌آید. نتیجه این احساس و توجه به امتیاز حاصل، در همه افراد یکسان نیست برحسب قابلیت‌ها گاهی به غرور و خودپسندی زمانی به تذکر و واقع‌بینی وقتی به فروتنی و گاه نیز به انحراف و اشتباه فکر منجر می‌شود و بنابراین آموختن علم گاهی پسندیده‌است و زمانی ناپسند بسته به آنکه چه اثر انفعالی در روان و وجدان بجا گذارد این است که در تقسیم مراتب علم که هدف آن را یقین و اطمینان قلبی و وجدانی دانسته‌اند درجاتی قائل شده‌اند که کل حاکی از اهمیت مراتب انفعالی و نفسانی است. موضوع مهم عملی آن است که جوانان عزیز بدانند غرض از کسب معارف چیست و معلومات حقیقی کدام است تا به علمی که مصداق «نقطة کثرها الجاهلون» [۵] است از علم

حقیقی بی‌نصیب نمانند باری در انتقال معلومات نباید از توجه به هدف و مقصد از علم که مایه امتیاز و تمیز انسان از حیوان است غافل ماند بلکه باید به این بیان مبارک در ایقان شریف توجه داشت که «علم به دو قسم منقسم است علم الهی و علم شیطانی آن از الهامات سلطان حقیقی ظاهر و این از تخیلات انفس ظلمانی باهر معلّم آن حضرت باری و معلّم این وساوس نفسانی بیان آن اتقوا الله یعلّمکم الله و بیان این العلم حجاب الاکبر اثمار آن شجر صبر و شوق و عرفان و محبت و اثمار این شجر کبر و غرور و نخوت».

(ایقان، چاپ مصر، صفحه ۵۸)

سؤال: مفهوم «علم حجاب اکبر است» [۶] چیست؟ بعبارت دیگر آیا ممکن است عالم نشدن کسی بر عالم شدن او ارجح باشد؟

دکتر داودی - علم در صورتی که کبر و انانیت را باعث شود و اگر عالم به مناسبت علم طالب مزایائی بر دیگران باشد و خود را مرجع بینگارد بهتر آن می‌بود که جاهل بماند.

بدیع‌الله فرید - شواهد تاریخی و مشاهدات عینی مصداق «علم حجاب شدن» را به ما نشان می‌دهد ولی از آنجا که کسب علم و دانش يك وظیفه بلکه فریضه است نمی‌توان از تعلیم و تعلّم بعنوان این‌که علم حجاب اکبر خواهد شد خودداری کرد زیرا تشخیص زمینه ایمانی و اخلاقی برای هدایت علم و استفاده صحیح از آن با افراد بشر نیست ولی می‌توان حالت تذکر و توجه را با استفاده از دستورات مبارکه همیشه در متعلمین ایجاد کرد که مبادا خدای ناکرده کسب علم و دانش در آنان غرور و خودپسندی ایجاد کند.

دکتر محمد افنان - علمی که انسان را از درک حقیقت مقام انسانی محروم سازد حجاب اکبر است و جهل از آن بهتر. اما نخست باید دانست علم چیست و هدف از آن کدام است؟ علم بشری که مقصود در این مقال همان است عبارت از مجموعه نکات و مطالبی است از طرح و نقشه کلی عالم وجود و قوانین آن و موجودات ممکن الوجود که بشر به آن دست یافته است یا به عبارت آثار مبارکه «کشف روابط منبعث از حقائق کائنات». [۷]

نخستین مطلبی که به عنوان یکی از کلیات این مبحث میتوان ذکر کرد این است که میزان معلومات بشری در مقایسه با آنچه که نمی داند قطره به دریا است و امروز که علوم تجربی توسعه ای عظیم یافته عظمت این نسبت به دقت بیشتری جلوه گری می کند. دومین نکته از این کلیات علمی این لطیفه است که تا امروز تنها انسان است که قابلیت درک و فهم و استنتاج قوانین دقیق طبیعی عالم وجود را حاصل نموده یعنی به کشف مطالب علمی توفیق حاصل نموده و یا عبارت دیگر از هندسه و طرح کلی عالم وجود کشف راز کرده و با فهم و شناسائی آن در آن سهم شده است و بالاخره اصل کلی دیگری نیز به ذهن القا می شود که این طرح دقیق و بهم پیوسته که حاکی از نوعی تنوع کمال است مرهون و مخلوق اراده فعال مطلق محیط مقتدری است که تمام جهات مختلفه را در ظل خود گرفته است. ربط و تلفیق دو اصل اول در مقابل اصل سوم این نکته دقیق و وظیفه اصیل را به انسان منصف تلقین می نماید که هرچه بیشتر خود را از قیود فانی مشترک با بقیه موجودات بگسلد و به مرکز کمال نزدیک سازد و وسیله تحقق این آرزو و ترقی و توسعه علم است، علمی که متکی به هدفی باشد و مقصد و غایت قصوانی داشته باشد نه علم مطلق زیرا علم مطلق در دسترس بشر نتواند بود و

علم محدود و اکتسابی که بی‌تردید ناقص است اگر بدون هدف و مقصد باشد پوچ است و اگر مقصد آن استعلا و تکامل نباشد پست و بی‌حاصل و ارزش خواهد بود و بدون شك این مقصد باید در طریق تربیت و تکامل نوع انسان باشد و گر نه نقض غرض خواهد بود و تربیت نوع انسانی باید متکی و مبتنی بر وحدت مفاهیم، وحدت مقاصد و وحدت اهداف خاندان انسان بنیاد نهاده شود. مظاهر کامل این اصول و اهداف مظاهر الهی هستند که به علت اطلاع بر حقائق اسرار کائنات و استفاضه از فیض عالم حق مظهر علم الهی هستند عرفان و ایمان به ایشان در هر دور علم حقیقی است که از «الهامات سلطان حقیقی ظاهر» (۲) و مقابله و معارضه با آن جواهر وجود تخیلات شیطانی است حال اگر کسی علوم و معارف معموله را فرا گیرد و در نتیجه عدم توجه به هدف و مقصد علم که شناسائی حقیقت و هم‌آهنگی با آن است به‌غرور و وسوس نفسانی مبتلا شود البته آن علم حجاب اکبر شود و او را از پیروی نور مبین محروم سازد و البته این موقعیت باریک منحصر به ایام ظهور نیست در هر عصر و عهده و در هر مقام و مرتبه‌ای ممکن است انسان به‌علت محرومی از فیض رحمان در امتحان بلغزد و به‌سوء خاتمه دچار شود، علم حجاب اکبر شود و توفیق حق منقطع گردد و چون از امتحان چاره نیست باید دوستان در باره یکدیگر دعا کنند و تأیید طلبند که ای خدای پر عطا،

قطره علمی که بخشیدی زپیش متصل گردان به‌دریاهای خویش باشد که حفظ و هدایت فرماید و از وسوس علم محفوظ دارد.

سؤال: مطالعه معارف امر متوجه چه هدفی است؟ ایمان - دانشمند شدن - عمل به احکام - نیل به مقام انسانی والاتر - آیا برای کسی

که بدون «خواندن» به فضل الهی به عرفان حقیقی مظهر امر فائز شود
مطالعه معارف امر لزومی دارد؟

دکتر داودی - دانشمند شدن مقدمه است. ایمان و عمل نتیجه قریب
و فوری است. نیل به مقام انسان حقیقی غایت قصوی است. مطالعه
معارف امری به هر صورت مفید است.

بدیع الله فرید - مطالعه معارف امر منحصرأ باید متوجه فهم حقایق و
معانی مندرج در کلمات الهیه باشد سایر نتایج به خودی خود به دست
خواهد آمد و مطالعه مستمر برای عارف و غیر عارف ضرورت دارد چه
قطع رابطه با سرچشمه آثار مبارکه تدریجاً ضعف و نسیان بوجود
خواهد آورد.

دکتر محمد افنان - بحث این مطلب با دو مبحث قبلی ارتباط فراوان
دارد. موضوع دوم حکایت از بی هدف علم آموختن داشت که اصولاً با
مکاتب روحانی و مآرب دینی هم آهنگ نیست زیرا ادیان همواره مبشر
و منادی اهداف و امیداند. مطلب سوم متضمن بررسی کیفیتی بود
که اگر بهتر بگوئیم حاکی از نفی است زیرا در جهت تفرقه و انشقاق
و دوری و محرومیت از اصل وحدت و اتحاد انسانی است.

اینک در این بحث (مربوط به مطلب چهارم) باید گفت هدف از کسب
معارف بهائی هم ایمان و عرفان است هم دانش و علم آموختن هم
اتصاف به عمل و احکام و هم ارتقاء به مقام والای انسانی و ضمناً
هیچیک از این عناوین هم نیست همه است ولی هیچیک نیست.

همه اینهاست زیرا هر یک از این کیفیتها حاکی از تجلی کمال
انسانی در مراتب وجود است و هدف حیات انسانی و تحصیل
معارف روحانی نیز وصول به کمال است.

هیچیک از اینهمه نیست زیرا این اسامی و تعاریف قراردادی و انتزاعی است اگر آنها را قبل از تحقق وجودی و تمثیل امکانی و تشخیص حقیقی بپذیریم ابتدا هدف ناشناخته و خودپرداخته‌ای را پذیرفته‌ایم و بی‌شک خواهیم کوشید تا افراد را در آن قوالب و طرح‌های لفظی از نو بسازیم ظاهراً این خلاف اصل است زیرا آن هدف اولیه ساخته و پرداخته علم محدود ناقص تجارب اجتماعی ما است نه مبتنی بر روابط حقیقی کائنات. اصل آن است که حقیقت وجود انسانی و ذهن و روان بشری بطور غیرمقیمد در تحت تأثیر کلمه الهی که مرتبی عالم انسانی است قرار گیرد تا تربیت حقیقی حاصل گردد. عالی‌ترین و بسیط‌ترین و کلی‌ترین تعلیم که باید فرا گرفت اقرار و یقین به این لطیفه ربانی است که کلمه الهی مظهر یفعل ما یشاء است و هنگامی که کسی به این مقام رسید که این نکته را به یقین بپذیرد قابلیت انتقال و دریافت حقیقت آیات الهیه را بتمامها حاصل می‌نماید و چون ابتدا از وصف وجود فانی شده قابل تجلیات حقیقی و وصول به کمالات الهی می‌شود و بعرفان حقیقی فائز می‌گردد. اینجا ابتدای طریق است و مطالعه معارف امر که استفاده از مبدأ فیاض است نشئه و ذوقی است که از این پس بین طالب و مطلوب و قطره و دریا و اشعه و آفتاب حاصل می‌شود بنابراین هرگز چنین عارف اصلی از ذوق این وابستگی و ارتباط خالی و بی‌نصیب نخواهد بود. لوح مبارکی از حضرت عبدالبهاء جل‌ثنا صادر که در این خصوص فصل الخطاب است.

هوالابهی

سعادت در علم است و علم در تقوی و تقوی در انقطاع و تنفر از جمیع زخارف دنیا و انقطاع عشق الهی آرد عشق تلاوت آیات و مناجات خواهد و جذبه آیات تهذیب اخلاق کند یعنی صدق در راه حق و

انصاف با خلق و قطع با نفس و صحبت با نیکان و دوری از جاهلان و حرمت مهتران و شفقت با کهتران و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل بر فقیران و محبت با اهل جهان و هدایت گمگشتگان این است سعادت عظمی و عطیة کبری و موهبت لاتحصى فطوبی للعاملین.

عبدالبهاء عباس

هدایت معهد اعلی در پیام ۷ شهرالقول ۱۲۲ نیز ما را به همین نکته متذکر میدارد:

«اگر اشتعال نار محبت الله خواهیم باید به تلاوت آیات و مناجات و مطالعه آثار پیردازیم و به برکت کلمة الله که چون باران معرفت از سحاب رحمت الهیه فیضان فرموده نهال قلب و روح را تر و تازه کنیم و از نفحات وحی زنده شویم». [۸]

سؤال: آیا اصولی علمی و «روشی» برای اکتساب معارف و میزانی برای سنجش ثمربخش بودن این مطالعه وجود دارد؟ مثلاً: اینکه کسی پس از سالها تحصیل زبان در دبیرستان هنوز قادر به ساختن یک جمله انگلیسی نمی باشد به دلیل فقدان کدامیک از اصول مطالعه است؟ و آیا بنظر شما در مطالعات امری جوانان هم نظائر آن دیده نمی شود؟

دکتر داودی - البته انتخاب روش صحیح مؤثرترین عامل برای مفید بودن تحصیلات و مطالعات است. در مورد معارف امری بهترین

روش این است که مطالعه و تحصیل با تبلیغ هم‌عنان باشد. تبلیغ آزمایشگاه دروس امری است چون علم صحیح بهائی آن است که در تبلیغ مؤثر باشد.

بدیع‌الله فرید - اصول علمی و روش خاصی را در این باره نمی‌توان ارائه داد. جوانان علاقه‌مند می‌توانند مستقیماً به مطالعه آثار مبارکه پردازند و یا از تجربیات معلمان و کسانی که در این زمینه اقدام کرده‌اند استفاده کنند. در مطالعه آثار مبارکه ایجاد شوق و شور اولیه لازم است. مطالعات و ممارست‌های بعدی بر اساس حرکت اولیه ایجاد خواهد شد.

دکتر محمد افنان - علوم و معارف را معمولاً به دو کیفیت نظری و عملی بررسی می‌نمایند و امروز جنبه عملی بسیاری از علوم اهمیتی بیش و مقامی پیشتر یافته‌است و اساساً چه‌بسا از علوم نظری را برای نتایج عملی تعقیب و تحصیل می‌نمایند. هدف از تحصیل معارف امر حتماً باید حائز جنبه عملی باشد و جنبه عملی و کیفیت آن باید هم در صفات و شئون و افکار و اطوار افراد تجلی فرماید و هم در افاضه و تعلیم و ابلاغ و تربیت بکار رود لذا روش عملی مبتنی بر اصول علمی حائز سه مرحله انس با الواح و تحصیل آن، اکتساب آداب و تخلّق به حقایق مندرجه در آثار و بالاخره افاضه و نشر مراتب آن حقایق الهیه است. اگر این سه مرحله بتدریج و استمرار مداومت و انجام پذیرد مقبول آستان الهی است زیرا متضمن هدایت و تربیت و ابلاغ و تبلیغ است، مؤثر در حیات فردی و اجتماعی است زیرا کافل تنزیه و تربیت نفس و تکمیل و ارتقاء روح افراد است و بالاخره باعث کمال و جمال زندگانی جسمانی است زیرا سبب آراستگی و برازندگی افراد به علوم و کمالات صوری و توسعه دایره علم و فرهنگ

است.

علت آنکه بعضی اوقات به مانند آموزش زبان در مدارس که بسا اوقات ناقص می ماند تحصیل معارف امری نیز عقیم و بی حاصل می شود همان است که فقط در مرحله اول به تحصیل معارف منحصر می شود و انس و لذت از آن به دست نمی آید و در نتیجه مراحل دوم و سوم که مدارج تکمیلی است حاصل نمی شود.

میزان ثمربخشی و ارزندگی تحصیل و تعلم معارف امری تنها تحصیل و تدرج در درجات کمال انسانی و اخلاقی است که در بیان مبارک حضرت عبدالبهاء مذکور و به آن اشاره شد و در آثار مبارکه حضرت بهاء الله نیز مکرر مذکور است.

به ایقان مبارک صفحه ۱۶۲ و لوح مبارک مندرج در آثار قلم اعلی (ضمائم اقدس بزرگ) صفحه ۱۷ مراجعه شود. [۹]

سؤال: نقش مطالعات جنبی و مطالعه معارف غیر امری در حیات عقلانی جوانان بهائی چیست؟

دکتر داودی - مطالعه ادبیات کلاسیک فارسی و عربی ضرورت دارد مطالعه علوم انسانی و فلسفه فقط در صورتی تاثیر مثبت می گذارد که با تفصیل و تعمق همراه باشد مطالعه اجمالی و علم ناقص علی الخصوص از طریق مجلات و جرائد مضر است.

بدیع الله فرید - خواندن عربی و انگلیسی (همان طور که توصیه فرموده اند) [۱۰] و آشنائی به تاریخ ادیان و معارف اسلامی و کتب مقدسه قبل در فهم آثار مبارکه بسیار مؤثر است.

دکتر محمد افنان - مطالعه معارف غیرامری حائز اهمیت زیاد است زیرا ما را به عظمت و اهمیت و جامعیت و لزومیت تعالیم و آثار الهی که روح عصر است متوجه خواهد ساخت زیرا طبق اصطلاح: «تعرف الاشیاء باضدادها» بهتر می‌توان به‌ارزش حقیقی امر پی برد. گرچه بسیاری از معارف موجود علمی معرف اصالت امر الهی و احتیاج به آن است اما دو مطلب را نباید فراموش کرد:

۱ - اساس و مبنای کلیه حقایق و تعالیم و اصول امر الهی است و بقیه علوم و معارف باید به این قسطاس اعظم و میزان اقوم سنجیده شود و مقام قبول و یا ردّ منوط به مقایسه با امر الهی است.

۲ - هر اثر مکتوب و منظومی را نباید معارف دانست و از مجموعه علوم و حقایق شمرد چه بسا که تراوشات افکار سقیمه و تربیت‌های ناقصه منحرفه از مقوله زخارف قول است و مباحثی که از حرف ابتدا شود و به حرف انتها یابد لایق اعتنا نبوده و نیست.

سؤال: آیا تسلط به زبان دیگری غیر از فارسی را برای مطالعات امری ضروری می‌شمارید؟

دکتر داودی - البته کسی که عربی نمی‌داند چون در واقع باید گفت که فارسی نمی‌داند خارج از مورد بحث است. در حال حاضر آشنائی کافی به زبان انگلیسی برای مطالعه آثار مبارکه حضرت ولی امرالله ضرورت دارد.

بدیع‌الله فرید - آشنائی به زبان عربی مفید و مؤثر است، افراد زیادی را هم سراغ داریم که عشق و انجذاب آنان کمبود دانستن عربی را جبران کرده و به‌خواندن و فهم مطالب آیات الهیه نسبتاً تسلط

دکتر محمد افنان - تصوّر نمی‌کنم هیچکس از فرزندان مهد امرالله خود را از آشنائی بزبان‌های عربی و انگلیسی و البتّه فارسی معاف بدانند ولی آرزومند کسب معارف بهائی باشد زیرا استفاده از مدارک اصلی و متون اصیل این معارف جلیل‌القدر البتّه به‌لسان اصیل خوشتر و شیرین‌تر است. فرصت کم است و مطلب بسیار باشد که مستقلاً این گفتار را قلمی هدایت‌آثار اظهار دارد که نه حدّ این تلمذشعار است و همین حدّ که رفت خطا بود و امید از صاحب‌نظران عطا و وفا است و صفح و صفا.

زیرنویس‌ها

- (۱) - «آفتاب حقیقی کلمه الهی است که تربیت اهل دیار معانی و بیان منوط به اوست.»
- (۲) - از لوح سلمان
- (۳) - ایقان شریف، صفحه ۵۸.

یادداشت‌ها

- [۱] - کتاب مائده آسمانی، ج ۴، ص ۲۳-۲۴.
- [۲] - از احادیث اسلامی است. برای ملاحظه مآخذ آن ن ک به کتاب قاموس ایقان، ج ۲، ص ۱۱۱۸-۱۱۱۹.
- [۳] - مجموعه الواح مبارکه، ص ۱۴۷.
- [۴] - کتاب مستطاب اقدس، ص ۱۷۹.
- [۵] - اشاره است به کلام منسوب به امیرالمؤمنین که فرمود «العلم نقطة کثرها الجاهلون». ن ک به کتاب قاموس ایقان، ج ۲، ص ۱۱۱۷
- ۱۱۱۸. شیخ سید حیدر آملی در رساله نقد النقود فی معرفة الوجود (ص ۷۰۰) این کلام را به صورت «العلم نقطة کثرها جهل الجهلا» نقل نموده و منسوب به امیرالمؤمنین داشته است.
- [۶] - از گفتار عرفاء اسلامی است، برای ملاحظه مآخذ آن ن ک به کتاب قاموس ایقان، ج ۲، ص ۱۱۰۴-۱۱۰۵.
- [۷] - اشاره به بیان حضرت عبدالبهاء است که می‌فرمایند:
- «اعظم منقبت عالم انسانی علم است زیرا کشف حقایق اشیاء است» (کتاب خطابات مبارکه، ط: ۹۹ ب، ص ۲۰۷)
- [۸] - پیام شهرالقول ۱۲۲ بدیع بیت‌العدل اعظم الهی در اخبار امری، سال ۵۵ (شهرالسلطان ۱۲۲ ب - ۲۵۲۵ شاهنشاهی - ۱۹۷۷ م)، شماره ۱۷، ص ۵۷۱-۵۸۲ طبع شده است.

[۹] - مقصود مجموعه آثار جمال قدم است که در محرم سنه ۱۳۱۴ هـ ق در مطبعه ناصری در بمبئی در ۲۶۲ صفحه بطبع رسیده و مجدداً در طهران با عنوان آثار قلم اعلی، جلد دوم، با حذف کتاب مستطاب اقدس از ابتدای آن، در ۲۱۵ صفحه تجدید طبع گشته است. صفحه ۱۷ اشاره به مجلد طبع طهران است.

[۱۰] - حضرت عبدالبهاء در الواح عدیده خطاب به اجنبای ایران لزوم یادگرفتن زبان انگلیسی را تأکید فرموده‌اند، از جمله در لوح جناب مارکار می‌فرمایند:

«ای بنده الهی نامهات را خواندم و از مضمون ممنون گشتم . . . آنجناب باید نهایت اهتمام را در ترقی لسان انگلیسی تقریراً و تحریراً بنمائید زیرا در آینده بسیار لزوم یابد . . .» (آهنگ بدیع، سال ۲۴، خرداد- تیر ۱۲۶ ب، ۱۳۴۸ هـ ش، شماره ۲ و ۴، ص ۱۰۴).

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوح دیگری خطاب به جناب مارکار درباره فرزندان او می‌فرمایند:

«ای بنده حقّ نامه آنجناب رسید و از بلایا و مشکلات اطلاع حاصل گشت . . . از دو نجل سعید مرقوم نموده بودید آنان را مبادی لسان انگلیسی حال تعلیم نمائید و به اخلاق حمیده تربیت کنید . . .»

(م ف، ص ۹۰)

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوح آقا میرزا نعیم سدهی اصفهانی می‌فرمایند:

«هو الله ای ثابت بر پیمان مدتی است مسموع گردید که آن نفس زکیه لسان انگلیسی تحصیل می‌نمایند این خبر سبب سرور شد مقصود این است که در تحصیل

این لسان نهایت همت را مجری دارید زیرا اسباب خدمات عظیمه در امرالله است ید قدرت میادین وسیعه مهیا فرموده ولی فوارس نادر لهذا باید در تحصیل السن اجنبیه منتهای جدّ و جهد را مبذول داشت و عليك البهاء ع ع «

(کتاب احسن التقویم یا گلزار نعیم، ص ۱۱۱).

حضرت ولی‌امرالله نیز در چندین توقیع مختلف تحصیل دو لسان انگلیسی و عربی را توصیه فرموده‌اند. از جمله در توقیع مورخ ۱۴ شهرالجمال ۱۰۲ ب (مطابق ۲۲-۴-۱۹۴۵ م) می‌فرمایند:

« . . . فرمودند بنویس قبلاً راجع به اهمیت لغت عربی و تعلیم آن به اطفال و تاسی و متابعت لحن الواح مبارک در منشآت امریه و تقریر و تحریر و نشریات یاران و پیروان امر حضرت رحمن در آن سامان دستور صریح صادر و همچنین بواسطه زائرین تاکید گشت مسامحه و اهمال قطعاً جایز نه . . . »

(کتاب توقیعات مبارکه ۱۰۲-۱۰۹، ص ۲).

فهرست اعلام و اهمّ مواضيع

	الف
آدم، حضرت ۶۲-۲۲۲	ابراهيم، حضرت ۲۸-۱۰۴-۱۰۷
اديب ۲۱۲	ابراهيم موحد ۱۰
اديت سندرسون ۲۰۶	ابوالفضائل گلپايگانی ۲۰۲-۲۰۶-۲۰۸
ارتور کنولی ۱۸۲	۲۰۹-۲۱۲-۲۲۲-۲۵۴
ارسطو ۵-۱۵۱	ابوتمام ۲۲۶-۲۶۰
ارض اقدس ۸-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵	ابوعلى سينا ۱۲
۱۹۵-۱۹۶-۲۱۲-۲۵۸	آتا ترك ۲۴۶
ارويا ۸۸-۱۰۶-۱۰۹-۱۱۰-۱۲۱	آثار قلم اعلى، كتاب ۲۷-۱۶۶-۲۶۱
۱۸۹-۱۹۶-۲۰۲-۲۲۲-۲۵۵	۲۲۲-۲۲۴-۲۷۱-۲۷۵
۲۶۷	اثبات مظاهر مقدسه، رساله ۲۵
اروميه ۲۲۹	احسن التّقيوم يا گلزار نعيم، كتاب
آزادى ۱۴۰-۱۴۱-۲۷۰	۲۰۶-۲۷۶
ازلى، ازليان ۷۷-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۵	احكام ۲۷-۴۹-۵۰-۶۲-۱۰۵
۲۵۶	احمد كسروى ۲۲۰
استدلاليته منظوم نعيم ۲۰۲-۲۰۲	احمد، محمد مصطفى ۱۲۰
اسحق ۱۰۵-۱۰۷	احمد يزدانى ۱۵-۲۴۱-۲۴۲-۲۵۶
اسرائيل ۱۷۰-۱۷۲-۱۸۴-۱۸۵	اخبار امرى، مجله ۱۵-۸۶-۱۱۱
۱۸۷-۲۲۷	۱۱۷-۱۲۰-۱۲۵-۱۷۱-۱۷۲
اسكندريه، رساله ۲۰۹	۱۸۰-۲۴۱-۲۶۱-۲۴۰-۲۴۱
اسلام ۱-۱۹-۲۸-۶۵-۷۹-۸۸	۲۴۲-۲۷۴
۱۰۴-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۶-۱۲۰	اخلاق ۷۹-۱۵۷-۲۰۰-۲۰۵-۲۰۹
۱۲۲-۱۲۴-۱۴۱-۱۴۷-۱۶۲	۲۱۸-۲۲۲-۲۲۲
۱۶۲-۱۸۴-۱۸۰-۱۷۸-۱۷۲-۱۶۲	ادرنه ۱۸۲-۲۲۷
۱۸۵-۱۹۲-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۸	ادعيه حضرت محبوب، كتاب ۲۵
۲۲۹-۲۴۸-۲۲۲-۲۲۸	

- اسلامبول ۱۸۲-۲۲۷
- اسم اعظم ۴۱-۵۰-۶۲-۱۱۷-۲۲۱
- ۲۲۲
- اسمعیل ۱۰۵-۱۰۷
- آسیا ۱۰۶
- اشراقات، کتاب ۱۹۲
- اصفهان ۲۱۷
- اطلاعات، روزنامه ۲۵۷-۲۶۵
- اعترافات کینیاز دالگورکی، کتاب
- ۲۶۲
- اعتضاد السلطنه ۲۶۲
- اعلامیة جهانی حقوق بشر ۱۲۰
- ۱۲۹-۱۴۲
- اعلامیة جهانی حقوق بشر و میثاقهای بین المللی، کتاب
- ۱۴۲
- آغاسی، حاجی میرزا ۲۲۰
- آغامحمدخان قاجار ۲
- افریقا ۱۰۶-۲۲۱
- افلاطون ۱۵۱-۲۰۲
- آقاخان کاشی، میرزا ۲۱۰
- آقاخان، میرزا ۲۶۲
- آقانجفی، لوح ۱۹۶
- اقتدارات، کتاب ۲۵-۲۸۷
- اقداح الفلاح، کتاب ۲۶۲
- اقدس، کتاب ۴۰-۴۸-۴۹-۱۸۰
- ۱۹۲-۱۹۶-۲۸۲-۲۸۷-۲۲۲
- ۲۷۱-۲۷۴-۲۷۵
- اقیانوسیة ۱۰۶
- آل عمران، سوره ۱۱۱
- النبی، جنرال ۲۲۰-۲۲۱
- الوهیت و مظهریت، کتاب ۱
- امانت ۷۲-۱۶۷-۱۶۸
- امر، عالم ۲۲-۲۲-۵۰-۵۲-۲۰۲
- امر، لوح ۵۱
- امر بهائی، تاریخ و تعالیم آن، کتاب ۲۴۹
- امر و خلق، کتاب ۲۵-۸۵-۹۲
- ۹۹-۱۸۰-۲۲۲
- امریکا ۸۸-۱۰۶-۱۰۹-۱۱۰-
- ۱۷۶-۱۸۲-۱۹۶-۲۲۲-۲۴۹
- ۲۵۵-۲۶۰
- امیرالمؤمنین، علی ابن ابی طالب
- ۶۰-۸۵-۱۶۲-۱۸۵-۲۷۴
- امیر کبیر ۲۴۴-۲۶۲
- امیر کبیر و ایران، کتاب ۱۷۹
- امیل بریه ۶
- امیل سندراستوم ۱۷۵-۱۸۲
- انجیل، کتاب ۲۱-۲۲۲
- انسان ۱۵۶-۱۵۸-۲۶۸-۲۸۴
- ۲۹۰-۲۰۸-۲۶۲-۲۶۷
- انسان در آئین بهائی، کتاب ۱
- ۲-۱۴
- آنفولدینگ دستنی ۸۶
- انگلستان، انگلیس ۱۶۷-۱۷۰
- ۲۴۴-۲۴۵-۲۵۵-۲۶۴-۲۶۶

انگلیسی، زبان ۱۹۶-۱۹۸-۲۰۹

۲۱۲-۲۱۵-۲۴۹-۲۶۹-۲۷۲

۲۷۵

انیس ۱۹۹-۲۵۶

اورشلیم ۱۶۸-۱۷۲

آهنگ بدیع، مجله ۲۰۵-۲۱۷-

۲۱۹-۲۴۲-۲۴۵-۲۵۰-۲۶۱

۲۷۵

ایام تسعه، کتاب ۲۲۲

ایران ۲-۴-۶-۸-۶۶-۷۸-۸۱

۸۲-۸۷-۹۰-۹۲-۹۵-۹۶

۹۹-۱۰۱-۱۲۲-۱۲۷-۱۳۱

۱۳۴-۱۳۶-۱۴۰-۱۶۶-۱۷۴

۱۷۷-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۱

۲۱۴-۲۲۰-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۷

۲۴۵-۲۴۶-۲۵۸-۲۶۲-۲۶۵

۲۸۲-۲۸۸-۳۰۶-۳۲۸-۳۲۹

۳۴۱-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵-۳۷۵

ایران از نظر بهائیان، کتاب ۱۰۲

ایران شهر، مجله ۲۲۷

ایقان، کتاب ۹-۲۶-۹۷-۱۰۶-

۱۱۰-۱۱۲-۱۹۲-۱۹۶-۲۴۲

۲۶۱-۲۲۴-۲۶۴-۲۷۱-۲۷۴

ایمان ۲۸-۴۲-۴۵-۹۶-۱۱۷-

۱۲۴-۱۴۰-۱۴۲-۱۷۴-۱۸۵

۱۹۹-۲۲۵-۲۲۶-۲۳۲-۲۳۵

۲۲۷-۲۶۶-۲۶۱-۲۲۷

ب

باب، حضرت ۲۷-۲۸-۱۲۲-۱۲۶

۱۴۵-۱۶۲-۱۷۲-۱۸۲-۱۸۴

۱۸۶-۱۸۷-۱۹۲-۱۹۹-۲۰۰

۲۱۲-۲۲۶-۲۲۷-۲۴۹-۲۵۲

۲۵۵-۲۶۲-۲۶۴-۲۶۵-۲۸۲

۲۸۸-۲۲۴

باب‌الباب ۹۶-۲۱۲-۲۵۶

باب و بهاء، رساله ۲۶۲

بابی، بابیه، بایبان ۷۷-۱۹۵-

۱۹۹-۲۰۱-۲۰۹-۲۱۰-۲۴۱

۲۴۴-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴

۲۵۶-۲۶۱-۲۶۲

باقر، ملّا (حرف حی) ۲۰۶

بدیع، کتاب ۲۶۴

بدیع خراسانی ۳۱۴

بدیع‌الله فرید ۳۶۱-۳۶۲-۳۶۴-

۳۶۷-۳۷۰-۳۷۲

براون، ادوارد ۱۸۹-۲۰۲-۲۰۴

۲۰۸-۲۰۹-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴

۲۱۸-۲۲۶-۲۲۷-۲۳۱-۲۴۱

۲۵۰-۲۵۴-۲۶۱-۲۶۴-۲۸۸

برلین ۱۷۴-۱۸۰

برهما، برهمنی ۷۲-۱۶۲

بریتانیا ۱۷۰-۲۶۷

بریل، مطبعه ۲۶۴

بزرگ نوری ۲۲۰

۲۱۷-۲۱۳-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۷
۲۸۹-۲۸۲-۲۷۹-۲۷۸-۲۶۱
۲۱۵-۲۱۴-۲۱۱-۲۰۹-۲۰۸
۲۵۹-۲۵۱-۲۲۸-۲۲۵-۲۲۲

۲۷۰

بہانیاں، کتاب ۲۶۲
بہانگیری، کتاب ۲۲۲
بہزاد رحیمی ۲۵۶
بیان، اہل ۵۰-۵۱-۲۵۰-۲۸۲

۲۲۲

بیان، کتاب ۲۶-۵۱-۵۲-۶۲

۱۶۶-۲۶۴-۲۲۰

بیت العدل اعظم ۲۹-۴۴-۵۴

۱۶۶-۱۱۷-۸۶-۸۱-۶۷

۱۹۲-۲۵۶-۲۸۲-۲۲۰-۲۴۰

۲۴۱-۲۷۴

بیت المقدس ۱۷۶

بیرونی ۱۲

بیست مقالہ قزوینی، کتاب ۲۲۷

پ

پاریس ۲۰۹

پاریس، ملک ۱۸۰

پانتہ ایست ۲۹

پرتستان ۲۴۰-۲۵۶

پولس ۱۵۸

پهلوی ۵

پیام ملکوت، کتاب ۱۱۱-۲۵

بطحاء ۱۰۹

بغداد ۱۸۲-۱۹۹-۲۱۶-۲۱۷

۲۱۷-۲۲۰-۲۲۷-۲۴۵-۲۶۲

بقرہ، سورہ ۱۱۱

بسبئی ۲۱۶-۲۰۶-۲۷۵

بودا، بودائی ۱۶۲

بہاء اللہ ۲۲-۲۴-۲۵-۲۰-۲۱-۲۵

۲۷-۴۸-۷۲-۷۵-۷۶-۸۲

۸۴-۹۲-۹۷-۱۰۶-۱۰۸

۱۱۰-۱۴۶-۱۶۲-۱۶۲-۱۶۵

۱۶۶-۱۷۲-۱۷۷-۱۸۲-۱۸۶

۱۸۷-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۵-۲۰۰

۲۰۲-۲۱۰-۲۱۲-۲۱۶-۲۱۷

۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۷-۲۴۸

۲۵۰-۲۵۴-۲۵۶-۲۶۴-۲۸۵

۲۸۷-۲۰۹-۲۲۴-۲۷۱

بہانی، بہانیاں، اہل بہاء ۱-۲-۵

۷-۱۵-۱۷-۲۱-۲۲-۲۴-۲۶

۲۸-۲۷-۴۱-۴۲-۴۵-۴۷

۴۹-۶۰-۶۲-۶۲-۶۵-۶۸

۷۰-۸۲-۸۶-۸۹-۹۲-۹۵

۹۶-۹۸-۹۹-۱۰۲-۱۰۵

۱۰۷-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۰

۱۲۲-۱۲۷-۱۲۰-۱۲۴-۱۲۶

۱۴۱-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۴

۱۵۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۲-۱۶۴

۱۶۶-۱۷۱-۱۸۲-۱۷۸-۱۸۴

۱۸۷-۱۸۹-۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰

تاریخ نوپدید نبیل زرندی،

مقاله ۱۶۶-۱۹۰

تاریخ هاشم خان خلخالی ۱۹۴

تاشکند ۲۰۶

تاگر ۱۳۶

تبریز ۲-۹-۸۲-۹۶-۱۸۲

تبلیغ امرالله ۵۹-۷۵-۸۷-۱۴۷

۱۵۷-۱۵۸-۱۶۶-۱۹۳-۲۴۳

۲۵۰-۲۵۲-۲۰۲-۲۰۹-۳۲۷

۳۲۸-۳۴۶-۳۷۰

تحرّی حقیقت ۱۴۹-۱۵۲

نذکره الوفاء، کتاب ۱۹۸-۲۰۱

۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۲۱۹

تربیت و تعلیم ۲۴-۴۷-۵۴-۵۵

۱۹۲-۲۱۷-۲۲۱-۳۶۸

تربیت، مدرسه ۲۴۱-۳۶۱

ترسا ۳۲۹

ترکان جوان، حزب ۲۲۲

تَرِکِیَه ۲۴۶-۳۶۳

تصوّف ۲۴۶

تفلیس ۱۷۹

تقوی و تقدیس ۶۲-۶۸-۷۱-۷۶

۸۰-۸۲-۱۲۲-۱۲۲-۲۰۲-

۲۰۲-۲۲۳-۳۶۸

تقویم بهانی ۲۴۱

تل آویو ۱۸۷

تلخیص تاریخ نبیل زرندی،

کتاب ۳۱۱

ت

تاریخ آقاشیخ محمد حسین

تبریزی ۱۹۴

تاریخ آقاعبدالرسول کاشانی

۱۹۴

تاریخ بابیه ۲۶۴

تاریخ بیضاء ۱۹۴

تاریخ حاج معین السلطنه ۱۹۴

تاریخ سخن میگوید، جزوه

۱۷۹-۱۸۰

تاریخ سمندر قزوینی ۱۹۴

تاریخ فلسفه در دوره انتشار

فرهنگ یونانی و دوره

رومی ۶

تاریخ ملا جعفر قزوینی ۱۹۴

تاریخ میرزا حسن فزّادی

بشرویه‌ای ۱۹۴

تاریخ میرزا حیدر علی اسکونی

۱۹۴

تلریخ میرزامحمود زرقانی ۱۹۴

تاریخ میمیه مهجور زواره‌ای ۱۹۴

تاریخ نبیل زرندی ۱۹۵-۱۹۶

۲۰۰-۲۰۲-۲۱۱-۲۱۲-۳۱۴

۲۲۳-۲۵۵-۲۸۵-۳۸۷

تاریخ نبیل قائنی ۲۰۲

تاریخ نو ۳۶۲

۲۵۴-۲۵۲-۲۴۲-۲۲۸-۲۲۷

جمال اقدس ابھی ۱۰۶-۱۰۲

جمال الدین اسد آبادی ۲۲۹

جمال بروجردی ۲۱۹

جمال پاشا ۱۶۷-۱۶۸-۱۷۹

۲۲۲

جمال خوانساری ۲۱۹

جمال قدم ۹ ۲۸-۴۱-۴۲-۴۸

۵۴-۵۱ ۱۰۸-۱۹۸-۲۱۲

۲۵۵-۲۱۱-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴

۲۲۸

جمال مبارک ۹۲-۹۹-۱۱۷-۲۶۱

۲۲۸-۲۲۱

جواب یادداشت‌های مجمل

کنیاز دالگورکی ۲۴۱

جوانان ۸۰-۸۲-۲۸۵-۲۰۰-۲۱۲

۲۴۵-۲۴۱-۲۲۶-۲۲۱-۲۱۹

۲۷۱-۲۶۹-۲۶۲-۲۵۲-۲۵۲

جورج تاونزند ۲۶۰

جهانگیر میرزا ۲۶۲

جهود ۲۲۹

ح

حج، سوره ۱۱۱

حجاز ۱۰۹

حجّت زنجانی ۱۹۹-۲۱۲-۲۵۷

حروف حیّ ۲۸۲

حروفیہ ۲۵۲

توریه ۲۲۲

توفیق صادقی ۲۵۶

توقیع ۲۸ جمادی الاول ۱۲۴۱

۵-ق ۲۸۷

توقیع ۸ جون ۱۹۲۵ ۱۸۰

توقیع ژانویه ۱۹۲۹ ۲۶۲

توقیع ۱۰ نوامبر ۱۹۳۱ ۲۸۷

توقیع ۲۱ مارچ ۱۹۳۲ ۲۸۷-۲۵

توقیع ۱۴ جولای ۱۹۴۷ ۱۸۲

توقیع قرن احبّاء شرق (نوروز

۱۰۱-۱۷۶-۲۶۱-۲۸۷-۲۵۹

توقیع رضوان ۱۰۵ ۲۶۱-۲۸۷

توقیع نوروز ۱۰۸ ۲۸۷

توقیع نوروز ۱۱۰ ۲۸۷

توقیع نوروز ۱۱۲ ۲۶۱

توقیعات مبارکہ، کتاب ۱۸۲-

۲۶۲-۲۸۷-۲۷۶

ج

جامعہ تبلیغات اسلامی ۱۰

جرج پنجم ۱۷۷-۱۸۲-۲۲۰-۲۲۱

جریزۃ العرب ۱۷۴

جعفر بن محمد، امام ۲۲۲

جلال ازل ۲۴۹

جلال الدولہ ۲۰۲

جلال دینی ۲۵۶

جمال ابھی ۲۹-۴۱-۷۵-۱۹۵-

۲۲۰-۲۴۹-۲۵۵-۲۱۴-۲۲۱

خ

خاتم الانبياء، خاتميّت ۲۷-۲۵
 خاطرات حبيب، كتاب ۱۶۸-۱۷۹
 خاطرات نه ساله، كتاب ۸۵-۲۱۹
 خدا، خدا شناسی ۲۴-۲۸-۴۲
 خراسان ۲۳۵
 خطابات مبارکه، كتاب ۱۰۹-۱۱۲
 ۲۷۴
 خلاصه مثنوی، كتاب ۲۲۲
 خلق، عالم ۲۱-۲۲-۲۵-۲۳-۱۰۴
 ۲۰۲-۲۷۹-۲۸۵

د

دار الفنون كمبريج ۲۶۴
 داريوش ماستر ۲۵۶
 دانداس ۱
 داود خان ۲
 دروزيه ۲۵۲
 دستخطهای بيت العدل اعظم،
 كتاب ۲۲۰-۲۶۰
 دعا ۴۲-۵۷-۶۵-۱۲۹-۱۷۷-
 ۱۷۸-۲۰۷-۲۰۸-۲۶۶
 دکارت ۵
 دلائل السبعه ۲۲۴
 دلائل السبعه عربيّه، مقاله ۲۸۵
 دلاوران گننام ايران، مقاله ۲۲۰

حزب رستاخيز ۱۱۵
 حسام نقبانی ۲۰۵
 حسن بجزستاني ۲۸۴-۲۸۷
 حسن، سلطان الشهداء ۲۱۷
 حسين آشچی ۱۹۴
 حسين، آقا ميرزا ۲۰۹
 حسين، محبوب الشهداء ۲۱۷
 حسين، ملا ۲۶۲
 حسين زنجانی ۱۹۴
 حظيرة القدس ۷۹-۱۹۴-۱۲۱
 ۱۲۶-۲۴۶-۲۵۲
 حکمت، حکماء ۴۲-۴۵-۵۲-۶۲
 ۶۶
 حکمت مشاء ۶
 حقوق زن در ديانت بهانی،
 كتاب ۲۴۱
 حقيقت مذهب نيچري و بيان
 حال نيچريان، رساله ۲۰۶
 حميد احمدی ۲۵۶
 حواريون ۱۰۵
 حوریه، لوح ۲۲۱-۲۲۲
 حیات حضرت عبدالبهاء، كتاب
 ۲۲۲
 حيدر آملی، شيخ سيد ۲۷۴
 حيفا ۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۵
 ۱۸۲-۱۸۶-۱۹۸-۲۰۱-۲۱۱
 ۲۱۴-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۲

روس، روسیه ۲-۲-۲۲۹-۲۴۴-

۲۴۵

روش اهل بهاء در نگارش

تاریخ در حال و مستقبل،

رساله ۲۲۲

رضوان الله مرامی ۲۵۶

روم ۱۷۴-۱۸۰

رومیان ۱۶۹

رؤیا، لوح ۲۲۱-۲۲۲

دمکرات، حزب ۷۲

دنیا، لوح ۹۴-۲۵۰-۲۶۴

دور بهانی، کتاب ۲۵۵-۲۶۵

دهلی ۲۰۶

دیوید هافمن ۲۶۰

ذ

ذبیح، حضرت ۲۲۲

الذریعه، کتاب ۲۰۶

ز

زردشتیان ۲۲۹

زروانی ها ۲۵۲

زنجان ۱۹۶-۲۴۶

زین المقرین ۲۱۷

ر

راهنمای تبلیغ، رساله ۱۶۶

راهنمای کتاب، مجله ۲۲۲

راین، رودخانه ۱۷۴-۱۸۰

رباعلی، حضرت ۲۵۵-۲۶۱-۲۶۵

۲۱۴-۲۲۹-۲۲۲

ردّ بر نیچریه، کتاب ۲۹۹

رسائل و رقائم، کتاب ۲۲۲

رسول الله، حضرت ۱۰۵-۱۰۸-

۲۲۲-۲۶۰

ژ

ژول یونر فرانسوی ۲۲۰

س

سازمان ملل متحد ۹۱-۱۲۱-

۱۲۶-۱۷۵-۱۸۲

سالنامه جوانان بهانی ایران،

کتاب ۲۴۲

سرگلو، کوه ۲۱۷

سعدی ۱۶۱

سقراط ۱۵۰

سلطان، لوح ۱۹۲-۲۲۷

روح ۲۶-۵۲-۸۷-۱۰۲-۲۵۹-

۲۶۵-۲۰۱-۲۱۲-۲۱۴-۲۲۶

۲۵۶-۲۶۹-۲۷۰

روح الله تیموری ۱۲-۱۵-۲۲۵-

۲۲۶-۲۴۰-۲۵۶-۲۵۷

روح فلسفه قرون وسطی، کتاب

۶

روحیه رتانی ۱۷۱-۱۷۲

شهادت، شهداء ۸۲-۹۶-۹۸-

۲۵۲-۲۲۱-۲۰۲-۲۹۲-۲۰۹

۲۵۷

شیخیه ۱۲۱-۲۸۲

شیراز ۸۲-۹۶-۱۹۹-۲۴۷-۲۵۲

شیعه، شیعیان ۱۲-۱۲۲-۱۲۲

۱۸۵-۲۲۲-۲۲۹-۲۵۶

ص

صبحی الصالح ۸۵

صدری نواب زاده اردکانی ۲۲۲

صدیق عمانی ۲۵۶

صلح عمومی ۱۷۵-۱۷۸-۲۵۷

صهیون ۶۲

ط

طاهره ۱۹۹-۲۰۶-۲۱۲-۲۱۴

طبیعت ۲۴۰-۲۴۲-۲۸۹-۲۰۸

۲۲۰

طور ۶۲

طهران ۴-۵-۷۵-۸۲-۸۵-۱۱۶

۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۴۲-۱۷۴

۱۸۰-۱۸۲-۱۹۶-۱۹۹-۲۱۵

۲۱۶-۲۲۰-۲۲۰-۲۶۲-۲۶۵

۲۲۴-۲۴۶-۲۴۷-۲۵۲-۲۵۴

۲۵۷-۲۷۵

سلطان الشهداء ۲۱۷

سلمان، لوح ۲۷۴

سلیمان ۲۸-۱۰۴

سلیمانیه ۲۱۷-۲۱۱

سمره ۱۶۹

سمندر ۲۱۲

سنی ۲۵۶

سوریه ۱۷۹

سوسیالیست، حزب ۷۲

سوفسطانیان ۱۴۶-۱۵۰-۱۶۶

سیاست ۶۶-۷۱-۷۵-۸۵-۱۱۲

۱۱۵-۱۲۵-۱۲۶-۱۷۲-۱۷۶

۲۲۷-۲۲۱-۲۴۲-۲۴۷

سیاسیه، رساله ۱۲۵

سید الشهداء، زیارت نامه ۱۱۰-

۱۱۲

سیمین ثابت ۲۵۶

ش

شامات ۱۶۸-۱۸۴

شاهراه منتخب، کتاب ۱۶۹-

۱۷۹-۲۱۹

شاهنامه فردوسی ۴

شعوبیه ۲۵۲

شمس آباد ۲-۲-۵

شناسانی و هستی، کتاب ۶

شوقی ربانی ۱۷۲-۱۷۵-۱۹۶-

۲۵۶-۲۰۰

ظ

عثماني، عثمانيان ۱۶۷-۱۷۰-

۱۷۵-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴

۲۲۱-۲۲۷-۲۴۴-۲۴۵

۲۶۲

عدسيه ۱۶۹

عراق ۱۸۵-۲۱۶

عرب ۶۹-۲۲۶-۲۶۱

عربي، زبان ۴۴-۱۹۷-۲۰۵-۲۹۰

۲۶۹-۲۲۹-۲۲۴-۲۷۱-۲۷۲

۲۷۶

عرفان ۴۹-۵۲-۲۲۲-۲۶۴-۲۶۸

عزيزالله سليمانى ۲۲۲

عشق ۴۰-۴۱

عصمت ذاتى ۶۱

عكا ۱۶۹-۱۷۲-۱۷۵-۱۸۲-۱۸۶

۱۹۵-۱۹۸-۲۰۱-۲۱۱-۲۱۵

۲۱۸-۲۲۰-۲۲۷

علم ۴۲-۴۵-۵۲-۵۴-۲۶۲-۲۷۴

على ابن ابى طالب ۶۰-۶۹-۷۰

على اكبر فروتن ۱۰۲

على مراد داودى ۱-۲-۴-۷

۱۰-۱۵-۱۷-۸۵-۱۶۶-۲۲۲

۲۶۱-۲۶۲-۲۴۵-۲۴۷-۲۵۷

۲۵۸-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۴-۲۶۹

۲۷۱-۲۷۲-۴۰۲

عنايت الله فناناپذير ۲۵۶

عنكبوت، سوره ۲۲۰

عيسويان ۱۷۶

ظهور الحق، كتاب ۱۹۴-۲۴۲

ظهور عدل الهى، كتاب ۱۰۸-

۱۱۲

ع

عالم بهانى، كتاب ۲۰۶-۲۶۲-۲۶۵

عباس افندى، كتاب ۲۶۱

عباس اقبال آشتياني ۲۲۸-۲۲۹

۲۴۴-۲۶۲

عباس ميرزا نائب السلطنه ۲۶۲

عبدالبهاء ۲۶-۲۷-۲۰-۲۲-۲۴

۲۷-۴۸-۶۷-۷۲-۷۸-۸۵-

۹۰-۹۲-۹۲-۹۳-۹۵-۹۷-۹۹-

۱۰۲-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۲۲

۱۴۶-۱۶۲-۱۶۷-۱۷۰-۱۷۲

۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۴

۱۸۶-۱۸۷-۱۹۲-۱۹۶-۱۹۸

۲۰۱-۲۰۴-۲۰۶-۲۰۹-۲۱۲

۲۱۴-۲۱۷-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۲

۲۲۶-۲۲۹-۲۵۴-۲۵۵-۲۶۱

۲۶۴-۲۷۲-۲۸۸-۳۰۴-۳۶۰

۳۶۸-۳۶۹-۳۷۱-۳۷۴-۳۷۵

عبدالجليل بيك سعد ۲۰۵

عبد الحميد، سلطان ۱۷۷-۲۰۵

۲۲۲

عتبات عاليات ۲۱۶

غ

غصن اکبر ۲۸۲

ف

فارابی ۱۲

فارسی، زبان ۲-۴۴-۹۶-۹۷-۹۹

۱۰۰-۱۰۸-۱۰۹-۱۵۶-۱۶۹

۱۹۷-۲۰۲-۲۰۵-۲۳۰-۲۶۱

۲۶۴-۲۸۸-۲۹۰-۳۲۹-۳۳۴

۳۵۹-۳۷۲

فاضل آباد ۲۳۵-۲۴۰

فاضل قانلی ۱۹۸

فاضل مازندرانی ۱۹۵

فتحعلی شاه ۲-۲

فرائد، کتاب ۲۱۹-۲۴۲-۲۶۱

فرانسه ۶-۱۵۶-۱۹۹-۲۶۴-۲۶۹

فردهیفت ۱۷۱-۱۷۹

فردوسی، مجله ۲۲۵-۲۳۱

فرزانه، مؤسسه نشر ۱۴۲

فرقان ۲۲۱-۲۲۲-۲۲۹

فریبرز داودی ۲-۱۴

فریدالدین عطار ۱۰۶

فریدون آدمیت ۱۷۹

فلسطین ۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۳

۱۷۵-۱۸۲-۱۸۴-۲۲۱-۲۳۰

ق

قائم مقام قراہانی ۲۲۰

قاموس ایقان، کتاب ۲۲۴-۲۷۴

قاہرہ ۲۰۵

قدس (اورشلیم) ۱۶۸

قدوس ۹۵-۱۹۹-۲۱۲-۲۵۶-۳۱۴

قرآن، کتاب ۴-۱۷-۱۹-۲۸-۸۸

۱۰۴-۱۰۵-۱۱۰-۱۲۴-۱۳۰

۱۳۴-۱۶۲-۱۷۴-۲۱۹-۲۴۱

۲۲۹-۲۳۱-۲۳۶

قزوین ۱۹۹

قلعہ شیخ طبرسی ۱۹۴-۲۴۴

۲۶۲

ک

کاترین ۲

کاتولیک ۲۵۶

کاشان ۱۲۱-۲۳۹

کانادا ۱-۲۶۶

کتاب عہدی ۲۱۹-۲۸۲-۲۸۷

کتاب قرن بدیع ۱۴-۳۵-۲۵۴

۲۸۸-۲۵۹-۲۶۰

کردستان ۲۱۶-۲۴۵

کرمل ۱۸۷-۲۲۰

کریم کرمانی ۶۱

کشف الغطاء، کتاب ۲۰۲-۲۰۶

۲۱۴

کشور مقدس ایران، کتاب ۱۰۲

کلمات پرس، مؤسسه نشر ۱

کلمات فردوسیّه ۴۸

کلمات مکنونه ۱۹۶

کمال الدوله آخوندزاده ۲۰۲

کمبریج ۱۹۹-۲۲۸

کمونیست، حزب ۷۲

کنیاز دالگورکی ۲۲۹-۲۳۰-۲۴۵

کلیم ۶۲

کلیمیان ۲۲۹

گ

گادپاسزبای، کتاب ۲۸۵-۲۶۰

گبر ۲۲۹

گرجستان ۲

گرگان ۱۲-۲۳۵-۲۵۶

گندم پاک کن ۶۱

گنوستیک ۲۵۲

گوهر، مجله ۱۶۶-۱۸۹-۱۹۰

۲۰۲-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۰-۲۱۱

۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۶۴

گوهریکتا، کتاب ۲۰۶

گیب، اوقاف ۱۸۹-۲۰۸-۲۴۹

ل

لاتین ۲۹۰

لاهی، لوح ۲۴۱-۲۴۲

لبنان ۱۷۹

لطفعلی میرزای شیرازی ۱۹۴

لوی انجلس ۱

لیبرال، حزب ۷۲

لیدن ۱۱۱-۲۶۴

لیدی بلامفیلد ۱۶۹-۱۷۹-۲۱۹

م

مانده آسمانی، کتاب ۴۸-۱۰۲-

۲۰۵-۲۲-۲۶۴-۲۷۴

ماتریالیسم ۲۹-۲۴۷-۲۵۶

مارکار ۲۷۵

مازندران ۹۶-۱۹۶-۲۲۰-۲۶۱-

۲۶۲

ماکو ۲۲۹

مانوی ها ۲۵۲

مایرون فلپس ۲۶۱

مبادی روحانی، کتاب ۲۴۱

مبین، کتاب ۱۸۰

مجتبی مینوی ۲۳۰

مجموعه آثار مبارکه درباره تربیت

بهائی، کتاب ۲۸۷

مجموعه الواح مبارکه، کتاب ۸۵

۱۰۲-۱۱۲-۲۶۴-۲۷۸-۲۷۴

- مجموعه مکاتیب، کتاب ۱۸۲
مجموعه مناجات، کتاب ۲۰۶
محافظه کار حزب ۷۲
محبوب الشهداء ۲۱۷
محمد افنان ۲۶۱-۲۶۲-۲۶۵-۲۶۷
۲۷۰-۲۷۲-۲۷۳
محمد باقر نجفی ۲۶۲
محمد تقی فلسفی ۱۳۶
محمد حداد مشکور ۱۱۱
محمد حسن ۶۱
محمد حنا سب ۲۱۱
محمد خالصی ۲۶۲
محمد خضری ۲۱۸
محمد رضا ۲۲۲
محمد رضا یزدان پناه ۲۵۶
محمد علی فیضی ۲۲۲
محمد علی ملک خسروی ۲۰۵
محمد قزوینی ۱۸۹-۲۰۸-۲۲۷
۲۶۲-۲۶۴
محمد محیط طباطبائی ۱۶۶-
۱۸۹-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷
۱۹۸-۲۰۰-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۵
۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۷-۲۱۸
۲۲۰-۲۲۲-۲۶۴
محمد مصطفی (ع) ۲۵-۲۸-۲۲
۸۸-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹
۱۶۲-۱۶۳-۱۸۴-۱۸۵-۲۴۰
۳۲۴
محمّدی، انتشارات ۲۶۲
محمود اشراقی ۲۵۶
مدینه ۱۸۵
مرجان داودی ۷
مرو ۲۰۶
مزدیسنی ۱۶۲
مسافرت به شمال هندوستان،
کتاب ۱۷۹
مسجد الاقصی ۱۷۲-۱۸۴-۱۸۵
مسلم، مسلمان، مسلمین ۲-۲۵
۲۸-۷۲-۱۰۵-۱۰۷-۱۲۲-
۱۲۲-۱۶۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۴
۱۸۶-۲۲۸-۲۲۹-۲۴۱
مسیح ۲۵-۲۸-۶۲-۸۸-۲۴۰
۲۴۱
مسیحیت، مسیحی، مسیحیان ۲
۷۲-۱۴۷-۱۵۸-۱۶۲-۱۸۴
۲۲۹-۲۴۱
مشروطیت ایران ۷۹-۸۵-۲۲۶
مصابیح هدایت، کتاب ۲۴۲
مصر ۱۶۸-۲۲۲-۲۶۴
مصیب فرهنگی ۲۵۶
مطالع الانوار ۱۲۷-۱۹۷-۱۹۸-
۲۰۰-۲۰۵-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴
۲۵۴-۲۵۶-۲۶۱
مطالعه معارف بهائی، جزوات ۱۶۶
۲۰۵-۲۰۷-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴
۲۲۲-۲۶۵

- مظفرالدین شاه ۱۷۷-۱۸۰-۱۸۲
مظهر امرالله ۴۹-۶۱-۶۲-۲۸۵
۲۶۶-۲۶۷
معاویہ ۶۹
مفاوضات، کتاب ۲۴-۲۵-۴۸
۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲
مقاله شخصی سیاح، کتاب ۱۹۲
۲۰۱-۲۱۵-۲۱۷-۲۲۲-۲۶۰
۲۸۵-۲۸۸
مکاتیب عبدالبهاء، کتاب ۹۲-
۱۰۲-۱۰۹-۱۸۱-۱۸۲-۲۶۱
۲۷۲-۲۴۰-۲۶۰
مکہ ۲۲۷
ملاصدرا ۱۲
ملکم خان، میرزا ۲۰۲
ملکہ آفاق داودی ۴
منابع تاریخ امربھانی، جزوہ ۲۰۵
منتخباتی از آثار حضرت بہاء اللہ،
کتاب ۲۵
منتخباتی از آثار مبارکہ در بارہ
تعلیم و تربیت، کتاب ۴۸
منتخباتی از مکاتیب حضرت
عبدالبهاء، کتاب ۸۵
المنجد، کتاب ۱۷۹
منشآت قائم مقام فراہانی، کتاب
۲۲۲
منطق الطیر، کتاب ۱۱۱
منیرہ تندر ۲۵۶
- من یظہرہ اللہ ۵۰-۵۱-۲۲۶-۲۳۰
۲۵۶-۲۲۲-۲۲۲
موژان مؤمن ۲۶۰-۲۶۱
موسی ۲۶-۲۸-۱۰۷-۱۶۲-۲۳۰
مہجور زوارہ ای ۱۹۴
مہدیقلی میرزا ۲۴۴-۲۶۱
مہدی کلیایگانی ۲۰۶
میرزا جانی، حاجی ۱۸۹-۱۹۸-
۲۰۴-۲۰۸-۲۱۰-۲۱۲-۲۲۲
۲۵۲-۲۵۴-۲۶۴
میلر ۲۴۹-۲۵۴
مینارد ۶
- ن**
ناپلئون سوم ۱۷۴
نازی، حزب ۷۲
ناصرالدین شاه ۱۲۱-۱۲۷-۲۱۶
۲۴۴-۲۵۲-۲۶۱
ناصری، مطبعہ ۲۷۵
نبوت ۲۴-۵۲-۸۷-۱۳۰
نبیل اکبر ۱۹۸
نبیل زرنندی ۱۹۷-۱۹۸-۲۰۲
۲۰۵-۲۱۰-۲۱۲-۲۱۴-۲۸۵
نبیل قاننی ۲۰۱-۲۵۴
نجف ۱۸۵
نساء، سورہ ۱۱۱
نصاری ۲۲۹-۲۳۰
نصراللہ چہرہ نگار ۲۵۶

نصرالله مودت ۲۸۸

نصرت الله باهر ۲۰۷

نظر اجمالی در دیانت بهائی،
کتاب ۲۴۱

نعیم سدهی ۲۰۲-۲۰۶-۲۱۰-

۲۱۲-۲۱۴-۲۷۵

نقبانی، حسام ۲۰۵

نقد النقود فی معرفة الوجود،

رساله ۲۷۴

نقطه الکاف، کتاب ۱۸۹-۱۹۴-

۱۹۹-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۸-۲۱۰

۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴-۲۲۶-۲۲۷

۲۲۱-۲۲۲-۲۵۰-۲۵۲-۲۶۴

نقطه اولی ۲۰-۵۰-۶۹-۷۷-۸۲

۹۶-۹۸-۹۹-۱۴۰-۲۵۰-

۲۵۵-۲۵۶-۲۶۱-۲۸۴-۲۵۱

نقطه بیان ۲۲۱-۲۲۲-۲۶۱

نقیب ۱۶۹

نمل، سوره ۱۱۱

نوح ۲۲

نور اقلیم ۲۵۲

نونهالان، شرکت ۲۴۶

نهج البلاغه، کتاب ۶۹-۸۵

نیچریه، رساله ۲۰۶

نیریز ۱۹۶

نیکلای فرانسوی ۱۹۹-۲۰۶-۲۵۴

۲۵۶-۲۶۴

و

وحدت اساس ادیان ۱۰۲-۱۰۴

۱۹۲

وحدت اساس ادیان، رساله ۲۵

وحدت عالم انسانی ۲۱-۴۰-۷۴

۷۶-۸۲-۸۸-۸۹-۱۰۶-۱۷۴

۱۹۰-۱۹۲-۲۵۷

وحدت وجود ۲۹

وحید دارابی ۱۹۹-۲۱۲-۲۵۶

۲۵۵

وحید رافتی ۱۷

ولد آردر ۱۸۲-۲۸۷

وفیات معاصرین ۲۲۸

ولیی امرالله ۲۱-۲۷-۶۷-۷۵-۷۹

۸۶-۹۲-۹۵-۱۰۸-۱۰۹-۱۷۱

۱۷۶-۱۸۰-۱۸۲-۱۹۷-۱۹۸

۲۰۲-۲۱۱-۲۱۲-۲۴۶-۲۵۵

۲۶۱-۲۷۹-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۷

۲۹۲-۲۱۴-۲۲۷-۲۵۹-۲۶۰

۲۷۲-۲۷۶

ویکند مگزین، مجله ۱۷۹

ه

هدف نظم بدیع جهانی، رساله

۲۵

هرمزک ۱۲۶

هلند ۱۱۱-۲۶۴

همدان ۲۲۹

هند، هندوستان ۸-۱۲۰-۲۲۹

هندوان ۵۸

هوشمند فتح اعظم ۲۴۵-۲۴۷

هوشنگ محمودی ۶-۷

یادداشتهای تاریخی میرزا

ابوالفضل گلپایگانی ۱۹۴

یادداشتهای حاجی نصیرقزوینی

۱۹۴

یادگار، مجله ۲۲۸-۲۲۳-۲۶۲

یاسین، سوره ۱۶۸

یثرب ۱۰۹

یحیی، میرزا (ازل) ۷۷-۱۹۴-

۱۹۹-۲۴۹-۲۸۷

یزد ۹۶-۲۲۹

یعقوب ۱۰۵-۱۰۷

یوحناى رسول، رساله ۲۵

یوسف ۲۲۱

یونس افروخته ۸۵-۲۱۹

یونس، سوره ۱۱۲

یونان ۶۶-۱۴۹-۱۵۰

یونانی ۱۵۸-۲۸۹

یهود، یهودی ۱۱۰-۱۶۲-۱۷۰

۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۲۲۹

۲۵۷

مشخصات کتب و مآخذ

۱ - آثار فارسی

اول - آثار بهائی

۱ - کتب

۱ - الف - آثار حضرت بهاءالله

- آثار قلم اعلیٰ (ط: م م م، ۱۲۰ - ۱۲۲ ب)، ج ۱، ۴۶۲ ص، ج ۲، ۲۱۴ ص، ج ۳، ۲۷۲ ص، ج ۴، ۲۵۹ ص، ج ۶، ۲۲۸ ص.
- ادعیه حضرت محبوب (قاہرہ: فرج الله زکی الکردی، ۱۳۲۹ هـ ق)، ۴۸۰ ص.
- اقتدارات (بی ناشر، بی تاریخ)، ۲۲۹ ص.
- کتاب اقدس ([هند؟]: بی تاریخ، قطع ۱۱×۸ سانتیمتر)، ۱۸۷ ص.
- کتاب ایقان (قاہرہ: فرج الله زکی الکردی، ۱۳۵۲ هـ ق)، ۱۹۹ ص.
- کتاب بدیع (ط: آزدگان، از روی نسخه خط جناب زین المقرین بہ تاریخ ربیع الاول ۱۲۸۶ هـ ق)، ۴۱۲ ص. تجدید طبع در پراگ: زیرو پالم، ۱۹۹۲ م.
- کتاب مبین، آثار قلم اعلیٰ (ط: م م م، ۱۲۰ ب)، [ج ۱]، ۲۴+۴۳۲ ص.

• مجموعه الواح طبع بمبئی (معروف به «اقدس بزرگ» (بمبئی):
ناصری، ۱۳۱۴ هـ ق)، ۲۶۲ ص.

• مجموعه الواح مبارکه (قاهره: سعادت، ۱۹۲۰ م)، ۴۱۲ ص. دکتر
داودی از این مجموعه غالباً با عنوان «مجموعه چاپ مصر» یاد
نموده است.

• منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله (لانگنهاین: لجنة نشر آثار امری،
۱۴۱ ب)، ۲۲۲ ص.

۱ - ب - آثار حضرت نقطه اولی

• بیان فارسی (بی ناشر، بی تاریخ)، ۱۶+۲۲۸ ص.

• دلائل سبعة عربی و فارسی (ط: بی ناشر، بی تاریخ)، حاوی دو
قسمت عربی و فارسی.

۱ - ج - آثار حضرت عبدالبهاء

• خطابات حضرت عبدالبهاء فی اروپا و امریکا (قاهره: فرج الله
زکی الکردی، ۱۹۲۱ م)، ج ۱، ۲۸۸ ص.

• خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء در اروپا و امریکا (ط: بی ناشر،
۹۹ ب)، ۲۹۴ ص.

- رساله سیاسیه (طبع سنگی از روی نسخه خطّ جناب مشکین قلم به تاریخ رمضان ۱۲۱۱ هـ ق)، ۱۱۲ ص.
- مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء (ط: لجنة ملی محفظه آثار، ۱۲۲ ب)، شماره ۸۸، ۲۸۴ ص.
- مجموعه مناجات (ط: م م م، ۱۲۷ ب)، ج ۱، ۱۲۱ ص.
- مفاوضات عبدالبهاء (لیدن: بریل، ۱۹۰۸ م)، ۲۲۱ ص.
- مقاله شخصی سیاح (بمبئی: بی ناشر، ۱۲۰۸ هـ ق)، ۲۴۰ ص.
- تجدید طبع در طهران، ۱۱۹ ب، ۱۸۸ ص.
- مکاتیب عبدالبهاء (قاہرہ: کردستان علمیہ، ۱۲۲۸-۱۲۲۰ هـ ق)، ج ۱، ۴۸۸ ص، ج ۲، ۲۲۶ ص. (قاہرہ: فرج اللہ کردی، ۱۲۴۰ هـ ق)، ج ۲، ۵۷۶ ص. (ط: م م م، ۱۲۲ ب)، ج ۵، ۲۲۲ ص.
- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء (ویلنت: مؤسسہ مطبوعات بهائی، ۱۹۷۹ م)، [ج ۱]، ۲۰۹ ص.

۱ - د - آثار حضرت ولیّ امرالله

- توقیع صد و سیزده بدیع، نسخه پلّی کپی در ۵۴ ص.
- توقیع قرن احباء شرق، ن ک به لوح قرن احباء شرق.
- توقیعات مبارکہ ۱۹۲۲-۱۹۲۶ (ط: م م م، ۱۲۹ ب)، ج ۱، ۲۳۰+۷۰ ص.

- * توقیعات مبارکه ۱۹۲۷-۱۹۲۹ (ط: م م م، ۱۲۹ ب)، ج ۲، ۲۲۰+۷۰ ص.
- * توقیعات مبارکه ۱۹۲۲-۱۹۴۸ (ط: م م م، ۱۲۰ ب)، ج ۲، ۲۱۸+۲۱ ص.
- * توقیعات مبارکه حضرت ولی امرالله ۱۰۲-۱۰۹ (اپریل ۱۹۴۵- اوگست ۱۹۵۲) (ط: م م م، ۱۲۵ ب)، ۲۷۵ ص.
- * دور بهائی (ط: لجنة ملی نشر آثار امری، ۱۱۱ ب)، ۹۲ ص.
- * ظهور عدل الهی (ویلست: لجنة امور احتبای ایرانی - امریکائی، ۱۹۸۵)، ترجمه نصرالله مودت، ۱۸۷ ص.
- * کتاب قرن بدیع (ط: م م م، ۱۲۲-۱۲۵ ب)، ۴ ج.
- * لوح قرن احتباء شرق (ط: م م م، ۱۲۴ ب)، ۱۰۴ ص.
- * هدف نظم بدیع جهانی (ط: م م م، ۱۲۲ ب)، ترجمه جمشید فنائیان، ۲۶ ص.

۱ - ه - دستخطهای بیتالعدل اعظم

- * دستخطهای بیتالعدل اعظم (ط: م م م، ۱۲۰ ب)، ج ۱، ۵۵۲ ص، ج ۲، ۲۲۱ ص.

۱ - و - مجموعه های آثار مبارکه

- * کشور مقدس ایران (ط: بی ناشر، بی تاریخ)، ۱۸ ص.

* مجموعه آثار مبارکه در باره تربیت بهائی (ط: م م م، ۱۲۵ ب)، ترجمه نصرالله مودت، ۱۲۵ ص.

* مدارس تابستانه بهائی (ط: م م م، ۱۲۹ ب)، ۴۹ ص.

* منتخباتی از آثار مبارکه در باره تعلیم و تربیت (ط: م م م، ۱۲۱ ب)، ۱۴۵ ص.

۱ - ز - آثار نویسندگان بهائی

* ابوالفضائل گلپایگانی، کتاب الفرائد (ازبکستان: مطبعة هندیه، ۱۸۹۷م)، ۷۲۱ ص + ملحقات.

* ابوالفضائل گلپایگانی، کشف الغطاء (تاشکند: بی ناشر، ۱۳۲۴ هـ ق)، ۴۲۸ ص + ملحقات.

* اشراق خاوری، عبدالحمید، اقداح الفلاح (ط: م م م، ۱۲۲ ب)، ج ۲، ۲۲۷ ص.

* اشراق خاوری، عبدالحمید، ایام تسعه (ط: م م م، ۱۲۱ ب)، ۵۸۰ ص.

* اشراق خاوری، عبدالحمید، پیام ملکوت (ط: م م م، ۱۲۰ ب)، ۴۹۵ ص.

* اشراق خاوری، عبدالحمید، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی (ط: لجنة نشر آثار، ۱۰۶ ب)، ۶۶۰ ص. و نیز نك به مطالع الانوار.

- * اشراق خاوری، عبدالحمید، قاموس ایقان (ط: م م م، ۱۲۷-۱۲۸ ب)، ج ۴، ۱۸۹۶+۱۲۶+۸۱ ص.
- * اشراق خاوری، عبدالحمید، مائدة آسمانی (ط: م م م، ۱۲۸-۱۲۹ ب)، ج ۱، ۸۲ ص، ج ۲، ۱۱۰ ص، ج ۲، ۸۰ ص، ج ۴، ۲۷۲ ص، ج ۵، ۲۹۴ ص، ج ۶، ۸۶ ص، ج ۷، ۲۵۵ ص، ج ۸، ۱۹۲ ص، ج ۹، ۱۶۷ ص.
- * اشراق خاوری، عبدالحمید، مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی (ط: م م م، ۱۲۴ ب)، ۶۱۸+۲۹ ص. ونیز نك به تلخیص تاریخ نبیل زرنندی.
- * افروخته، یونس خان، خاطرات نه سالة عكا (ط: دفتر ملی نشر آثار، ۱۰۹ ب)، ۵۸۰ ص. تجدید طبع در لوس آنجلس: کلمات پرس، ۱۹۸۲ م، ۵۶۴ ص.
- * داودی، علی مراد، الوهیت و مظهریت (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۹۹۱ م)، تهیه و تنظیم وحید رافتی، ۲۴۸ ص.
- * داودی، علی مراد، "روش اهل بهاء در نگارش تاریخ در حال و مستقبل"، مطالعه معارف بهائی (ط: م م م، ۱۲۲ ب)، شماره ۱۱، ۲۰ ص.
- * ربانی، روحیه، گوهر یکتا (ط: م م م، ۱۲۲ ب)، ترجمه ابوالقاسم فیضی، ۵۰۴ ص.
- * سلیمانی، عزیزالله، مصابیح هدایت (ط: م م م، ۱۲۲ ب)، ج ۹، ۶۲۷ ص.
- * فاضل مازندرانی، اسدالله، امر و خلق (ط: م م م، ۱۱۱-۱۲۱ ب)،

ج ۱، ۲۲۵ ص، ج ۲، ۲۶۰ ص، ج ۲، ۵۲۶ ص، ج ۴، ۴۹۸ ص.
تجدید طبع در لانگنهاین (آلمان)، (لجنة نشر آثار، ۱۴۱-۱۴۲ ب)، چهار
جلد در دو مجلد.

* فاضل مازندرانی، اسدالله، ظهور الحق (ط: م م م، ۱۲۱-۱۲۲ ب)، ج
۸، در دو قسمت، ۶۶۲ و ۵۵۲ ص.

* فروتن، علی اکبر، ایران در نظر بهائیان (ط: م م م، ۱۲۰ ب)، ۲۹ ص،

* فیضی، محمد علی، حیات حضرت عبدالبهاء (ط: م م م، ۱۲۸ ب)،
۲۷۷ ص. تجدید طبع در لانگنهاین، لجنة نشر آثار، ۱۹۸۶ م.

* فیضی، محمد علی، رسالة راهنمای تبلیغ (ط: م م م، ۱۱۷ ب)، ۱۵۹ ص.

* مؤید، حبیب، خاطرات حبیب (ط: م م م، ۱۲۵ ب)، ج ۱، ۵۲۷ ص.

* مهرباخانی، روح الله، رسائل و رقائم جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی
(ط: م م م، ۱۲۴ ب)، ۵۲۲+۴۲ ص.

* نعیم سدهی، محمد، احسن التَّقْویم یا گلزار نعیم (دهلی نو: مؤسسه
مطبوعات بهائی، ۱۱۷ ب)، ۲۱۹ ص.

* نقبائی، حسام، منابع تاریخ امر بهائی (ط: م م م، ۱۲۲ ب)، ۹۷ ص.

* نوابزاده اردکانی، صدری، «مطالبی در باره تاریخ نبیل زرنندی»،
مطالعه معارف بهائی (ط: م م م، ۱۲۴ ب)، شماره ۱۸، ۷۲ ص.

۲ - نشریات ادواری

* آهنگ بدیع، ط: نشریة تشکیلات جوانان بهائی ایران، تأسیس ۱۰۲
ب-۱۳۲۴ هـ ش.

* اخبار امری، ط: نشریة محفل روحانی طهران و محفل روحانی ملی
بهائیان ایران، تأسیس ۷۹ ب-۱۳۰۱ هـ ش.

* سالنامه جوانان بهائی ایران ۱۲۱-۱۲۲ بدیع (ط: لجنة ملی جوانان
بهائی ایران، ۱۲۲ ب)، ۱۸۱ ص.

دوم - آثار غیر بهائی

۱ - کتب

* آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران (ط: خوارزمی، ۱۳۵۴ هـ ش)،
چاپ چهارم، ۷۹۱ ص.

* آملی، شیخ سیدحیدر، نقد النقود فی معرفة الوجود ضمیمه جامع
الاسرار و منبع الانوار (ط: انتشارات علمی و فرهنگی و انجمن
ایرانشناسی فرانسه، ۱۳۶۸ هـ ش)، چاپ دوم، ص ۶۷۰-۷۱۰.

* ابی تمام، دیوان ابی تمام (بیروت: مكتبة الطلاب و شركة الكتاب
اللبنانی، ۱۹۶۸ م)، ۴۲۱ ص.

- * جانی کاشانی، حاجی میرزا، کتاب نقطة الكاف (الیدن: بریل، ۱۹۱۰ م)، به سعی و اهتمام ادوارد براون، ۲۹۷ ص+ملحقات.
- * جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه، تاریخ نو (طهران: علمی، ۱۳۲۷ هـ ش)، به سعی و اهتمام عباس اقبال، ۲۴۷ ص.
- * الطهرانی، شیخ آقابزرگ، الذریعة الى تصانیف الشیعة (طهران: اسلامیة، ۱۹۷۸ م)، ج ۲۴، ۴۸۴ ص.
- * عطار، فریدالدین محمد، منطق الطیر (تبریز: کتابفروشی تهران، ۱۳۲۷ هـ ش)، تصحیح دکتر محمدجواد مشکور، ۲۸+۲۵۸ ص.
- * علی بن ابی طالب، نهج البلاغه (بیروت: دارالکتب اللبنانی، ۱۹۸۲ م)، تهیه و تنظیم الدكتور صبحی الصالح، ۸۵۲ ص.
- * فروزانفر، بدیع الزمان، خلاصة مشنوی (ط: دانشگاه سپاهیان انقلاب، ۲۵۳۵ شاهنشاهی)، ۲۰۱ ص.
- * قائم مقام فراهانی، منشآت قائم مقام فراهانی (ط: ارسطو، بی تاریخ)، گردآورنده شاهزاده معتمد الدوله حاج فرهاد میرزا، ۴۲۴ ص.
- * کسروی، احمد، بهائیگری (ط: بی ناشر، ۱۳۳۵ هـ ش)، چاپ چهارم، ۹۲ ص.
- * نجفی، سید محمد باقر، بهائیان (ط: طهوری، ۱۳۵۷ هـ ش)، ۷۷۸ ص.
- * اعترافات کینیا دالگورکی (ط: بی ناشر، بی تاریخ)، قطع جیبی، با مقدمه شیخ محمد خالصی، ۸۵ ص.

* اعلامیة حقوق بشر و میثاقهای بین‌المللی (ط: فرزانه، ۱۳۷۵ [کذا])،
ص ۷۴.

* رساله باب و بهاء (ن ک به‌اعترافات کینیاژ دالگورکی).

۲ - نشریات ادواری

- * اطلاعات، ط: صاحب امتیاز عباس مسعودی، تأسیس ۱۳۰۵ هـ ش.
- * خواندنیها، ط: صاحب امتیاز علی‌اصغر امیرانی، تأسیس ۱۳۱۹ هـ ش.
- * راهنمای کتاب، ط: نشریة انجمن کتاب ایران، صاحب امتیاز احسان یارشاطر، تأسیس ۱۳۲۷ هـ ش.
- * گوهر، ط: نشریة بنیاد نیکوکاری نوریانی، مدیر مسئول نصرت‌الله کاسمی، ۱۳۵۱-۱۳۵۷ هـ ش.
- * یادگار، ط: مدیر مسئول و سردبیر عباس اقبال، ۱۳۲۲-۱۳۲۸ هـ ش.

۱۱ - آثار انگلیسی

اول - آثار بهائی

۱ - کتب

- * Blomfield, Lady, The Chosen Highway (Wilmette: Bahá'í Publishing Trust, 1960), 260 p.
- * Hofman, David, George Townshend (Oxford: George Ronald, 1983), 404 p.
- * Momen, Moojan, Studies in Bábí and Bahá'í History (Los Angeles: Kalimát Press, 1982), 337 p.
- * Phelps, Myron, Abbás Effendi - His Life and Teachings (New York: G.P. Putnam's Sons, 1912), 243 p.
- * Shoghi Effendi, God Passes By (Wilmette: Bahá'í Publishing Trust, 1987), 436 p.
- * Shoghi Effendi, The World Order of Bahá'u'lláh (Wilmette: Bahá'í Publishing Trust, 1974), 234 p.
- * Shoghi Effendi, Unfolding Destiny (London: Bahá'í Publishing Trust, 1981), 529 p.
- * The Onward March of the Faith (London: Bahá'í Publishing Trust, 1975), 15 p.

۲ - نشریات ادواری

- * The Bahá'í World (New York: Bahá'í Publishing Committee,

1936), Vol. 5 (1932 - 1934); (Wilmette: Bahá'í Publishing Committee, 1945), Vol. 9 (1940 - 1944).

دوم - آثار غیر بھائی

۱ - کتب

* Conolly, H. Arthur, Journey to the North of India Overland from England Through Persia, Russia and Afghanistan (London: Richard Bentley, 1834).

* Miller, William McElwee , The Bahá'í Faith: Its History and Teachings (South Pasadena: William Carey Library, 1974), 443 p.

۲ - نشریات ادواری

* Fred Hift, "Her Faith Fills Her Life", Weekend Magazine (Montreal), Vol. 11 (1961), No. 31, pp. 10-11.



A Collection of the Works
of
Dr. 'A. M. Dávúdí

Volume 3

Compiled
by
Vahíd Ra'fatí

Copyright © 1993, 150 B.E.

Institute for Bahá'í Studies in Persian
P.O. Box 65600, Dundas, Ontario, L9H 6Y6 Canada